سر گذشت ملت مظلوم

افغانستان

در مسیر سده بیست



تألیف : غلام حضرت کوشان

40

سرگذشت

ملت مظلوم افغانستان

در مسیر سده ء بیستم

حاوی مقالات مؤلف و گفتار های
مرحوم و مغفور دکتور عبدالمجید،
وزیر سابق ، و مقالات قابل توجه
ازیکعده نویسندگان برجسته ء کشور

با فهرست سالهای شاخص

در تاریخ معاصر

تألیف و تدوین:

غلام حضرت کوشان

نام کتاب : سرگذشت ملت مظلوم افغانستان در مسیر سدهء بیستم
مؤلف : غلام حضرت کوشان
چاپ : افغان امریکن ایسوسیشن
سال چاپ : 1999

پیشگفتار

نحمده و نصلّی علی رسوله الکریم

***

رعیت زمین است و سلطان درخت
بماند زمین و نماند درخت
«سعدی علیه الرحمه»

اهداء:

به قربانیانی که عمر ها در محرومیت و حلقه های متداوم فقر، بیماری و بی سوادی نگهداشته شدند.

«غلام حضرت کوشان»

فهرست مطالب

* فصل اول

- عبدالهادی داوی
- اولین وزیری که استعفا داد
- بهانه براي شکنجه و آزار و بی حرمتی
- داکتر عبدالمجید
- سه قسم وزیر
- مردم چند چهره
- آیا شاه محمود خان غازی مسموم شد؟
- لویه جرگه (مجلس بزرگ) ١٩٥٤
- جشن کتاب سوزی وتخریب تالاروزرنگار
- نیت خوب عملی نشد
- سازك بازی ها
- سردار فیض محمد زکریا
- اخراج غیر سردار از وزارت خارجه
- سردار غلام شیرزاده
- توهین و تحقیر
- پاره کردن دهن یك انسان
- علت سقوط فابریکه شاکر
- از خارج برگرد و با وزیر وداع کن
- مقرر ناشده موقوف شد
- سردار غلام فاروق عثمان
- تلفات در باجور
- پیشانی ترشی سردار داؤد

* فصل دوم

- وزرای با صلاحیت غیر خاندانی
- محمد گل مهمند
- عبدالمجید زابلی
- رفتار صدر اعظم با وزیر
- عبدالملك عبدالرحیم زی

* فصل سوم

- وزرای بنام
- خون اصل و نا اصل
- کشور فقیر و پسمانده و بی سوّاد
- جلوگیری از انفجار
- دو قسم وظیفه
- سردار و غیر سردار
- حاکم و محکوم
- وزیر بنام در مضیقه بود
- کار شکنی ها
- پادشاه عاجز
- پند از گذشته
- هجرت به پاکستان
- با سیر زمان تاریخ نویسی ادامه دارد
- عقده های قدرت طلبی درخانواده شاهی
- تفاوت کار سفیر روستازاده وسردارزاده و یا چگونه زمین سفارت وطن ما در ایران فروخته شد
- ٩٩ سال

فهرست مطالب

* فصل چهارم

- ادعای سردار محمد نعیم
برای محاکمه کوشان
- جواب غلام حضرت کوشان
- نظر استاد عبدالله سمندر غوریانی
- نظر استاد داکتر محمد حیدر
- نظر داکتر مسعود آرام
- نظر سردار محمد حسن کریمی
- نامهء آقای واسمل

* فصل پنجم

- شناخت سه وزیر از شاه
- مکتوب عبدالمجید زابلی
- مصاحبه داکتر محمد یوسف
- نوشتهء صباح الدین کشککی

* فصل ششم

- تنها ناقل مستحق بود
- ناقلین دهقانان سمت شمال
را به آتش کشیدند
- چگونه شمال کشور غارت شد

* فصل هفتم

- احوال سفارت های افغانستان
در نقاط مختلف جهان
- اکثریت خاموش چه میخواهد ؟
- معاش خان عبدالولی خان در لندن
- سفیریکه ایران به تقرر آن موافقه نکرد
- فیل مرغ های دانه خور

* فصل هشتم

- ناگفته های دیرین
- ۲۰ سال زندان ۲۰ سال تبعید
- سالگرد ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳)
- ریشهء خانوادگی رقابت محمد داؤد با
ظاهرشاه

* فصل نهم

- شمال میهن یا سرزمین مقاومت
- پیام شاه مخلوع به مناسبت تسخیر
مزارشریف، مرکز بلخ بامی توسط طالبان
- واکنش یك هموطن در مورد پیام شاه
مخلوع

* فصل دهم

- سالها و روزهای شاخص در دو و نیم
سدهء اخیر

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار مؤلف:

قیامت برسرم آوردی از بیداد ای صیاد
ولیکن از زبانم رخصت پرواز نشنیدی

آنچه درین اوراق به خدمت خوانندگان گرامی پیشکش شده، مشتی است از خروار درد ها، مصیبت ها، محرومیت ها و بارکشی های بی حد و حصریکه اکثر مردمان افغانستان در طول بیش از دو صد پنجاه سال و مخصوصاً در شصت و یا هفتاد سال اخیر باثر استبداد و اختناق صبورانه تحمل کرده اند. بامید آنکه روزی مستبدین ملتفت اعمال خود خواهند شد یا اینکه خود یکدیگر شان را از بین خواهند برد.

اقوام کثیر ملت ما مکلفیت هاي ملی خود را مثل پشک (خدمت عسکری زیر بیرق) مالیهِ کشت و زراعت، محصول مال التجاره و محصول مواشی و نیز خدمات تحمیلی اجباری مثل بیگاری برای حفر نهر و بند و صد ها تکلیف نا حق و اجباری را صابرانه بدوش کشیده اند. در پرورش قره قل، کشت پنبه و زغر و کنجد و بافتن قالین و گلیم و سایر وسایل تولید بدشت و صحرا بسر برده اند. ولی حاصل رنج و زحمت و محنت و آبله دست و پای شانرا یک خانوادهٔ مسلط و عمداً یک قوم مسلح حاضر باش آن خانواده و ارباب قدرت، مفت و رایگان برده و خورده اند. زمین زراعتی پدری و ما یملک زرخرید آباد و اجداد شان بدیگران داده شده و خود شان را دهقان زمین خود شان و سرایبان سرای خود شان ساخته اند. در چنین عهدی، اطفال اقوام کثیر در ولایات دور دست کشور روي مکتب و معلم را ندیده و پنسل و برس دندان را نمی شناختند. پدران و مادران شان در روشنی دود آلوده چراغ چوب با حیوانات شان در یک مغاره بسر می بردند و در تمام عمر جز دو یا سه لباس کرباس خود باف و چپن کهنه میراث پدر و پدرکلان پوشیدنی دیگری میسر شان نبود. نان شان جواري تلخ و آب شان از همان آلوده آبی بود که براي مواشی از باران و برف ذخیره می گردید.

و اما یک خانوادهٔ کثیر الاعضا بر همه نفوس کشور چنان مسلط بود که قسمت اعظم خوراک، پوشاک، بوت وکلاه، عطر و نکتائی شان توسط سفارتهاي وطن در خارج خریداري و به طیاره بکابل می آمد. از همه مکلفیت هاي ملی، حتی سالها از خدمت زیر بیرق، معاف بودند. همچنان حاضر باشان خانواده نه تنها به مکلفیت های ملی و خدمات بیگاری تمکین نمی کردند بلکه حتی تذکره و ترخیص هم نمیگرفتند. اینهاي توانستند مالکان اصلی خانه و زمین غصب شده را به حکم خود بقتل برسانند، اجساد شان را بزکشی کند (اشاره به سوختاندن اوزبیک های دهقان توسط وکیل کمال الدین اسحق زی می باشد) و گوشت و پوست شان را در صحرا های شمال کشور، بسوزانند. ولي هیچ مقامی از سلطنت و حکومت که هر دو چون شیر و شکر با هم آمیخته بود به استغاثهٔ آنها گوش نداده اند و بازخواست ننمودند. با وجود این مصیبت ها و بی غوری و بی عدالتی ها این مردمان هر گز شرف و عزت ملی خود را به معامله و فروش قرار ندادند.

محاکم ابتدائی، مرافعه، تمیز و حتی محکمه عالی موجود بود، وزارت

عدلیه و چندین وزیر عدلیه یکی بعد دیگر و مدعی العموم وجود داشت. مگر آنچه برای عامهٔ الناس میسر نمی شد عدالت بود. عام افغان هر گز بخاک و آب خود غدر و خیانت ننمودند.

یکی از مشکل های اساسی مردم عام این بود که علاوه از بلاي بی سوادی که ارباب قدرت چنان میخواستند انحصار طبع و نشر بود به دولت. مطابع همه به دولت تعلق داشت. و ازین سبب حقایق آنچه مثل کارد کُند بر گلوی خلق می گذشت ثبت و اظهار شده نمی توانست. فقط یک ورق کتابچه یاد داشت مرحوم عبدالرحمن لودین کبریت سبب شد که کشته شود. و کتاب افغانستان در مسیر تاریخ تالیف مرحوم میر غلام محمد غبار تا آخر سلطنت و جمهوریت محبوس ماند. اولي در سلطنت شاه محمد نادر صورت گرفت و دومی تا اخیر سلطنت شاه محمد ظاهر و جمهوریت سردار محمد داود. بهر حال، نتیجه سلطنت مطلق العنان و جمهوریت قلابی خانوادهٔ بر سر اقتدار هر دو به سر نوشت محتوم خود مبتلا گردید. نتیجه و آخر کار هر دو دستگاه یکسان بود. در زوال سلطنت و سرنگونی جمهوریت حتی یک فرد ملت و حتی قوم و قبیلهٔ خود شان به طرفداری بر نخاست. هر دو مقام بدست کسانی واژگون گردید که پروردهٔ دامان خود سلطان و ریس جمهور بودند - شاگردان مکتب رحمن بابا و خوشحال خان ختک و منصبداران تحصیل کرده در اتحاد شوروی. همه دوستان سلطنت و جمهوریت سوگند وفاداری به تولواک و رهبر یاد کرده بودند! خواب غفلت و عشرت چنان برخانواده سلطنتی طاری بود که فقط در یک شب همه اعضا بدام سقوط غلطیدند و به چنگال هریمن بی خدایان اسیر شدند.

بعد از اشغال افغانستان توسط لشکر سرخ روسیه شوروی به همدستی حزب دیموکراتیک خلق، عسکر روس به کشتار هموطنان مومن ما در شهر ها و قریه ها پرداختند. ساحهٔ زندگی در وطن برای منورین بیش از همه ضیق و نامکن گردید. تنها دو انتخاب باقی مانده بود: یا قبول عضویت حزب یا جبههٔ ملی پدر وطن که در غیر آن باید محبس جهنمی پل چرخی - تحفهٔ سردار محمد داود به هموطنان - و هر دو مرگ مطلق بود. اولی معناً و دومی جسماً. بدون آنکه خدمتی برای نجات وطن انجام شده بتواند یکی از کسانیکه در کابل سخت تحت مراقبت خاد و کمونست ها قرار داشت شخصیت عالم و متواضع عبدالمجید، دو کتور بیالوجی، بود. این دوست محترم من در زمان سلطنت، عهده های ریاست دانشگاه کابل، وزارت صحیه و معارف و نیز سفارت افغانی را در جاپان، انگلستان و امریکا احراز کرده بود. و در عهد جمهوریت وزیر عدلیه و وزیر دولت بود. یکی از مشخصات او بود که زیاد فکر میکرد و کمتر حرف می زد. در عهد کمونست ها چند ماهی در پل چرخی زندانی شد. این دوست عالیقدر در زمان تسلط کمونست ها، عصر ها از خانهٔ خود واقع کارته ۳ شهر کابل برآمده لب لب دریا تا عقب مکتب صنایع و ابن سینا نزدیک دهبوری قدم می زد. من نیز در زمرهٔ کسانی بودم که خانه ام بار ها تلاشی می شد و خودم تحت مراقبت بوده و یکبار بنا به سبب قبول نکردن عضویت جبههٔ پدر وطن در خاد پنج واقع شش درک محبوس هم شدم. عصر ها از کارته ٤ جانب خانهٔ دکتور عبدالمجید میرفتم و هنگام همین پیاده گردی های عصرانه بود که دوکتور درد های دل خود را می گفت و آنچه را در طول زندگی رسمی اش توان یا مجال اظهار نیافته بود بمن بیان میداشت. و بار ها

تکرار میکرد . برادر اگر روزی در کدام جائی امکان میسر شد گفته های مرا بصورت خاطره بنویس و باز بکدام وسیله توانستی طبع کن .

بزدوی باقی ماندن من و او مثل هزاران فرد دیگر وطن دوست و آزادی پسند از زندان هم ضیق تر شد . به منظور اینکه در آزادی وطن با مجاهدین راه حق خدمتی بتوانیم هر دو به جمع مهاجرین و مجاهدین افغان مقیم پاکستان پیوستیم . البته هر کدام جدا جدا . سالی چند در پشاور ماندم و در مراکز تدریسی و نشراتی مهاجرین مقیم آنجا در تربیت نامه نگاران جهادی خدمت کردم .

فضای سیاسی پاکستان برای افغانها طور عموم مختنق بود . آنچه مقامات حکومتی پاکستان با مجاهدین و مهاجرین داشت خصمانه و غرض آلود بود . گلبدین حکمتیار خروت که سالها پیش نظر به اعمال ضد روش اخلاقی توسط جنرال محمد عثمان اسدی از مکتب نظامی اخراج شده و بعد ها خود را امیر حزب اسلامی می نامید در قتل و حبس و زجر افغانها مخصوصاً جوانها و تعلیمیافته ها مصروف و مثل عبدالرب سیاف خروت ، رئیس تنظیم اتحاد اسلامی ، از خود محبس و مقتل داشتند و ساحه را برای تعلیمیافته های مجاهد افغان که آرزوی خدمت به جهاد داشتند و در کنار هموطنان خود در پشاور مبارزه را داشتند ضیق میساخت . هر دو نفر متذکره درین مورد اوامر آی اس آی ، ضبط احوالات فوجی پاکستان ، را تطبیق می کردند و چندین شخصیت های کشور چون الفت ، مهندس عزیز احمد عثمانی و عبدالرحیم چنزائی و . . . را که در کنار اواره گان بی خانه مردم افغانستان در پشاور ایستاده بودند شهید کردند .

دوکتور عبدالمجید بنا بر معاذیر صحی و امنیتی بزودی مجبور شد که پاکستان را ترک بدهد و به امریکا برود . هنوز از ورودش به امریکا مدتی نگذشته بود که برحمت حق پیوست . اناالله و انااليه راجعون . مرحوم در امریکا بخاک سپرده شده است .

ولی من بتاریخ اول جولائی ۱۹۸۹ شهر هیوارد جنوبی ایالت کالیفورنیا آمدم و به حیث مهاجر افغان پذیرفته شدم . فرزند ارشدم محمد قوی کوشان نیز مدتی با خانم و دو فرزند خود در پاکستان بماند تا اینکه بامریکا مهاجر شده و قبل از من به همین شهر هیوارد سکونت اختیار کرد .

همینکه پدر و فرزند با هم پیوستیم طرح ایجاد (انجمن فرهنگی افغانستان) را ریختیم و بزودی مجلهٔ دو ماهه موسوم به (نامهٔ خراسان) را بوجود آوردیم . این نشریهٔ بزودی بسان مجله کابل ، آغاز انجمن ادبی کابل بحیث نشریه ممتاز و مطلوب افغانان در امریکا و اروپا واقع گردید . علمای طراز اول افغان برای آن مطلب تهیه می نمودند .

در سومین شمارهٔ آن (منتشرهٔ اپریل ۱۹۹۰) بود که من به نوشتن بیانات و خاطرت دوکتور عبدالمجید تحت عنوان (وزرا و سفرا) شروع کردم . خاطرات چشم دید خود و مصاحبات و اقوال شاهدان عینی را جا به جا ذکر نمودم . سه نوع عکس العمل بروز کرد . عدهٔ کثیر طبقه محروم و رنجدیدهٔ زمان سلطنت و جمهوریت که در امریکا و اروپا هجرت کرده اند استقبال و تشویقم نمودند . عدهٔ محدود که مناصب ، مراتب و منافع شان از دست رفته و ارتباط نزدیک و دور با خانوادهٔ سلطنتی دارند با اوقات تلخی خودم را و نوشته هایم را و فرزندم محمد قوی کوشان ـ ناشر (مجله نامهٔ

خراسان) - را بباد خشم گرفتند . عدهٔ از برتری خواهان و انحصار طلبان هنوز آشفته تر نویسنده را نفاق انگیز و تفرقه انداز و بلکه بر خلاف یکی از اقوام افغانستان یاد کردند و میکنند . بدون اینکه حقیقت ذکر شده در متن نوشته ها را با دلایل حسابی و منطقی رد نمایند به دشنام گفتن های شخصی تا سویه اتهام و جعل آغاز کردند . حالانکه بخداوند لایزال معلوم است که من همه اقوام ساکن وطن خود چه تاجیک و چه پشتون ، چه اوزبیک و چه ترکمن ، چه هزاره و چه بلوچ ، چه نورستانی و چه پشه ئی و سایرین را برادر با هم برابر و مساوي الحقوق می شمارم و هر نوع تبعیض را مردود میدانم.

یاد آوري از علل و اسباب تفرقه اندازي هاي ارباب قدرت و حکومت و سلطنت براي عبرت پذیری و پرهیز از آن در آینده نباید نفاق افکني نامیده شود . تخم تفرقه و نفاق ، کینه و عداوت را ارباب قدرت و انحصار گراي در بین مردمان شریف وطن ما از دو صد و پنجاه سال پیش پاش داده اند که در هفتاد سال اخیر بر حساب فارمول (تفرقه بینداز و حکومت کن) از راه جریان همین احوال شدت وحدت اختیار نمود ، و به همه معلوم است که من هیچ گاه حاکم و یا مربوط به انحصار گرائی و برتری جوئی نبوده ام .

ولي به همه منتقدین خود حق میدهم ، باین دلیل که تا تحریر و تشیر خاطرات من و دوکتور عبدالمجید مرحوم توسط این عاجز ، اشخاص آنچنانی با حقایق آنچه در وطن و مردم وطن می گذشت ملتفت نبودند . چشم و گوش و هوش شان به شنیدن حقیقت و مخصوصاً انتقاد آشنا نشده بود ، آنچه می شنیدند و آنچه یک دیگر خود را می شنواندند خیر خیریت و دعاي بقاي سلطنت و حکومت خانواده بود . لاغیر . آنها تصور می کردند همه طبقات ملت مثل خود شان کُل می خورند ، کُل می پوشند و کُل میکویند . ایشان زحمت زندگی ، رنج محرومیت ، فقر و ناداري را ندیده اند . بهار شان در پغمان ، زمستان شان در جلال آباد ، تفریحات و تداوي شان در اروپا ، پول شان در بانک های داخل و خارج ، نان شان در کارخانه و اسپ شان در کمند و انواع موتر های مود روز زیر پای شان . پشک و خدمت زیر بیرق را در گرمای خوست و در سرمای پامیر را نگذرانیده اند . خشونت محصل و مامور مالیه ، ظلم حاکم و والی ، بی عدالتی قاضی و مفتی و شلاق حاضر باش ریس تنظیمه را نخورده اند ، و اینک یکی و یکبار سلسلهٔ مقالات وزرا و سفرا گزارشات و جریانات تلخ ازین قبیل را بی پرده و عیان بیان می نماید . و حتی وسوسه کردند که این نویسنده چرا در داخل وطن و هنگامیکه در دستگاه حکومت شامل بود این مطالب را ننوشت و نگفت ؟! من جواب سوال های شان را درین اوراق گفته ام که چرا چنین شده است . آنوقت وجود سانسور ، دور باش دبدبه ، خشونت حاضر باش ها ، دروازه های باز خواست را بسته بودند . انحصار و امتیاز و استبداد و تبعیض همه جا را در مرکز و ولایات فرا گرفته بود رئیس تنظیمه و والی در ولایات شلاق میزد و وزیر با صلاحیت در کابل دهن پاره میکرد اگر حرفی خلاف میل شان می شنیدند .

حتی من فکر و بلکه یقین می کنم که همان قدرت اختناق ، استبداد ، امتیاز و تبعیض یک نوع جباریتی بود که سلطنت و جمهوریت و اعمام و بنی اعمام مربوط آن ایجاد کرده بودند و شکل نظام استبدادی رژیم های یک حزبه را داشت . یک خانواده با

اعضای ممتد خود بنام سردار ها همه مقامات کلیدی را در کابل و ولایات، و حتی در علاقه داری های خورد و کلان و سفارت خانه های افغانی را در خارج به قبضه داشتند و یک قوم را از میان اقوام سازنده، ملت کثیر الاقوام وطن مسلح نگاه کرده بودند. دیگر اقوام را دایماً خلع سلاح نگاه میداشتند حتی اگر در دور ترین نقطه وطن نزد یک خانواده کدام تفنگ یا تفنگچهٔ کهنه و زنگ زده از زمان غزای پدر و پدرکلان شان به مقابل انگلیس باقی مانده بود و دیده می شد دیگر به انواع حیله و بهانه او را بر خلاف حکومت و باغی و یاغی قلمداد می دادند. و گلیم آن خانواده و حتی تیره و تبار آن برچیده می شد و شامل همان قاعده اول و مشهور نادر خان میگردید که: «سرش زده و مالش تاراج».

خلاصه این بود که نشر خاطرات من به اتکای خاطرات دوکتور عبدالمجید مرحوم و سایر دوستان با اعتبار اینکه همه در متن کتاب جابجا ذکر شده و همه شاهدان عینی صحنه ها بوده اند. برای بار اول در تاریخ نویسی کشور ما خلائی را که در بارهٔ تاریخ چگونگی قدرت سرداران خانوادهٔ سلطنتی باقی بود و هست تا اندازهٔ پُر کرد. من مورخ نی بلکه یک شاگرد مبتدی آن نیز نمی باشم ولی برادران هموطن تقاضا نمودند که خاطرات خود و مرحوم دوکتور عبدالمجید را در یک مجلد به هموطنان و مخصوصاً نسل جوان کشور خود برسانم که در ادامهٔ تکمیل تاریخ این عهد تحقیق کنند تا ثابت شود که راه کمونیزم را در وطن ما کی ها باز کردند؟ کی ها پرورش دادند؟ بعد از چندین دههٔ سلطنت این خانواده عدهٔ با سوادان افغانستان صرف به ۸ فیصد میرسید. در سراسر کشور، در اکثر ولایات شفاخانهٔ ابتدائی بتناسب نفوس وجود نداشت. شاگردان صنوف مکاتب در روی زمین دروسی را که کتاب درسی نداشت از زبان معلمی که زبان شان را نمی فهمید فرا میگرفتند. آب نوشیدنی پاک جز در شهر ها ی کلان حتی در سه کروهی همان شهر ها میسر نبود. هزاران قریه در روشنایی دود آلود چراغ چوب نان و چای خورده و در پهلوی مواشی می خوابیدند و هزاران درد دیگر.

همچنان از مطالعهٔ این خاطرات نسل آیندهٔ وطن ما درک خواهند کرد که گاز و نفت و سایر ثروت های زیر زمین کشور را کدام اشخاص بدست روسها سپردند اکثر پروژه های عمدهٔ زراعتی، صنعتی، تجارتی و کلتوری و سایر شقوق وطن را به مشاورین روسی کی ها دادند؟

و اما نتیجهٔ این همه حکایات و روایات و شکایات بما تعلیم میدهد که علت العلل و منشا تمام آنچه درین کتاب تفصیل یافته و آنچه در خارج این کتاب دیدیم و شنیدیم و می بینیم و می شنویم عاقبت روش خود محوری اعضای خاندان سلطنتی، حفظ منافع شان، رقابت و یکه تازی بنی اعمام سلطنت عدم قاطعیت در تصیم گیری پادشاه، اتکای محض به یک قوم مشخص و محروم نگاهداشتن اکثریت اقوام، بعداً سپردن زمام معارف و دفاع بمشاوران روسی، دوستی بی حد و حصر با رژیم و حکومت کمونستی شوروی، آزاد ماندن هر دو جناح حزب خلق و پرچم، عدم اجازه فعالیت احزاب پابند منابع دینی و منافع ملی، عدم مراعات عدالت و برابری و برادری بین همه اقوام ساکن افغانستان میباشد، همه و همه خود سازی و خودرائی همین چار کلاه ها ـ سردار محمد داود، سردار محمد نعیم، سردار عبدالولی، و سردار محمد ظاهر شاه ـ

بود (گر چه این چهار کله با هم اتفاق نظر نداشتند اما در ترجیح دادن یک قوم افغانستان بر همه اقوام همفکر و همدل بودند) که روابط سیاسی، تجارتی و برادری و همسایگی افغانستان را با کشور های برادر و همسایهٔ ما ایران و پاکستان برهم زدند. اصرار بر موضوع پشتونستان سازی که اصلاً خود پشتونهای مقیم آن سر زمین بآن علاقه جدی نگرفتند(و حتی با پنجابی متحد شدند زیرا حقوق معاش ماهانه یکهزار کلدار پاکستانی بهتر از یک هزار افغانی بود)، مخالفت با شمول پاکستان در ملل متحد، بعد ها بریدن از ممالک اسلامی و پیوستن به موقف اتحاد شوروی، تعمیق تبعیض نژادی و امتیاز طلبی، سمت گرایی، و بی اتفاقی و تقسیم رسمی وطن به ولایات دری زبان و پشتو زبان و صد ها مثال دیگر موضوعاتی است که مسؤولیت نهائی آن تنها و تنها بدوش همین چار نفر بنی اعمام می افتد و در دنیا نزد ملت افغانستان و در عقبی نزد خداوند جوابده می باشند.

این چار نفر برای متحد و ملت ساختن مردم ما، محو کینه و نفاق، اشاعهٔ سواد و تعلیم، اصلاح طرز زراعت، آوردن صنعت کار های اساسی نکردند. و ما شاهد هستیم که در عهد سلطنت سرداران خانوادهٔ محمد نادر شاه در افغانستان تعداد اعضای ملل متحد دو چندان شد باین معنا که کشور های از هیچ بوجود آمدند، نمو کردند، ملت خود را ساختند، مردم خود را تربیت کردند، و رشد سیاسی دادند.

اما افغانستان در اثر سیاست های لجوجانهٔ این چار پسران اعمام امروز نمی تواند به دور یک نفر آیند تا از بدبختی و مصیبت که بانی تمام آن ها همین چار نفر بودند خود را نجات دهند و انحصار طلبان و امتیاز خواهان غوغای کفن کش قدیم را سر میدهند. من پیش بینی میکنم که عدهٔ باز هم این کتاب را نفاق اندازی و تخریش خواهند خواند. ولی در نظر باید داشت که مندرجات این کتاب حقایق ملموس، مشهور و موجود است که چشم پوشیدن از آن مثل انکار از وجود آفتاب بشمار میآید. و ایکاش یکی از خورده گیران قلم به کف گیرد و کتابی بنویسد که جواب مرا و سوال های مرا بدهد. این گز و این میدان.

در آخر کلام وظیفهٔ ایمانی و اخلاقی خود میدانم که از حوصلهٔ فراخ محترم ارجمند محمد قوی کوشان فرزند ارشدم اظهار سپاس کنم که یادداشت های متفرق مرا بهم آورد و خط ناخوان مرا به خوبی خواند و در مجلهٔ نامه خراسان موقع نشر داد و باین صورت طبع خاطرات را در تاریخ مطبوعات افغانستان معرفی کرد و رواج داد.

از آن دو خردمند دوستان گرامی، یکی جهان دیده و دانشمند و دیگری جوان و پژوهشگر، ممنونم که با پیشنهادات و نظریات دانشمندانه و با همه مصروفیت ها و کار های قلمی خویش مرا در باب انجام این کتاب یاری رسانیدند.

نیاز من بدربار خداوند آنست که ملت پراگنده ما را به دور محور برادری و برابری و یگانگی فراهم سازد و حوصلهٔ شنیدن حقایق را از همدیگر بدهد و وطن ما را آزاد، مردمان ما را شاد و میهن ما را آباد گرداند. آمین.

غلام حضرت کوشان

۱۹۹۸ شهر هیوارد، ایالت کلفورنیا، ایالات متحدهٔ امریکا

فهرست صفحات فصل ها

فصل اول .... ۱ – ۴۸

فصل دوم .... ۵۰ – ۷۰

فصل سوم .... ۷۲ – ۸۹

فصل چهارم .... ۹۱ – ۱۴۴

فصل پنجم .... ۱۴۶ – ۱۷۸

فصل ششم .... ۱۸۰ – ۱۹۰

فصل هفتم .... ۱۹۲ – ۲۰۹

فصل هشتم .... ۲۱۱ – ۲۳۹

فصل نهم .... ۲۴۰ – ۲۴۶

فصل دهم .... ۲۴۸ – ۲۵۸

فصل اول

❊ عبدالهادي داوی
❊ اولین وزیری که استعفا داد
❊ بهانه براي شکنجه و آزار و بی حرمتی
❊ داکتر عبدالمجید
❊ سه قسم وزیر
❊ مردم چند چهره
❊ آیا شاه محمود خان غازی مسموم شد ؟
❊ لویه جرگه (مجلس بزرگ) ۱۹۵٤
❊ جشن کتاب سوزي و تخریب تالار زرنگار
❊ نیت خوب عملی نشد
❊ سازک بازی ها
❊ سردار فیض محمد زکریا
❊ اخراج غیر سردار از وزارت خارجه
❊ سردار غلام شیرزاد
❊ توهین و تحقیر
❊ پاره کردن دهن یک انسان
❊ علت سقوط فابریکه شاکر
❊ از خارج بر گرد و با وزیر وداع کن
❊ مقرر ناشده موقوف شد
❊ سردار غلام فاروق عثمان
❊ تلفات در باجور
❊ پیشانی ترشی سردار داود

عبدالهادي داوی

عبدالهادی داوی یکی از آزادیخواهان وطندوست و مسلمان نامی و خبیر و دست اندر کار سیاست وزارت و سفارت و ثقافت و صحافت ، یک روز در ضمن صحبت در خانه خودش بمن می گفت: «اگر چه عهده های صدارت و وزارت از زمان اعلیحضرت احمدشاه درانی ، تیمورشاه درانی و نیز عهد امیر شیر علی خان در مناشیر و مسجلات ذکر شده ولی زیاد ثابت و معین نبوده است . اما از آغاز عهد شاه امان الله عهده های وزارت و سفارت به صورت تشکیل دایم و قایم اداری و سیاسی بوجود آمد و از زمان محمد نادرشاه عهدهٔ صدارت نیز بر آنها افزوده شد و از آن وقت تا همین چند سال اخیر دایماً در داخل یک خانواده و از عشیره محمد زایی باقی بماند.»

داوی با تبسم اضافه نمود که اگر چه من نیز در آن وقت وزیر و سفیر شدم اما ارتباطی به خاندان شاه نداشتم . اقارب شاه نه تنها برای احراز و انحصار مقامات صدارت و وزارت و سفارت تلاش داشتند بلکه پسانها حتی این عهده ها را ارثی هم ساختند . مثلاً گاهی پدر و پسر و دو سه برادر و چند برادر زاده و خواهر زاده و داماد عین عهده ها را یکی بعد دیگر توارث می کردند ، حتی نواسه و کواسه شان نیز مقامات را حق خود می یافتند و به دیگر اقوام و نژاد و عشایر وطن مجال رسیدن به آن عهده ها را نمی دادند . و لو که در لیاقت و صداقت و وطن دوستی بار ها از آن گروه خاص برتری میداشتند!

داوی می گفت:«هنگامی که مکتب عصری حبیبیه در زمان امیر حبیب الله خان تاسیس گردید ، زیادتر اولاد های همین ها داخل مکتب شدند و چون دانشکده ها بوجود آمد باز هم همین ها بودند . حتی من (داوی) شنیده ام که پسانها به دانشکده حقوق و علوم سیاسی گفته یا نوشته شده که برای شامل شدن محصلین به این دانشکده به کسان دیگر صرف بعد از موافقت مقامات عالیه اجازه داده شود . فارغان این دانشکده زیادتر به وزارت خارجه و داخله نصب می شدند .» داوی صاحب با تاثر یاد آوری کرد که سالهای سال دروازهٔ دوایر وزارت های خارجه ، داخله ، دفاع ، معارف و قبایل بر رخ اولاد اکثر مردم افغانستان بسته بود و تنها در انحصار یک عده خاص قرار داشت و این سبب عمده است که اکثریت مردم از حقوق بشری خود برای سهم گرفتن در ادارهٔ وطن خود شان محروم نگاهداشته شده اند . گویا تبعیض بوده و خلاف مناشیر

اخلاقی و حقوقی و حتی خلاف اصول و قوانین کشور که صرف روی کاغذ بود .

روز های که چنین صحبت ها با مرحوم داوی صاحب صورت می گرفت ، سامعه شان به تدریج زایل می شد . اما حافظه و قوت بیان شان بجا بود . برای سئوال مهمان ، پاره کاغذ هایی نزد خود داشتند . چشمان او هنوز کار می کرد و سوال را می خواند و جواب می داد . در مجلسی که از آن صحبت می رود و در خانه مرحومی واقع منده یی چار باغ شهر کابل صورت پذیرفت ، یکبار پرسیدم: «خاطرات خود را در بارۀ حوادث هنگام وزارت و سفارت و عهده های سرمنشی و رئیس شورا و اعیان جمع آوری کرده اید ؟» بعد از تبسم طولانی جواب داد که: «از فرزندت بپرس ، محمد قوی جان این سه ماه است که اضافه از دو صد و پنجاه صفحه خاطراتم را برایم تایپ کرده . من تا حال ۱۲ دفتر نوشته ام و زیادتر هنگام عهده سفارت در قاهره و جاگارتا نوشته ام .» تذکر دادم که:«محمد قوی در بارۀ متن خاطرات به من هیچ نگفته ، صرف اظهار نموده که خاطرات شان را تایپ می کنم ولی خط خودش شان بهتر از تایپ من است .» قاهقاه خندید و گفت:«احسنت ، ازین سبب او را دوست دارم و دیگر اینکه هم نام پسرم می باشد .» و بعد خاطراتی چند بیان کرد ازین قبیل: (شاید در نقل بعضی کلمات اشتباهی رخ داده باشد که از روح آن مرحوم عفو می خواهم ، ولی از مطلب چیزی کاسته یا افزوده نشده است .)

«از وزرای عهد امانی ، غلام محمد خان وردک و محمود طرزی خوشنام و ممتاز بودند . و آنهایی که از آن وقت به دورۀ محمد نادرشاه میراث ماندند عبارتند از سردار شیر احمد ، سردار فیض محمد زکریا ، سردار سلطان محمد شیرزوی ، سردار عبدالحسین عزیز و اینجانب . سرداران معروف به باغ علیمردانی و خواب گاهی (نام دو محل معروف از شهر کابل) در احراز وزارت ها و مخصوصاً سفارت ها در خارج همچشمی های عجیبی داشتند . گاهی به سعایت و شکایت از همدیگر نیز می پرداختند و خود را از یکدیگر مستحق تر می دانستند . همچنان پسران خود را ، برادران خود را ، دامادان خود را به این مقامات می رساندند . تنها طرزی صاحب مرحوم این کار را نمی کرد . پسران او به پای خود ایستادند .» مرحوم داوی گفت: «در دوره های محمد نادر شاه و محمد ظاهر شاه وزرای خوشنام و عالم و دانشمند نیز وجود داشتند مثل رحیم الله خان ، غلام یحیی طرزی ، صلاح الدین سلجوقی ،

سردار نجیب الله توروایانا ، سردار داکتر محمد انس برادرش که سه نفر اخیرالذکر دانشمندان معروفی هم بودند . همچنان گل پاچا الفت ، سردار داکتر عبدالرحیم شریفی و استاد خلیل الله خلیلی .»

اولین وزیر و سفیر که استعفا داد

داوی صاحب ادامه داده گفت: «اولین وزیر و سفیری که از مقام وزارت و سفارت بنا بر مخالفت بر مسایل و منافع ملی استعفی داد من بودم . پسان ها شنیده ام که انجنیر امیر الدین شنسب وزیر یا رئیس مستقل زراعت ، داکتر عبدالمجید وزیر معارف و داکتر عبدالحکیم طبیبی وزیر عدلیه نیز جرئت استعفی از مقام وزارت را نشان داده اند و استعفی کرده اند .» پرسیدم در باره سفرا چه به یاد تان مانده؟ جواب دادند :

«از مرحوم (شاه) محمد ولی خان دروازی وکیل شاه امان الله خان غازی در سفارت سیار که برای معرفی افغانستان در سال ۱۹۲۱ به اروپا و امریکا رفت و از مساعی زیاد وی شنیده ام . مخصوصاً سعی بعدی او برای رساندن نامه شاه امان الله به ولاد یمیر ایلیچ لینین بانی دکتاتوری کمونیزم کارگری روسیه خیلی تلاش کرد . این نامه تقاضای شاه بود دایر بر رای گیری در باره پنجده افغانی که لینین کمونست وعده اعادهٔ آن را به افغانستان داده بود ولی تعلل می کرد .»

اگر چه لینین (شاه) محمد ولی مرحوم را موقع ملاقات نداد اما اصرار او و نامه شاه از حوادث مهم تاریخ است که متاسفانه نامه اصلی را در دورهٔ استیلای کمونیزم شوروی و وزارت خارجهٔ حفیظ الله امین کی جی بی های مشاور در وزارت خارجه از آرشیف وزارت خارجه افغانستان کشیدند و به مسکو بردند .

عبدالهادی داوی ضمن یک صحبت دیگر راجع به سفرا چنین گفت: «به عبدالرحمن پژواک سفیر و یا نماینده افغانستان افتخار می کنم که یک سال به عهده ریاست اسامبله عمومی ملل متحد از جانب کشور های عضو انتخاب شد و این در جمله اقران و امثال بی نظیر است ورنه در میان سفرای خود ما خانواده هایی را داشتیم که خانواده بست به سفارت ها و کنفرانس ها و اجتماعات بین المللی رفته بودند اما جز وقت عکس گیری دیگر اثری از آنها ندیده ام . اما من از سفرای دیگر کدام اثر تحریری در بارهٔ نیات حکومات کشور های متوقف فیها راجع به افغانستان ندیده ام و از خودم همین هاست که پسرت یک مقدار آنرا تایپ

هم کرده و گمان نکنم عمر من تا زمان طبع این خاطرات دوام نماید٠ من راپور های کار خود را به کابل فرستاده بودم ، آنها را هم می خواهم جمع کنم ولی تا حال مراجعات من یا مجاز نبوده و یا مجال یافتن آنها میسر نشده . من این را وظیفهٔ هر سفیری می دانم که به پول مملکت بعنوان سفیر دوره ها گزرانده اند و باید خاطرات خود را راجع به کشور های محل وظیفه خود بنویسند و در اختیار مردم مملکت بگذارند . این حق ملت است نه خاطرات شخصی کسی!» تا می خواستم صحبت را ادامه بدهم ، داوی صاحب فرمود: «فرزند . . . خسته شدم ، باشید با ما نان چاشت را نوش جان بفرمایید و بعد مرخص هستید تا ملاقات دیگر .»

بهانه برای شکنجه ، آزار و بی حرمتی

تا از مرحوم داوی صاحب و صحبت او ذکری دارم یادم نرود که رژیم کمونستی کابل بر یک عده شخصیت ها به قول شاعر از راه اعمال زاری و زور و زر دایماً فشار می آورد تا بداخل شدن حد اقل یکی از دم و دستگاه و اجتماع و افتتاح و تجلیل حاضر شوند . شاید این را برای خود اعتبار حساب می کردند یا برای اعدام و حبس خردمندان و اهل تفکر بهانه جستجو می کردند و غالباً هدایت مقام حزب کمونست شوروی به ایشان چنین بود . عصر یک روز باز به صحبت داوی رسیدم٠ متاثر می نمود٠ در همان توته های کاغذ نوشتم: «خیریت است؟ پریشان می نمایید .» کاغذ را خواند . بعد از تبسمی لب گشوده گفت: «فرزند ! ما از قدیم ها پریشان بودیم . نصیب ما پریشانی بود ، پریشان گفتن ها بود که ما را تا سرحد مرگ برد و پس آورد (مقصد شان اشعاری بود که با تخلص پریشان در سراج الاخبار افغانیه می نوشتند و انتقادات خود را توسط آن اظهار می داشت و روزی در همان عهد سراجیه موجب حبس و تعذیب شان گردید .) و اما پریشانی حاضر آنست که سه چار روز قبل اسلم وطنجار و یکی دو نفر از وزرای دیگر آمده از من خواهش کردند در مجلس افتتاح انجمن نویسندگان حاضر شوم ٠ عذر آوردم که بیمار هستم و نمی توانم ، خیلی اصرار ورزیدند . اگر نرویم چه خواهد شد ؟ اینها برای حبس اشخاصی که در نظر دارند بهانه می جویند من از حبس و شکنجه آنها هراسی ندارم با محبوسین علاوه از شکنجه و آزار بعضاً بی حرمتی نیز می کنند . درین مریضی و ریش سفیدی نباید بهانه بدست

شان داد· خیلی ظالم اند·» در اولین مکث، داخل صحبت شده پرسیدم درین تقاضا رد پای عبدالله بختانی خدمتگار هم تصور می رود؟ خنده کنان گفت: «اول آنها آمده بودند، وزرا چند روز بعد آمدند·چرا اینرا پرسیدی؟» جواب دادم که مرا هم به اصرار خواسته اند که تو نویسنده هستی و باید بیایی. من برای شان گفتم تا هنوز به مقام نویسندگی نزدیک نشده ام تا چه رسد به اینکه نویسنده نامیده شوم. اما بی حد سماجت داشتند· حالا مصلحت شما چیست؟ بروم یا نروم؟ جبینش پُر چین گردید و گفت: «فرزند، حبس و زجر را بهر صورت می توان تحمل کرد اما بی حرمتی سخت است. چند دقیقه می روم، تو هم برای احتیاط برو.» و هر دو چنین کردیم و باین بهانه خود را از گیر و گرفت و بی حرمتی دور ساختیم·

اوضاع صحی مرحوم داوی از آن صحبت به بعد به شدت و سرعت رو به خرابی رفت تا اینکه به تاریخ ٦ جوزای سال ١٣٥٩ (یعنی روز سالگرد امضاي قرار داد اعتراف به استقلال افغانستان از جانب امپراتوری برتانیه که خود او هم در مرحله بعدی در میسوری جزء هیئت مذاکره و امضای اسناد بود) ندای رجوع کن به سوی خدا را شنید و بجوار رحمت او آرمید·

داکتر عبدالمجید

یکی از شخصیت های امین دیگر که قولش در مورد وزرا و سفرا صادق و ثقه می باشد مرحوم داکتر عبدالمجید بود که وزارتهای صحیه و معارف و سفارت های افغانی را در توکیو ، لندن و واشنگتن و بار دیگر در زمان جمهوریت داودی وزارت عدلیه و وزارت دولت را داشت و ازین رو ، نظر و تحلیل عمیق از اوضاع و رجال و حوادث وطن اندوخته بود• موصوف بعد از آنکه به اثر کودتای کمونست ها و سقوط جمهوریت قلابی سردار محمد داود چند ماه در پل چرخی همراه با دیگر وزیران جمهوریت داودی زندانی شد . بعد از اشغال قشون سرخ روسیه مانند بسی دیگران از وطن متواری گردید . با من صحبت هایی داشت از قبیل مگویات که فکر می کنم ذکر آن برای عبرت گیری صاحبان بصیرت وطن نهایت ضرور است و اگر من آنرا ذکر ننمایم گویا امانت داری نکرده ام . مقصد عمدهٔ داکتر عبدالمجید ازین گفته هایش با من همین بود که روزی بر صحیفه روزگار یادگار بماند و آیندگان از آن وقوف یابند•

داکتر عبدالمجید در بارهٔ وزارت داری در افغانستان تاثرات خیلی عمیق داشت . فکر می کرد تا هنگام اولین صحبت آنروز موقع نیافته بود که مطالبی ازین قبیل را بر زبان آرد• شرایط هیچ وقت برای این صحبت ها مساعد و آماده نبود ، حتی خطر داشت• عبدالمجید خان که در زمان جوانی در برکلی کلفورنیا درجهٔ دوکتوری را در بیولوژی گرفته بود از اهل کسبهٔ کابل بود و در زمان شاگردی ، وزیری و سفیری شخص بسیار محتاط و محافظه کار بود و از مطبوعات بیزار بود .

اگر او با کس دیگر می گفت کس شنیده نمی توانست و اگر می نوشت کس طبع نمی کرد و اگر طبع می شد کس اجازهٔ توزیع نمی داد و اگر توزیع می شد دگر نتیجه معلوم بود•

اما امروز حد اقل درین سر زمین دور از وطن ما می توانیم سخنان بزرگان داغ دیده ولی مومن بحق و شیدای سعادت وطن و وطنداران را در قید قلم و کاغذ آریم تا از آن برای فردای وطن استفاده شود• پس خدا گفته و حق گفته آنچه را از صحبت آن مرحوم به یادم مانده اینجا می نویسم و از خداوند یاری می خواهم که اگر از آن چیزی نکاهم افزون هم ننمایم تا این نوشته ذکر حقایق و از قول شواهد عینی باشد و نه سمعی و من در آوردی•

سه قسم وزیر

داکتر عبدالمجیید گفت: «من وقتی وزیر صحیه بودم ، یکنفر هم وزیر مخابرات بود . وزارت های صحیه و مخابرات هر دو در بین چار باغ یا باغ عمومی قدیم کابل قرار داشت. روزی داکتر عبدالرحمن محمودی رئیس (عهدهٔ ذکر شدهٔ او بخاطر این نویسنده نمانده است .) مسوده ای را بمن آورد که بجواب یک مکتوب وزارت مخابرات تسوید شده بود. مسوده الفاظ تند و تیز داشت. من بعضی کلمات را تغیر داده به او سپردم . او اصلاحات را دیده پرسید: وزیر صاحب شما ، مکتوب وزارت مخابرات را خوانده اید ؟ جواب دادم: بلی من آنرا قبلاً خوانده ام ولی شما امضای وزیر را دیده اید ؟ گفت بلی صاحب دیده ام. مکتوب تند او را باید جواب تند بدهیم. به او گفتم: رئیس صاحب به چوکی بنشین ، برادرم ، درست است که او هم یک وزیر است و من هم یک وزیر . اولاً وزارت صحیه نباید مکتوب درشت بنویسد ولو که جواب یک مکتوب شدید اللحن کدام وزارت دیگر هم باشد . دوم اینکه در کابینه ما سه رقم وزیر وجود دارد ، یکی وزیر خود مختار ، دوم وزیر با صلاحیت و سوم وزیر بنام . امضا کننده مکتوب وارده ، وزیر مخابرات غلام محمد شیرزاد پسر عمهٔ پادشاه و صدراعظم و یک وزیر خود مختار است و من یک وزیر بنام . اگر او همین حالا بیاید و مرا و ترا از همین کلکین بیرون اندازد کس پرسان ما را نمی کند ، ازین سبب مکتوب را چنانکه من درست کرده ام لطفاً پاکنویس نموده و برای امضا بیارید.»

درین وقت بود که من میان صحبت دویدم و گفتم ، وزیر صاحب این درجه بندی سه گانهٔ وزرا را اندکی شرح بدهید . داکتر مرحوم لبخندی زد و گفت: «برادر بان مارا ... می بینی وطن در چه حال است ، از صبح تا شام پشت دیوار خانه من ، خانه تو و خانه صد های دیگر نفر اگسا(استخبارات خلقی ها) نشسته و همین لحظه که تو اینجا آمده یی راپورت وقت به تره کی و امین رفته ، سرت بوی قورمه می دهد .» (تذکر باید داد که دکتر عبدالمجید خان و داکتر قیوم خان وردک به هدایت حفیظ الله امین در یک روز از پل چرخی آزاد شده بودند و عبدالمجید خان نمی خواست دوباره پل چرخی برود . عدهٔ زیاد همکاران کابینه داودی تا وقت ببرک کارمل در زندان پلچرخی باقیماند .) خندیده

گفتم وزیر صاحب درین جنگ و آدمکشی و قیمتی و قحطی ما و شما و دیگر هموطنان نان خشک نمی یابیم تا چه رسد به قورمه . اما فکر می کنم همین حالت موجود وطن با آن دسته بندی سه گانهٔ وزرا که خود گفتید ، ارتباط مستقیم دارد . چه می شود درین باره چند سخنی بگویید . داکتر عبدالمجید بعد از مکث مختصری گفت:«والله برادر ... دل من هم می خواهد چیزی بگویم . بسیار وقت ها هم تحمل کردم .» بعد چشم به من دوخت ، لحظه های متوالی ... تفکر و تالم در نگاهش خوانده می شد. همینکه از تفکر و تامل خارج شد این بیت را خواند :

اتفاق بلبل و گل بار ها خواهد شدن

بعد ازین ماوتووسیرگلستان ، یا نصیب

و افزود: «بیا ببین خدا گفته چند پنجه اختلاط کنیم . خوب گوش بده که شاید باز این سخن ها را نخواهی شنید . مثلیکه تا حال نشنیده ای ، راستی ما سه دسته وزیر حتی صدر اعظم داشتیم: وزیر خود مختار ، وزیر با صلاحیت و وزیر به نام ...»

نتیجهٔ این حکایت به ما تعلیم می دهد که

هرکی نا موزد ز دور روزگار - هیچ نا موزد ز هیچ آموزگار

با نشر مقالتی در بارهٔ والیان ، حکام و کارمندان افغانستان و مقالتی در بارهٔ وزرا و سفرا ، عده زیادی از هموطنان ، نویسندهٔ مقالات را با پیامهای تلفونی و مکتوبی و حضوری تشجیع و حتی (بین خود مان باشد) تحسین نمودند و چند تنی هم بودند که تهدید نمودند و نیز خیر خواهانی بودند که به حساب گذشته گذشت ، بعضی مطالب آنرا بی لزوم پنداشتند. ما از همهٔ آنها به عنوان اینکه نامهٔ خراسان را مطالعه می نمایند ، صمیمانه ابراز امتنان می داریم و مسروریم که نامهٔ خراسان ، چند ساعتی وطنداران دور از وطن را که در اینجا مطالب به زبان خود شان کمتر دستگیری می کند مصروف می سازد.(پارهٔ ازین نگارش ها در نامهٔ خراسان قبلاً در کلفورنیا چاپ شده بود .)

و اما در بارهٔ ضرورت نشر آن مطالب عرض شود که اشخاص و حوادث تار و پود سر گذشت جامعه را می سازد ، تاریخ کشور را به وجود می آورد ، تاریخ شرح حال اشخاص است که نتیجهٔ اعمال و آمال دیروز شان حالت امروز را به وجود می آرد . اگر جامعه از دیروز و امروز خود بی خبر بماند ، فردای آن نیز مثل دیروز خواهد بود . حالانکه اجتماع باید فردای خود را برمبنای نتیجهٔ حوادث و اعمال اشخاص دیروز و امروز عیار کند ، از آن بیاموزد و عبرت گیرد . دیروز و امروز محک

فرداست.

بدبختی امروز ملت افغانستان ناشی شده از حادثاتی که نتیجهٔ پندار و گفتار و کردار دیروز اشخاص ذیدخل باعث آن است. ملت بلا کشیدهٔ افغانستان باید آن حادثات را و آن اشخاصی را که مسئول روز های سیاه و شبهای تار و سالهای تباهی و بربادی افغانستان شده یا بر عکس عامل رفاه و ارتقای آن بوده به خاطر نگاه دارد تا باز مار و گژدم از همان غار سر برون نیارد و ملت را مسموم و غافل نسازد.

ما و شمایی که از دور دستی به آتش داریم از احوال آن قریهٔ تباه شده آن خانوادهٔ شهید داده و معلول داشتهٔ بی دوا و بی غذا، آن یتیمی که پدر غازی و مجاهدش در فراز سنگهای سنگر دفاع از ناموس وطن، اصابت گلوله و خمپاره ارتش سرخ روسیه و ملحدان خلق و پرچم سینه اش را شگافت و جز ملایک آسمان کس از نام و نشان و از بیوه و صغیرش ندانست، آن دهقان بچهٔ شجاع که در شب حنای خویش سلاح بدست گرفت و به جهاد رفت و برنگشت و عروس جوان بیوه اش ماتمزدهٔ محروم از دیدار شوهر ماند، چه خبرداریم که باز بر پشت آنان سوار شویم و نعمت های زندگی را چهار دسته از فضا بربائیم! و ادعا کنیم که مثل گذشته مستحق حکومت ما هستیم. و مجاهد همان کفایتش میکند که روس را شکست داد و بس.

آن مجاهدی که در طول یازده سال جهاد، مردانه در سنگر داغ استوار ماند و یک لحظه از وطن دور نشد، آن غازیی که در دور دست ترین قریه و قشلاق یک مشت ماش خام را جوید و سنگر را ترک نداد، باید در فردای کشور نقش داشته باشد؟ یا من و تویی که آنجا هم آسایش داشتیم و اینجا هم داریم. آن دهقان سالخورده که در طول عمر لباس به جز کرباس و لقمه یی جز جو و جواری تلخ و پا پوش جز کراوی (نعلین) چوبی نداشت، باز هم همچنان سایل و محروم بر مزار یگانه فرزند جوان مجاهد و غازی و شهیدش گریه کند؟ و عروس و نواسه های یتیمش که گرسنه بمانند و ما دست به سینه زنیم که مرد میدانیم و حقدار کرسی که اباًعن جد آنرا در تصرف داشته ایم؟!!! زهی بی انصافی!

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و در ماندگی

یار و یاور یازده سال جهاد، همان ملت گرسنه و برهنه ولی مسلمان و وطندوست بوده نه ناز پروردگان تنعم که چون روزگار سخت

آمد ، نقدینه و جنسیه خود را فروخته به هند ، المان ، امریکا ، ایتالیا ، برتانیا و استرلیا گریختند . ملت ماند و دفاع از شرف وطن و ادامهٔ جنگ و بربادی .

مرحوم داکتر عبدالمجید ادامه داده و گفت: « ... راستی ما سه دسته وزیر حتی صدراعظم داشتیم . وزیر خود مختار ، وزیر با صلاحیت و وزیر به نام .» و علاوه نمود: «اگر به دور ها برویم صحبت ما دراز می شود و شاید جاسوس رژیم در پشت دروازه اشتباهی بکند و راپوری بدهد که هر دوی ما را به پلچرخی ببرند. از همین معاصرین حرف می زنیم که کوتاه و نمونه است . از جملهٔ وزیران و صدراعظمان خود مختار ، این یکی همین سردار محمد داود بود ... که من سالها از نزدیک او را شناخته ام. حتی در ریاست جمهوری خود به خانهٔ من آمد و تقاضای همکاری کرد و مرا وزیر دولت و مشاور مقرر نمود. اما یک روز به مشوره های من گوش نداد ، تا آنکه در آخرین مجلس که در ارگ شد و کودتا صورت گرفت به من گفت (وزیر صاحب من از آنچه با شما شده عفو می خواهم ، من غلط کردم . شما بروید که بی جهت کشته نشوید ، روزگار من به پایان رسیده) ...»

مردم چند چهره

چون محمد داود در بین مردم ما چهره های مختلفی داشته ، پیش از سخنان داکتر عبدالمجید ، سخنانی را که من از بعضی کسان که با خلق و ذات و کار او شناسایی بهتر داشته اند می آرم:
چندی او را شهید می خوانند و عده ای هم از تقوا ، پشت کار ، آرزومندی برای ترقی وطن ، از او صحبت می کنند . ولی آنهایی که از نزدیک با او ارتباط داشتند نظر های دیگری هم دارند . از جمله سردار غلام احمد نوید که خود از عشیره محمد زائی و مامور وزارت خارجه بود . شاعر آزاده طبیعت و وارسته بود . به نگارندهٔ این سطور ، در سالهایی که محمد داود بریاست جمهوری قیام داشت و نوید خود از جنرال قونسلگری مشهد بر گشته متقاعد و خانه نشین بود و نوید خود چنین گفته:«والاحضرت سردار محمد داود یک نوع خود خواهی جنون آمیز دارد ، کاکای مرحومش والاحضرت محمد هاشم او را چنین بار آورد. مثلاً همینکه کورس عالی نظامی را تمام کرد فوراً رتبه جنرالی یافت . در حالیکه هم سن و سال او هنوز تحصیلات عالی خود را به

پایان نرسانیده بودند و به هم کورسان او رتبه های تولیمشری داده شد . درعین جوانی فوراً حاکم اعلا و قوماندان نظامی ننگرهار شد ، نائب الحکومه کندهار ، قوماندان قوای مرکز ، وزیر دفاع ، رئیس گروپ سه وزارت ، نمایندهٔ خاص ، سفیر کبیر ، صدراعظم ، و بالاخره حالا هم رئیس دولت و رئیس جمهور شده . با سنی که او آغاز بکار کرد و با قدرتی که به او داده شده بود ، یکبار وزیر فواید عامه رحیم الله خان را کسر معاش کرد ، بر برادران صافی حمله هوایی در سال (۱۳۲٤ ش) برد ، وزیر داخله عبدالاحد خان ملکیار را غیر حاضر و خانه نشین کرد ، ولی جلو خود سری و خود رائی های او گرفته نشد.»

آیا شاه محمود خان غازی مسموم شد ؟

سردار نوید گفت: «حتی بین خود ما باشد یکبار کارمند سپین زر شرکت گفت که «مرحوم مغفور والاحضرت سپه سالار غازی شاه محمود خان صدراعظم در پل خمری به هدایت سردار محمد داود مسموم شد(*) . و حتی اینک پیش روی خود ما ، علیه ولی نعمت خود ، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه کودتا کرد . خانوادهٔ او را از وطن اخراج نمود ، والاحضرت سردار عبدالولی را اسیر ، حبس ، محاکمه ، محکوم و فوری تبرئه کرد!! میت والاحضرت مرحوم سردار شاه ولیخان فاتح کابل را اجازه نداد که به وطن بیاید . حالا شما خود بگویید که چنین شخص خود خواه و جاهل و خود سر هست یا نی؟»

سردار غلام احمد نوید ، یک روز دیگر گفت: «بیا بیادر ... قصه را گوش کن . از آنچه دیدم و شنیدم دلم کفید. از رئیس جمهور وقت ملاقات خواستم . بعد از روز ها مرا به خانه خواست. بعد از یک احوالپرسی مختصر و سرد پرسید : چطور آمدید ، کدام تکلیف به شما خو نرسیده و کدام شکایت ندارین؟ جواب دادم ، نابینایی رو به ازدیاد است. (چشم سردار نوید پسانها ضعیف شده بود ، اما مقصد او ازین جمله یک کنایه بود که سردار محمد داود را متوجه احوال کشور می ساخت) . دوا و داکتر هم میسر نیست و هم فایده نکرده ، اما آنچه در وطن می بینم و می شنوم مایهٔ تشویش است . شما که در مقام ریاست جمهوری هستید باید این صدا ها و آواز ها را بشنوید و چاره کنید ، مبادا کاری شود که پشیمانی چاره نخواهد داشت ...» بعد ، خنده کرد و گفت: «رهبر!!! صحبت مرا برید و پرسید : آغای نوید درخت های

حویلی تان را که قابل آب دادن است، به وقت آب بتین ... من یک ملاقات دارم، باز می بینیم. گفت و برخاست و رفت!»

دو هفته دیگر گذشت و سردار نوید به خانهٔ نویسنده این سطور زنگ زد و گفت: «آغا ... اشعار مرا از من می خواهند، یک بار بیا با هم صحبت کنیم.» و چون با هم دیدیم گفت: «شیرزاد آمده بود خانهٔ ما، وزیر تجارت سابق را می گویم ... به من قصه کرد که رفتم به ملاقات رئیس صاحب دولت. این محمد داود آن محمد داودی نیست که ما و شما می شناسیم، یک چیز دیگر شده. قطعاً حوصله حرف زدن حرف شنیدن ندارد. او نمو حسن شرق است، او نمو پاچاگل وفادار، او نمو قادر مسلخ، او نمو حیدر رسولی و سید عبدالا له و وحید عبدالله ... و دگه و دگیش. بدیدنش رفتم خانیش، گفتند: معاون صدراعظم صاحب آمده ... پرسیدم کدام معاون صدراعظم؟ جواب دادن حسن شرق ... شما ببینید نوید صاحب که جای کی ها را ای سردار دیوانه به کی ها داده؟! به خیالم که از ما و شما دگه خلاص شد و از وطن هم خلاص شد ...» (اونمو اصطلاح کابل است بجای شکل ادبی «همان» بکار می رود.)

یک نقل قول دیگر از مرحوم والاحضرت سردار شاه ولیخان «غازی فاتح کابل»: «بچیمه ... بار ها گفتم حفیظ الله امینه نمانین که وکیل بشوه، حسن شرقه از قلم مخصوص صدارت بکشین ... حرف مرا نشنیدن ... عبدالملک عبدالرحیم زی را به کجا برد و از کجا انداخت ... بچیمه ... حبس اوره از ما می دانن، کشتن میوند واله از ما می دانن، حسن شرق بیرق سفارت پاکستانه پاره کد، رفتم پاکستان گفتم ما و شما دوست هستیم. قصه پشتونستانه مسکو و دهلی پیدا کرده، او خان هم (مقصدش خان عبدالغفار خان و پسرش خان عبدالولی خان بود.) اگر چیزی میگویه حرف هند و ها و کمونستاس بازی نخورین. خودش و بچیش ده پاکستان هیچ روی ندارن. همو مردم یوسف زی و اتمان خیل هر دو را سرخ پوش کمونست و جاسوس روس و انگلیس و هند و میشناسن ... مره از او نجه خاستن ... گفتم پول و پیسه مردم غریبه عوض از یکه به خان عبدالغفار خان و عبدالولی خان و نسیم بیگم میتین برین بر مردم غریب و نادار و فقیر افغانستان خانه بسازین ... هر دو برادر داود و نعیم با من مخالفت کردن و گفتن شماره به ای گپها غرض نیس. جان مه ... به حضور مبارک عرض کردم که هر دوره خارج روان کنن. که هر دو یک روز افغانستانه در میتن ... یک روز خبر

شدم که دفتر محاسبه ریاست قبایله در دادن که حساب و کتاب مصرف مردم نادار افغانستان برای پشتونستان و برای خوش ساختن کمونستای دیلی و ماسکو فامیده نشده ... اینه مام چپ هستم ... پاسپورت هم نمی تن ... دیده شیشتیم آخر چه میشه.»

و یک نقل قول دیگر از مرحوم جنرال محمد آصف همصنفی سردار محمد داود در کورس عالی و قوماندان امنیه کابل : «بچهٔ کاکا... خدا خیر افغانستان را پیش کند، بخدا عقل آدم بنکس میکنه... او از برای خدا وزیر داخله افغانستان ضابط عبدالقدیر و وزیر خارجهٔ ما عبدالوحید عبدالله ... سرشانه تا کنی او بچه کاکا بوی شیر از دانشان میایه. معاون صدراعظم حسن شرق ... ما ده کوچه و بازار هر سه نفره می شناسیم او ده پشت میز ریاست جمهوری کسی را نمی شناسه ... بچه کاکا ... تو خویگان چیزی می نویسی. ای گپ مره ده یخ نوشته کو و ده افتو بان ... که باز خات گفتی آصف ... تو دیده بودی و فامیده بودی ... ولی ای دو گوشواره طلا (مقصدش سردار محمد داود و سردار محمد نعیم بود) نه به حرف کسی گوش میتن و نه وقت ملاقات میتن ... خدا فضل کنه بچه کاکا ... یاد داشتهایم خوب زیاد شده ... کاش وخت می داشتی که تمامشه پیشکت میماندم و یکبار از نظر تیر میکدی ... باز چه عکس هایی یافتیم ...»

و اما آنچه داکتر عبدالمجید می گفت: «ای وزیر خود مختار بود، صدراعظم خود مختار شد و اینه رئیس جمهور خود مختار شد. چقدر حب و بغض شخصی داشت. با اعلیحضرت همیشه هم چشمی می کرد. با سرنوشت وطن بازی می کرد. افغانستان پیش او به قدر یک توت قیمت نداشت. این فقط تظاهر بود که می گفت افغانستان سر بلند می خواهم و از همین خاک جهان دیگری می سازم، ایکاش نمی ساخت.»

داکتر اضافه کرد: «وقتی به من گفت اگر دو مکتب لیلیه بسازیم و خاص بچه های جوان قبایل را در آن تربیه کنیم که تحصیلات عالی خود را در شوروی کنند و بعد به وطن خود بروند. گفتم والاحضرت شما درست می فرمایید اما از نظر تعلیم و تربیه مکتب خاص برای یک قوم یا یک نژاد یا یک زبان علاوه ازینکه شاگردان را از سایر مردم دور و بیگانه می سازد، دست غرض و فتنه در آن داخل می شود و نتیجهٔ معکوس می دهد. بر آشفته شد و گفت: «ما چنین تصمیم داریم.» داکتر ادامه داده گفت: آن تصمیم عملی شد. چون او یک فلسفهٔ کاذب داشت که (تصمیم شرط اول موفقیت است) اما دیدیم که سر و کلهٔ کمونیزم و کمونست ها نسبت به

دیگر جا ها ، از همین دو مکتب برآمد و وطن را فروختند . باری داود خان گفت که با رشوت جداً مبارزه می کنیم . همه گفتیم ازین چه بهتر ... بعداً خویشان و اقارب خودش چنان به رشوت خوری ادامه دادند که دست همه رشوت خور ها را از عقب بستند . در مجلس با چنان نخوت و جبروت می نشست که دیگر وزیران را یاراي صحبت نمی ماند .»

داکتر گفت: «در لویه جرگه سال ۱۳۳٤ ش بود که با سرنوشت وطن ما بازی کرد و آنرا بدبخت ساخت. به شما معلوم است که روسیه شوروی برای اقناع توسعه طلبی و برتری خواهی و جهان گیری خود تضعیف ممالک اسلامی را از آغاز اعلان کمونیزم در پیش گرفت. افغانستان و ایران و ترکیه و ممالک عربی باید ضعیف گردند و اسلام در آن ممالک ضعیف شود . زیرا یگانه دشمن کمونیزم اسلام است. کمونیزم خدا و رسول را قبول ندارد و آخرت را نیز . زن و زمین و زر را مال مشترک و از همه اولتر حق دولت می شمارد. ولی اهل دین اسلام به خدا و رسول خدا و روز محشر ایمان دارند . اسلام زن و ناموس را مهم می داند و ملکیت شخصی را محترم و محفوظ میشمارد. این بود که خارج ساحهٔ خود روسیه اول سر زمین های اسلامی ماورای آمو را بلعید و بعد پایگاه آیندهٔ خود کابل و پشاور و دهلی را تعیین کرد. سر زمین هند فقر و فاقه دارد و پندت نهرو خود و کانگرس خود را در گرو لینن داد تا اکثریت هند او را و حزب کانگرس را تایید کنند و برای از بین بردن مسلمانان افغانستان و تولید بی اتفاقی در بین برادران مسلمان سرحد ، پشاور را هدف قرار داد و سرخپوشان به زودی خود را به دام او انداختند .

بعد ها که بر تانیه از هند بیرون شد و پاکستان بوجود آمد باز هم بیش از دو صد ملیون مسلمان در داخل هند باقی ماند و هند یک دولت قوی مسلمان یعنی پاکستان را در کنار خود هیچ وقت نمی خواهد . لهذا دهلی جدید برای تضعیف پاکستان و الحاق ایالت شرقی پاکستان به هندوستان و پیوند دادن آن به کانگرس هند تحریک سرخپوشان را با مشوره کمونیزم لیننی مسکو در صوبهٔ سرحد تقویت کرد در ۱۹٤٦ ، هر دو یعنی مسکو و دهلی جدید قضیهٔ خود را بنام قضیه سرحد یاد کردند و چه کسی بهتر از والا حضرت سردار محمد داود می بود که شوق تاریخ سازی را داشته باشد و این داعیه را بخود نسبت ندهد ؟ و ملت فقیر و نادار خود را قربان آن نسازد. دکتاتور ها همیشه و همه جا برای اغوای مردم خود از بیدادگری های ادارهٔ خویش چنین داعیه های کلانتر از دهن

و سنگین تر از شانهٔ خود را بلند ساخته اند و من اینجا و آنجا دلایل خود را ازین قبیل بیان می کردم.»

داکتر عبدالمجید چنین ادامه داد: «عمال روس و سر خپوشان کمونستهای دهلی و کرملین مرا نشانی کرده بودند و در لویه جرگهٔ آن سال که تصمیم تاریخ سازی داود خان برآن شد تا اردو و معارف افغانستان را تحت نفوذ راساً مشاورین روسیه قرار دهد، مرحوم محمد گل خان مهمند وکیل انتصابی در لویهٔ جرگه تالار قصر استور بنابر اشارهٔ سر خپوشان و اعوان و ظلمهٔ شان بهانه قرار داد و در بیانات خویش بعد از ستایش چاپلوسانه سردار محمد داود بحیث تنگیالی روی سخن را به وزیر معارف یعنی من دور داده گله کرد که من پشتو نمی دانم و چطور وزیر معارفی که پشتو نمی دانه از پشتونستان دفاع کند و تعلیم کودکان معارف بدون وزیر پشتون چه خواهد بود. حقیقت آنست که من هر وقت قوت افادهٔ پشتو به قدر ضرورت داشته ام. چون زبان یک قسمت هموطنان من است و در هر حال پشتوی که من یاد داشتم کمتر از آن نبود که محمد گل مهمند دری یاد داشت، بنابر ملحوظاتی در دیگر جا های به دری سخن نمی گفت، اما در حضور خود پادشاه و کسانی مثل صدراعظم ها، مخصوصاً هنگامی که مطلب عرض خواسته موضوع خاص خود او می بود بسیار روان به دری سخن می زد. حتی بعد از تقاعد در سمنگان در وقت ادعای زمین به ماموران مالیه به فارسی سخن گفته بود. من از اندازهٔ که محمد گل مهمند دری می گفت زیادتر پشتو می دانستم، ولی این حرکت او خوشم نیامد و فی المجلس در لویه جرگه از مقام وزارت معارف و عضویت لویه جرگه استعفی دادم. بعد ها محمد گل خان، وقتی که با هم رو برو می شدیم اظهار پشیمانی می نمود و حتی می گفت وزیر صاحب، مرا فریب دادند. مخصوصاً که یک روز گفتم وزیر صاحب! این اعتراض (پشتو نداستن را) یک روز به شخص اعلحضرت و والاحضرت نکردید، منتهی مرا غریب بچه یافتید. گفت والله مرا غرض مندان فریب دادند. به هر حال سخن در مورد مرحوم سردار محمد داود بود که بعد از این جرگه مثل عنکبوت در جال کمونیزم گیر آمد، خود خواهی و خود سری و خود رائی عاقبت شخص را چنین بیچاره و زبون می سازد.»

داکترعبدالمجید مثل اینکه دچار خفقان شده باشد، بعد از دقایقی طولانی مکث افزود: «خوب برادر ... همه هموطنان دیدند که ما ازین راه دادن مشاورین روسیه در معارف و اردوی خود و جا دادن عناصر

ـــَـرَ چون حسن شرق به چه روزی رسیدیم ...»
* موضوع مسموم شدن شاه محمود خان تایید نگردیده است . (مولف)

همکاری مجدد

درین هنگام از داکتر مرحوم پرسیدم: «باز چه موجب شد که شما با سردار داود همکار شدید؟ به جواب گفت: «آغا ... بعد از رفتن بخانه اش برای تبریکی یک شب تیلفون کرد که فردا نزد من بیا. موتر آمد. ساعت ده بجه روز بود. رفتم بخانه اش. در اطاق تنها بود و دست داد. صحبت شروع شد. بزودی تقاضای همکاری کرد، عذر آوردم که شما طوریکه بار ها گفته اید قشر جوان و خون نو برای اداره خویش بکار دارید، من خدمت وطنم را هر چه بود صادقانه انجام دادم. عمرم پیشرفته است، اجازه بدهید چند وقت باقیمانده را به عبادت خدای خود مشغول باشم. گفت: برادر ... وزیر صاحب، من با این سن و سال افغانستان را نجات دادم و نظام فرتوت سابقه را بر انداختم، احساس خستگی نمی کنم، شما چرا باید همکاری نکنید. حالا به آن مست از خود راضی کس چه بگوید که افغانستان را چه نجات دادی؟ بلکه به بلا دادی! چه بلائی سر ما بود که تو آنرا عقب زدی؟ خودت صد ها نفر را بعلت همین سن و سال خود و من جابرانه تقاعد دادی و حتی خود را هم تقاعد دادی و نظام فرتوت را چطور بر انداختی که خودت در رائس گروهی دسیسه گر مرکب از چار تا خورد ضابط و بیطار (مانند شرق، ضیاء و قادر، وطنجار، پاچاگل وفادار، و فیض محمد) خود رئیس انتخابی شورای انقلابی شدی و در نظام سابق هم خودت و هم برادرت و تمام خویشان و اقاربت اقتدار را بدست داشتید و عاقبت هم باین روز رساندید. نظام فرتوت ازین نظام تو به هزار بار شرف و آبرو داشت.»
میان سخن دویده پرسیدم وزیر صاحب راستی همین طور گفتید؟ قا هقاه خندیده گفت: «بیان مرا برادر ... به او چطور می گفتم؟ به دل خود گفتم ... بلی ... و مرا وزیر دولت و مشاور ساخت. چند ماه اول خوب جور بود، یگان سخن مرا می شنید. ولی بعد ها جاییکه سید عبدالاالله، حسن شرق، عبدالقدیر و واصفی و امثالهم بود، مشورهٔ من و امثال من گنجایش نداشت، و اینها بودند که با فریاد «او همشیره! داود خان نمی کند» (در جرگه فرمایشی سال ۱۳۵٦ که داود خان خود را رئیس جمهور اعلان کرد، رئیس جرگه عزیز الله واصفی از جانب او از

روی تظاهر ترازو به زمین می زد که داود خان نمی کند ، یعنی ریاست جمهوری را قبول نمی کند !) داود خان را به بام بالا کرده و زینه را از زیر پایش پس کردند. نتیجه آن بود که کمونست های نوچندک همه چیز را فروختند ... وطن را ... دین را ، ناموس ... وای وای وای داد و بیداد که چه بیجا فروختند .» گویا که:

یوسف خود به زرناسره بفروخته ایم

دل ماخوش که درین قافله سودا کردیم!

در اثنای صحبت داکتر صاحب خسته می شد ... دم می گرفت ، تاءثر هر دوی ما را فرا می گرفت... بعد جدی شده اظهار داشت: «برادر عمر ما به سر رسیده ، مجال گفتن نماند . تو اجازه داری صحبت های مرا بنویسی و اگر میخواهی روح مرا اگر مرده بودم شاد سازی نام مرا ذکر کن زیرا من در وطن و در مطبوعات خود چنین مجالی نداشتم . حالا هم که می روم کدام جای که صدای هموطنان مظلوم خود و ظلم کمونستهای کرملین و کابل را به دنیا برسانم ، آیا زنده برسم یا نرسم ... (باز مکث) ... و او برادر یک چیزی را هم در آخر علاوه کن ... بنویس که داود خان مرد خوبی بود . حیف که خود خواه و خود رای بود . و بنابرین همه کارهای اعماری که برای وطن کرد ، عوض نفع به ضرر وطن تمام شد و در نتیجه او را در داخل (سردار دیوانه) گفتند و در خارج به لقب «لیونی سردار» (شهزاده سرخ) شهرت یافت .» اشک های مرحوم داکتر عبدالمجید می ریخت و ادامه می داد:

«درحقیقت مرحوم محمد داود که سفارش می کرد او را سردار و والاحضرت نگویند تا به اساس قانون اساسی عهد دموکراسی از اقتدار بی نصیب نماند با یک عمر خود سری و لجاجت دوستانی برگزید که همگی کی جی بی و کمونست بر آمدند . اردوئی ساخت که از دگروال و دگر من به پایان اکثر ضابطانش را به روسیه فرستاد تا کمونست روسیه شوند و همه آبادانی های مثل جادهٔ سالنگ و میدانهای شیندند(نام اصلی شیندن ، سبزوار می باشد .) و بگرام و کابل را ساخت تا همه و همه یکجایی افغانستان را بفروشند که در پایان کار و نتیجهٔ عمل به بنیاد افغانستان آتش زدند و ملت را قتل عام کردند . «برین عقل و دانش بباید گریست» ... و وای اگر باز روزی زمام ملت بیچاره و تباه و برباد شدهٔ ما به دست چنین شخصی بیفتد که خود باز مختاری کند .» در خاتمه دست بلند کرد و به دعا گفت: «خدایا ملت مسلمان افغان از رحمت تو ناامید نمی شود. به مجاهدین فی سبیل الله فتح و نصرت نصیب بفرما تا که

استقلال وطن را باز گیرند و بیرق اسلام را بلند نمایند.»

در محاصرهٔ جواسیس

ملاقات دیگر ما هنگامی صورت پذیرفت که حلقهٔ محاصره منزل داکتر عبدالمجید تنگتر و تعداد جواسیس خاد بر منزل او و اینجانب در کارتهٔ چهار کابل زیادتر شده بود . به وقت معین نزدیک منزل او رسیدم ، او چندین قدم دورتر آهسته رو به جلو قدم می زد و من بدون نزدیک شدن به دروازه به رفتارم ادامه دادم . او قصداً آهسته و من عمداً سریعتر روان بودیم تا رسیدیم بهم و گفت: «برادر وضع روز بروز مشکل تر می شود ... مبادا ما را گرفتار سازند . (باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش) .» من مداخله کردم و گفتم بلی این مطلع یک شعر حافظ علیه الرحمه است و مصرع نخست می گوید : «ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش»• تبسم کنان افزود : «می دانم .» فوراً علاوه کرد : «امروز از عقب مکتب صنایع قدم زنان میگذریم .» پرسیدم از کدام خود مختار بحث می کنیم؟ پاسخ داد : «اگر چه خود مختار ها زیاد بود اما صحبت ما در بارهٔ آنهایی است که بر سرنوشت ملت ما دست زدند و با آن بازی کردند . بعد از سردار محمد داود ، برادرش سردار محمد نعیم جداً خود مختار بود . سردار داود خان بر امور عسکری اختیار داشت و سردار محمد نعیم خان بر امور ملکی • اولی بر داخل حکم می راند و دومی بداخل و خارج! والاحضرت سردار محمد نعیم بیش از نیم عمر خود بر معارف و سیاست خارجی کشور ما مسلط بود هر دو را چون دو نگین در یک انگشتری به کلک خود نگاهداشت . فی الحقیقت هر دو ساحه را سخت سانسور می نمود ••• مردم اکثراً خبر ندارند ولی در واقع نقش او در آنچه امروز در وطن می گذرد عمیق تراست از آنچه محمد داود کرده بود .»

جشن کتاب سوزی وتخریب تالار زرنگار

از سانسور حرف به میان آمد ، یک صحبت مرحوم احمد علی کهزاد یادم آمد که نقل قول او را می آرم . مرحوم کهزاد مورخ شهیر کشور روزی ضمن صحبت یاد کرد که: «والاحضرت سردار محمد نعیم خان زمینهٔ تاریخ نویسی را برای مورخان افغان خیلی وسعت داده است ، چرا که

تمام کتاب های تاریخ که در طی چهل و یا پنجاه سال اخیر نوشته شده ، همه روزی باید از نو نوشته آید .» کتابهای تاریخ مخصوصاً مضمون تاریخ مکاتب زیر نظر او بود که در صدر مجلس می نشست و کتاب توسط یک نفر خوانده می شد و بیچاره کتاب پنجاه فیصد تغییر ماهیت می داد که فی المجلس طوری می شدکه گر تو بینی نشناسیش باز! ولی درد ناکترین حادثه آنست که به بهانهٔ حذف نام شاه امان الله از کتابهای درسی ، جشن کتاب سوزان منعقد شد و خدا داند چه تعداد کتابهایی از بین رفت . این حادثهٔ خوفناک در حویلی عمارت قدیم وزارت معارف که گلستان سرای نام داشت و تالار زرنگار در آن واقع بود صورت گرفت ، بعد ها حتی آن تالار تاریخی زرنگار را که اسناد استر داد استقلال در غزای سوم افغانها با انگلیس در آن امضا شده بود از بین بردند و تنها نام آن را بر یک پارک نهادند . کاش مرحوم غلام محی الدین کتابدار سابقه دار مکتب حبیبیه زنده می بود تا به شما شرح می داد که چه جوالهای پُر از کتاب های ممتاز و زیادتر که بزبان دری بود به حویلی آورده شده و در اخیر باغچهٔ که مقابل مقبرهٔ امیرعبدالرحمن خان قرار داشت سوختانده شد . بعضی مامورین معارف هنگام سوختاندن آن کتابها اشک پنهانی می ریختند ... به هر حال همه تاریخ های فرمایشی را یک روز مورخین ما دوباره خواهند نوشت .

و اما علاقمندی والاحضرت وزیر معارف و معاون صدارت عظمی به وسایل تبلیغ دسته جمعی خیلی زیاد بود . رادیو و اخبار و مجله ها را مراقبت می کرد . مقاله هایی را دربارهٔ پشتونستان فرمایش می داد و قبل از نشر ملاحظه می نمود. او مرد مطالعهٔ وسیع بود معلومات زیاد کسب کرده بود . نویسنده این سطور از قول مرحوم محمد سرور گویا اعتمادی نقل می کنم که یک بار بیان کرد: «سردار کتابهای زیاد دارد ، مخصوصاً به کتابهای خطی و قطعات خطی و اوراق تاریخی علاقمند است و خیلی هم فراهم ساخته . به زبانهای فرانسوی و انگلیسی مطالعه می کند. بسیار با ضابطه است و در اصرار به صحت رای خود از برادرش والاحضرت سردار محمد داود دست کمی ندارد. گاهی فکر می کند حرف او در مسایل سیاست خارجی ، مخصوصاً پشتونستان و معارف حرف آخر است. تصمیم نهایی برمبنای آن باید قرار گیرد. پروگرام های رادیو کابل را خیلی دقیق میشنود .»

عبدالروف بینوا باری رئیس نشرات رادیو بود. به یاد می آورد که: «عصر یک روز محمد صابر خواننده در رادیو غزلی از واقف لاهوری

می خواند که: (زدست عزیزان وطن می گذارم ـ وطن گر عزیز است من می گذارم) . زنگ تلیفون آمد· منتظم موسیقی محمد یعقوب قاسمی نزدیک تلیفون بود ، به او گفتم تلیفون را جواب بدهد ولی نگویید که بینوا موجود است· وقتی طرف مقابل به صحبت شروع کرد قاسمی رنگ باخت و عرق کرد و جواب داد: به چشم ... همین آلان خاموشش می کنم! ؛ تلفون را ماند و گفت بینوا صاحب مرا بگیر دادی ، والاحضرت معاون صدارت بود و گفت خواندن محمد صابر را قطع کنید ... این خدا زده خودش وطن را بگذارد چرا به جهر می گوید :زدست عزیزان وطن میگذارم .» (پدر سردار داود و سردار نعیم محمد عزیز نام داشت .)

سالها بعد که ستم دور داودی بیداد می کرد و مردم خود را به خطر کمونیزم مواجه می دیدند و به ترک وطن مجبور شدند ، دم دروازه نمایندگی خطوط هوایی پاکستان در منزل تحتانی پشتنی تجارتی بانک کابل ازدحام شد· به توصیهٔ شرکت آریانا ، نمایندگی پی آی ای در عقب شرکت سپین زر کابل که مقداری از نظر دور بود یک اتاق گرفت و تکت عزیمت به ایران و ممالک عربی را در آن می فروخت . عدهٔ مراجعین روز افزون بود· مرحوم استاد یعقوب قاسمی و نویسنده این سطور دم دروازه هوتل سپین زر روبرو شدیم ، دست مرا گرفت و چند قدم برد هجوم مراجعین را نشان داد و گفت: «آخ که نمی توانم والاحضرت وزیر خارجه را بیابم که بگویم شما ده سال قبل خواندن غزل واقف لاهوری را از زبان صابر بیچاره در رادیو کابل اجازه نمی دادید حالا بیایید و ببینید که مردم چطور از دست خود شما ! وطن را می گذارند !»

نیت خیر عملی نشد

یگانه شخصی که والا حضرت سردار محمد داود حرف او را در عهد صدارت خویش می شنوید ، همین والا حضرت سردار محمد نعیم یگانه برادر او بود· در سال های اخیر ریاست جمهوری وی این نویسنده مسئولیت کتابخانه های عامه و آرشیف ملی را به دوش داشتم· عمارت کتابخانه ضیقی می نمود ، قبلاً هم جناب محمد عثمان صدقی (که کنون در غربت در امریکا زندگی می کند) وزیر اطلاعات و کلتور ضیقی عمارت کتابخانه را که اصلاً برای کتابخانه عامه آباد نشده بود به مقامات مسئول گوشزد و باغ شهر آرا را برای آن مناسب ذکر کرده بود . بعد ها در عهد جمهوری داودی من همان موضوع را باز عنوان نمودم و داکتر

عبدالرحیم نوین وزیر اطلاعات و کلتور جمهوری به رهبر خود باز گفت و او موافقه کرد که باغ را به کتابخانه عامه کابل بدهد و برج شهرآرا را برای کتُب خطی و آرشیف ملی به حال اولی اش در آورد و مصارف آنرا از ماترک عم خود صدر اعظم متوفی سردار محمد هاشم بپردازد. زمستان و برف تا زانو ها بود، به امر او از ریاست کارتوگرافی چند نفر ماهرین کارتو گرافی را خواستیم و در آن سر ما چار گرد باغ را گشتیم و کروکی را حاضر ساختیم و توسط داکتر نوین وزیر به رئیس دولت برده شد. روز ها گذشت، به اثر تماس کتابخانه، عبدالکریم ناظر امور شخصی سردار محمد داود گفت رهبر نقشه را دیده و علایمی هم در آن گذاشته. اما باز هفته ها گذشت و صدایی برنیامد. پسانها معلوم شد که برادرش سردار محمد نعیم با نظر او مخالفت ورزیده و گفته بود که همهٔ ورثه به این تصمیم نیستند و موضوع ملتوی شد. این نویسنده به یاد می آرد که وقتی در عنفوان جوانی متصدی تبلیغات و معاون ریاست اداری جمعیت افغانی سره میاشت بودم، آنوقت صدراعظم محمد داود، عین نظر را داشت که باغ شهر آرا را به سره میاشت بدهد، باز هم برادرش موافقت نکرد و این نیت خیر منتفی گردید. غرض از ذکر این دو واقعه آن که مشوره و نظر سردار محمد نعیم نزد سردار محمد داود نافذ و معتبر بود، چه در مسایل خانگی و چه در امور سیاسی کشور و روی همرفته همه کار های مملکت. پس او عین مسئولیت هایی را بدوش دارد که محمد داود داشت.

سازک بازی ها

گاهی دو برادر در قدرت و تسلط با همدیگر برابر، به غرض اغفال همکاران به مسابقهٔ قدرت نمایی و سازک بازی و جنگ زرگری هم تظاهر می نمودند و در میانه نفع خود را بار می آوردند. مثلاً داکتر محمد آصف سهیل رئیس مطبوعات را محمد داود خوب می دید و محمد نعیم بد می دید. شام ها که وقت مخابره خبر ها از باختر آژانس به رادیو افغانستان فرا می رسید، داکتر سهیل به اتاق صباح الدین کشککی رئیس باختر آژانس می رفت، یک نوع قلق و اندیشه و وارخطایی سهیل را فرا می گرفت و به کشککی سفارش می داد که در تهیه خبر ها خوب هوش خود را بگیرد و خود گوش به آواز تلیفون می نشست. هر قدر وقت خبر ها نزدیکتر می شد التهاب او زیادتر آشکار می گردید، تا

می رسید وقت قرائت خبر ها از رادیو . اگر درین لحظه کدام زنگ تلفون ولو از شخصی دیگر به صدا می آمد ، رنگ از رخسار سهیل می پرید که هی والاحضرت وزیر خارجه ایراد گرفت! این ترس و واهمه تا ختم سرویس خبرهای پشتو و دری دوام داشت . و اگر بعد از ختم خبر ها والاحضرت وزیر اعتراض نمی گرفت ، روح به تن سهیل دوباره می دمید ، کاکه وار بر می خاست و صدا می زد: «کشککی صاحب امروز هم موقوف نشدیم . رفتیم به خیر خانهٔ خود !!!»

محمد مرید وزیر مخابرات که به حیث مدیر مامورین سابق وزارت معارف در عهد وزارت معارف محمد نعیم خان بود ارتباط نزدیک با محمد نعیم داشت از داود می ترسید . زیرا قانون تقاعد مامورین دولت را محمد مرید توسط ترجمان تُرکی ترجمه کرده بود که بسیار مغلق و مبهم ترجمه شده بود· سالها متن قانون مورد اعتراض و استیضاح بود که داود از آن ناراحتی نشان می داد ، در حالیکه محمد نعیم او را متخصص قانون می شناخت ... ازین قبیل به اصطلاح سازک بازی ها داشتند تا هر وقت خواسته باشند یگان ضرب شصت و زهر چشم به وزرا نشان دهند·

کمونیزم روسیهٔ شوروی در بهای ابراز دوستی عمیق و اخلاص زیاد هر دو برادر به رژیم و نظام کمونست مسکو به محمد داود خروار های آهن و فولاد کهنهٔ جنگ دوم جهانی را به نام اسلحه داد و به محمد نعیم هزاران کتاب درسی و غیر درسی چاپ شده در ماورای دریای آمو و ده ها اعلامیه دوستی میان خالی را تحویل نمود و بعد از رسیدن به مطلب یکنفر نظامی افغان پیرو کرملین هر دو را در گلخانهٔ ارگ کابل با افراد خانوادهٔ ایشان و کودکان معصوم به گلوله از پا در آورد که آخر دوستی با ملحد متجاوز چنین باشد و گویا گوش هر دو را مالید تا عمال دیگرش بدانند که وضع از چه قرار است!

و اما تسلط سردار محمد نعیم در تعین جهت و سیر سیاست خارجی افغانستان طی سی چهل سال گذشته به قدری بود که هیچ شخص دیگر در آن نفوذ نمی توانست· او حق اظهار نظر را به هیچکس نمی داد . طی دو بار تصفیه در وزارت خارجه به عنوان اخذ امتحان ، عناصر غیر خاندانی را و مخصوصاً کسانی را که لباس اتوزده نداشتند بر طرف نمود . البته یکعده اشخاص نلایق که طی امتحان معلوم شد نام پایتخت های کشور های مشهور را نمی دانستند نیز بر طرف شدند گر چه شیک پوش بودند . ولی پایان کار و نتیجه چه بود و چه شد ؟! نتیجه این حکایت ها را از قول داکتر عبدالمجید مرحوم می آرم که گفت: « امور

معارف و امور خارجه وطن را طی دو سه دهه والاحضرت سردار محمد نعیم خان چون دو نگین در یک انگشتری به دست اختیار داشت و چنان نگاه کرد ، لاکن نتیجه کار این تیم دو نفری آن بود که از حیث اقتصاد وضع داخلی افغانستان در لست فقیر ترین کشور های جهان موضع اول را داشت ، و از حیث سیاست خارجی با کشور های همسایه یعنی ایران و پاکستان در تشنج و کشمکش می گذشتاند٠به اثر لغزیدن جانب مسکو (١٩٥٤م) ، از کشور برادر ما ترکیه که یک وقتی کمک دهندهٔ بزرگ افغانستان بود ، بریده شده بود . از ممالک اسلامی فاصله گرفته بودند ، جهان غرب علایم دوری از سیاست بیطرفی را در سیاست خارجی افغانستان ملاحظه می کرد و کشور های بیطرف یک یک افغانستان را در حال دور شدن از خود می یافتند٠ تنها راهی که سیاست خارجی افغانستان را به کام خود می کشید مسکو بود و دهلی٠ هر دو برای افغانستان قبای خواسته خود را می برید . سیاست خارجی والاحضرت سردار محمد نعیم تنها با همتای روسی و هندی خود نزدیک شده بود . به حدی که والاحضرت و گرومیکو بیش از یک درجن اعلامیه ها ، موافقه ها ، معاهده ها و خطابه ها را امضا و تایید کرده بودند که حسن همجواری یک دیگر خود را نمونهٔ اعلای همزیستی مسالمت امیز دو کشور دارای نظام های متفاوت خوانده و سرحدات همدیگر را سرحدات صلح می نامیدند٠

سیاست خارجی افغانستان در کف تسلط بی پایان سردار محمد نعیم به صندوقی شباهت داشت که تنها کلید آن خاص به او تعلق داشته باشد و راز درون پرده را هیچ فرد ملت نداند٠ به خاطر ندارم که در طول چهل سال اخیر حتی یک قرطاس ابیض را وزارت خارجه افغانستان نشر کرده و به ملت داده باشد که شما هم حق دارید بدانید در این صندوق چیست . (یکی دو بار چند ورق مکاتیب لینین و شاه امان الله به طبع رسیده بود ولا غیر!) البته راجع به خرابی روابط امان الله خان با لنین در موضوع استقلال دولت بخارا هیچ اشاره نمی شد در حالیکه مرحوم شاه امان الله یکدسته سپاه طرفداری امیر بخارا و بر ضد روس به بخارا فرستاده بود . چنان تبلیغ می شد که گویا روابط افغانستان مستقل و لنین همیشه گل و گلزار بوده است .

اما ، ما دیدیم و جهان دید که وقتی منافع روسیه شوروی تقاضا کرد والاحضرت سردار محمد نعیم که در مقام یگانه مشاور رئیس جمهور محمد داود قرار داشت دوست و همتای او گرومیکو در جملهٔ سه چار

نفر از ملحدان کریملین حملهٔ مسلح قشون سرخ روسیه شوروی بر افغانستان را تصویب و امضاکرد!! این بود انجام کار و نتیجه درام که با فاجعه پایان یافت، فاجعه ایکه به اثر غفلت دو برادر، وطن ما را در داد و باد مسموم و پرازیت های باقیمانده اش تا حال و شاید تا چندین سال دیگر آتش نفاق و شقاق را در وطن ما ملتهب میدارد.»

در اثنای صحبت گلوی داکتر عبدالمجید را بغض فرا گرفت ... و در یک حصهٔ راه که خلوت بود، ایستاد و دست خود را برشانه ام گذاشت و اظهار نمود:«برادرم ... من مجال نیافتم این خاطرات تلخ را به مردم خود برسانم، امانت به تو سپردم، توانستی کدام روز یکجایی ثبت کن تا بار دیگر کدام وقت سرنوشت ملت مظلوم و تکه تکه شده و تباه گردیدهٔ ما به دست متکبرانی مثل این دو برادر نیفتد. از دست این دو برادر روز ملت شب تار شد و زندگی بر آن ها دشوار. اما خداوند به برکت دین پاک حضرت محمد(ص) سردار مجاهدین و مهاجرین، و به بهای خون پاک شهدای افغان و غازی های همه افغانان این شب تاریک را به روز روشن مبدل می سازد و سرکشان و نا فرمانان و مغروران مایه عبرت و بصیرت شوند. این وعدهٔ خداست و هیچ فردی جلو آنرا نمی تواند بگیرد، خداوند در قرآن فرموده که برای ظالمان هیچ مفر و مقر و ملجا وجود ندارد.»

داکتر عبدالمجید با ادامهٔ صحبت گفت:«در کابینه های ما وزیران بر سه نوع بودند: اینک سه تن از باصلاحیتها بطور نمونه. وزرا و سفرای با صلاحیت چندان کم نبود. نفوس یک عشیرهٔ به آن وسعت سردار ها درجن ها وزیر، معین، رئیس، نائب الحکومه، والی، حاکم اعلا، سفیر کبیر، وزیر مختار، مستشار، نمایندهٔ خاص، جنرال قونسل، قونسل، سکرتر اول و دوم وسوم، کوریر، وکیل التجار، جنرال و فرقه مشر، رئیس ارکان، وغیره به دستگاه حکومت تحویل داده است. باز بالنوبه، برادر، برادرزاده، خواهر زاده، داماد، خویش، قوم و پسانها پسران خدام و خدمه های شان نیز موقع و مقام می یافتند. وظایف محولهٔ آنها همه توسط زیر دستان اجرا می شد. اگر به خوبی انجام می شد، شا باشی حق آنها می رسید و اگر نقصی در کار رخ می داد، سلی و قفاق و کسر معاش و موقوفی به هیچ وجه از زیردستان دریغ نمی گردید. سخن حق آنکه در زمره این عشیره اشخاص متدین و دانا، نیک، خیرخواه و صادق نیز وجود داشته که با مردم، مرد مداری می کردند و در غم و شادی شان شرکت می ورزیدند و عقده از کار فرو بستهٔ مراجعین می

کشودند• در شر را می بستند و از خیر را می کشودند ، داد خواه را به داد رسی می رساندند و می کوشیدند نام نیک داشته باشند• ولی زیاد بودند کسانی که تبعیضن و تعصب و انحصار را با همه شدت وحدت روا می داشتند و به ملحوظات طبقه و گروه سخت انهماک می ورزیدند ، به حدی که روش و سلوک شان عواطف انسانی بی وسیلگان را مجروح می گردانید• آنها ملامتی و جزا را همیشه به زیر دستان بی وسیله و تبعیض و تعصب و ستم کش ارجاع می کردند و خود همه بری الذمه بوده اند . بطور مثال:

سردار فیض محمدخان زکریا (فیضی کابلی)

«سردار زکریا متولد ۱۸۹۵م از فارغان مکتب حبیبیه و صاحب ثقافت بود . زبانهای اردو و انگلیسی را می دانست و در جوانی با شهید (شاه) محمد ولی خان دروازی نمایندۀ شاه امان الله خان به روسیه (۱۹۲۱) ، اروپای غربی و امریکا سفر کرده بود . (در دوران سفارت های متعدد و بر قطار اندکی فرانسوی و بسیار ترکی هم آموخته بود) از سیاست وقت و زمان تا حدی آگاهی داشت و به ادبیات مایل بود . شعر ابوالمعانی بیدل را می فهمید و با شعرای وقت اخلاص می ورزید . بر دیوان اشعار معاصرین تقریظ می نگاشت . مقالات ادبی خویش را به نام فیض کابلی می نوشت ، خطاط بود و مرغان گلنکی برای مرغ جنگی تربیت می کرد و در رباب پنجۀ گیرایی می زد .» در تربیت فرزندان خودش سعی بلیغ کرد . علاوه از چند رساله که در ادبیات و رموز اشعار بیدل نوشته بود ، شنیده شده که یک سلسله خاطرات سیاسی خود را فراهم ساخته بود که تا حال به نشر نرسیده ، چه بهتر که فرزندان او این کار را کنند در صورتی که موجودیت واقعی این خاطرات حقیقت داشته باشدورنه نوشتن این خاطرات هم شاید از تبلغیات شخصی آن وزیر بوده باشد .

اگر چه وقتی ارتباطات خانودگی او در نزد شاه برهم خورد و سردار محمد داود کدام وزارت و سردار محمد نعیم کدام سفارت را بار دیگر باو ندادند او آزرده خاطر شد و به ایران رفت و شروع کرد به نوشتن خاطرات در مجلۀ بنام «سیاه و سفید» که در تهران منتشر می شد . سردار فیض محمد زکریا درین نوشته ها خود مطالبی را ذکر کرد که خانوادۀ سلطنتی از آن بد بردند . و به او توصیه ارسال نمودند که از

ذکر چنان مطالب دست بگیرد. متعاقباً مقامات سلطنتی چنانکه شنیده شد به محمد رضا شاه پهلوی توسل جستند تا مجلهٔ "سیاه و سفید" را از نشر خاطره های او منع کند که کرد و سردار فیض محمد زکریا آزرده خاطر و خشمگین رفت از تهران به لبنان. اکثر اولاد او به وطن عودت نکرده و خود نیز نزد ایشان در نیوجرسی امریکا در عزلت زندگی کرد و از جهان رفت. و آن هنگام سلطهٔ حفیظ الله امین بود و تابوت او را از امریکا به پشاور برده دفن کردند. اکنون بخاطر باید داشت که سردار فیض محمد زکریا در زمان سفارت در انقره (۱۹۳۹) ادعای های پان ایرانیست های آن زمان ایران را بهانه آورده و با تمجید از ترکیه اتاترک در تقویت زبان ترکی، ضرورت تقویه پشتو را به حیث یگانه زبان رسمی و تعلیمی افغانستان به حکومت تلقین کرد و همان بود که فرمان پشتو در ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) در آغاز جنگ جهانی صادر شد و حتی تدریس زبان فارسی در مکاتب کابل و شمال کشور قطع گردید و مامورین دولت جبراً به کورس های پشتو شامل شدند.

و حالا مردی دارای همین صفات خوب وقتی پای طبقه و قوم در میان می آمد، جنبهٔ تبعیض و انحصار طلبی او نمایان می شد. چنانچه وقتی محمد نادر شاه به قتل رسید (۱٦ عقرب سال ۱۳۱۲ـ ۱۹۳۳) و سردار فیض محمد زکریا در مقام وزارت خارجه قرار داشت، قضیهٔ عجیبی رخ داد:

اخراج غیر سردار از وزارت خارجه

یک روز ضمن صحبت مرحوم غلام احمد نوید شرح این ماجرا را چنین بیان نمود: سه یا چار روز بعد از واقعه شانزده عقرب سردار فیض محمد زکریا وزیر، عبدالصمد و میر محمد صدیق و مرا (مامورین وزارت خارجه) به اتاق کار خود احضار کرد. قبل از ما، کتاب حاضری مامورین روی میزش بود. با اینکه در کدر سیاسی وزارت امور خارجه غیر محمد زایی ها دیگری نصب نبود، مگر در شعبات اداری چند نفری بودند. آنهم به علتی که مامورین این شعبات کار های غور طلب و سنجش و تسعیر حوالهٔ معاش مصرف و سفر خرچ و اکمالات مرکز وزارت و سفارتها را به دوش داشتند که کار آسانی نبود و آغازاده ها به آن سر فرود نمی آوردند چه بلکه آنرا نمی دانستند. معهذا وزیر سر بالا کرد و گفت: «در مامورین ما یک تصفیه ضرورت دیده می شود. من نام

ها را می خوانم و هر کسی غیر از خود ما بود رخصت می کنم. شما گوش بگیرید . و بعد نام ها را خودٔ می خواند و آنکه قیافه اش برای سردار نا آشنا یا ولدش ناشناخته می بود و رویهمرفته از طبقهٔ رعایا می بود با قلمی که در دست داشت نشانی می کرد تا آنکه صفحات تمام شد. بالای نام های حدود چهل نفر خط کشید . همه غیر محمد زایی و پایان رتبه و بی وسیله شامل مستخدم و مامور اداری .»

آنگاه رخ به من (غلام احمد نوید) کرد و گفت: «همه اینها باید همین امروز دست شان از کار گرفته شود. هیچ ناشناخته و بیگانه را در وزارت خارجه نمانید. هر کسی مقرر می شد خوب ببینید که از خاندان با اصل و نسب و سر شناس باشد . پای هر کس و نا کس در وزارت خارجه مانده نشود. در پاسپورت ها نیز هوش تان را بگیرید که برای هر خار و خس داده نشود ، فامیدی آغای نوید ؟ خودت هم دگه از شعر های گله وگذاری بس کو .» رو طرف صمد جان و میر صاحب دور داد و گفت: «شما شاهد باشید که مه نوید را چه گفتم .» بعد از آن به من گفت:«تو که از خود ماستی اینطور کنی ما از دگران چه گله کنیم. بردار کتاب را ببر.» کتاب را بسته کرد و مرا اشاره داد که بگیرم. کتاب را گرفتم وگفتم: «وزیرصاحب ... ما و شما اینطور سر همه حکم فوری و نا مناسب نکنیم ...) سردار فیض محمد حرف مرا برید و گفت: «احمد جان ... نوید جان ... سردار جان ، امر کردم اجرا کن ، برو که مام کاردارم .»

محمد اکبر پروانی مامور قدیم وزارت خارجه همدرین باره ، باری ذکر کرده بود که: «نوید صاحب این حرف را با من مشوره کرد. فردا پس فردا نوید صاحب و من و عبدالصمد جان (بعد ها سفیر در عراق و چین) و میر محمد صدیق خان (بعد رئیس تشریفات وزارت خارجه) تصمیم گرفتیم دسته جمعی برویم و یک شفاعت خواهی کنیم که این بیچاره ها از تیره بختی نجات یابند. وزیر همهٔ ما را پذیرفت و تعجب هم کرد. نوید صاحب شروع به صحبت نمود و حرف های لرزیده و ترسیدهٔ او را ما همه تایید کردیم. سردار فیض محمد با اکراه می شنید . همه تقریباً یک چیز گفتیم: «اینها مردمان بیغرض اند ، کار خود را می کنند و کدام جنبه و پره ندارند ، اول خفیه تحقیق شود اگر کدام نفر لازم دیده شد باز او را نصیحت می کنیم .» سردار فیض محمد زکریا ما را مجال نداد وگفت: «من حالا کار دارم ، نوید و محمد صدیق و اکبر شما بروید ، تنها عبدالصمد نزد من باشد که کارش دارم .» و نوید

می گفت که: «عصر روز (کاکا) عبدالصمد که معاون مامورین بود سر میز امضای حاضری آهسته به گوش من گفت:«بچهٔ کاکا سه چار روز خانه باش سرکار نیا . این را از من بشنو· پس فردایش به من ابلاغ شد که موقوف هستی ! و دگران هم که نشانی شده بودند دست شان از کار گرفته شد . از جمله محمد ابراهیم خلیل (مورخ و شاعر که به حیث خوش نویس و محاسب در وزارت خارجه و در سفارت افغانستان در پاریس و لندن کار می کرد) محمد ابراهیم بیچاره پسان بندی هم شد و چندین سال در حبس ماند تا زمان صدارت شاه محمود خان که بندی ها را خلاص کرد .»

سردار فیض محمد زکریا در زمان امان الله خان وزیر معارف و نزد آن پادشاه با تملق سخن می گفت چون نادر شاه به تخت سلطنت آمد از امان الله خان به بدی سخن می گفت و وزیر خارجه شد (نومبر ۱۹۲۹) و انگاه در زمستان (جدی و دلو ۱۳۰۸) مامورین وزارت خارجه را بعد از ختم کار در تالار قصر ستور که سرد بود دسته جمعی احضار می کرد و حاضر باش مسلح او که در مقابل مامورین وزارت شخص بد زبان بود بالای سرش می بود و خود نزدیک بخاری آتش می نشست و انگاه به لهجهٔ تهدید نصحیت و تدریس سیاسی می کرد و اکثر گفتارش بر ضد امان الله و طرفداران امان الله بود . بعد از قتل شاه محمد نادر، سردار زکریا در جملهٔ هیات تحیقق محبوسانی بود که متصل به قتل او گیر و گرفت شان آغاز یافت . اعضای دیگر هیات تحقیق عبارت بودند از عبدالغنی گردیزی فرقه مشر قلعه بیگی ارگ ، طره باز قوماندان کوتوالی ، الله داد اعتمادی فرقه مشر عسکری ، سید شریف کنری سر یاور شاه که تا یکسال قبل جمع آوری راپور های مربوط به برادران چرخی نایب سالار غلام نبی ، غلام جیلانی و غلام صدیق وزیر خارجهٔ شاه امان الله خان و لو جعلی هم باشد از وظیفهٔ او بود . یکنفر مامور یا سرمامور پولیس هم بود که اسم او اکنون بیاد محرر نیست . ریاست هیات را سپه سالار شاه محمود غازیی وزیر حربیه بدوش داشت و صلاحیت داشت که در جریان تحقیقات بعضی اشخاص دیگر را نیز به مجلس بخواهد.

گیر و گرفت آنقدر زیاد بود که به سرعت محبس داخل ارگ ، محبس و توقیف خانه ولایت کابل ، توقیف خانه گنبد کوتوالی ، محبس دهمزنگ ، سرای موتی واقع بازار سراجی ، خانهٔ علی خان پاسنی در باغ علی مردان و چندین دیگر مملو شد . و اطفال صغیر خانوادهٔ چرخی ها و زنان دیگر در سرای بادام واقع عقب بازار آهنگری آورده شدند . بازار

اخذ و جر چنان گرم شد که حتی به یک کلمهٔ (باش یا بشانیدش) که از زبان هیات تحقیق یا کوتوال و مامور پولس و استخبارات در بارهٔ کدام کس می برآمد چندین سال در محبس میماند. ازین واقعات به کثرت دیده شده تا وقتیکه صدارت به سردار شاه محمود خان رسید و بندی ها آزاد شدند . و آن زمانی بود که ۱۲ سال زندان دهمزنگ آن زندانیان را بیمار و فرسوده و زمین گیر ساخته بود .

دربارهٔ مجلس تحقیقات ارگ که چه تعداد اشخاص نخبه محکوم به قتل و حبس دوام گردیدند سخن ها به حدی زیاد است که یک تحقیق دیگر را بکار دارد . (نگارنده درین باره یادداشت های دارم که هنوز تکمیل نشده است .) در مجلس تحقیقات عفو و بخشش نبود. حب و بغض اشخاص صاحب نفوذ در اعدام یا حبس دوام حتی بی گناهان حکم برگشت ناپذیر بود . ولی چنانکه گویند در تخفیف مجازات محکومین شاه محمود وزیر حربیه گذشت ها را رعایت میکرد . برعکس سردار فیض محمد زکریا ، طره باز و عبدالغنی گردیزی واللہ داد اعتمادی و سید شریف کنری (همان کسی است که به امر شفاهی نادرشاه غلام نبی خان را در دروازهٔ قصر دلکشاه یک سال پیش به ضربت قنداغ تفنگ جابجا کشته بود .) حد اکثر جزا را در خواست میکردند. اما همین سردار فیض محمد از تطبیق حکم اعدام سید قاسم معین وزارت معارف در لمحهٔ آخیر جلوگیری کرد . سید قاسم و معروف به میر صاحب از اجل فضلا و دانشمندان وقت بود و در پایگذاری معارف در کشور سهم فراوان و شایان داشت. از استادان مکتب حبیبیه هم بود و سردار فیض محمد در شفاعت او گفته بود که: «این شخص عالم برزگی است و اعدام او نارضایتی بزرگی را در میان مردم بوجود می آرد و ما بد نام می شویم .» میر صاحب کشته نشد و به زندان رفت .

داکتر عبدالمجید گفت: «سردارفیض محمد زکریا در سلطنت شاه امان الله ، محمد نادرشاه و محمد ظاهر پادشاه عهدهٔ وزارت را نگاهداشت و بعد ها در انقره ، لندن و جده سفیر کبیر هم شد هر وقتی به کابل می آمد وزیر خارجه یا معارف می بود . در عهد امانیه روی جلد تعداد زیاد کتب درسی مطبوع وقت شاه امان الله به خط جلی می نوشتند (به تصویب ع. ج. فیض محمد خان). و این چالی بود که سردار بکار می برد تا او را در نظر اول مولف کتاب بشمارند . حالانکه متن علمی کتاب را کسی دیگر نوشته بود که نام آن مولف بیچاره به خط کوچک نوشته می شد . حادثهٔ دلچسب آنکه سردار فیض محمد ظاهراً به

غرض تامین امنیت و آرامش در وطن عقد نکاح خادم دین رسول الله امیرحبیب الله را با بی نظیر ، دختری از قوم خودش یعنی محمد زائی ، تجویز کرد. با اینکه خادم دین امیرحبیب الله با این نکاح راضی نبود و آن را بی وفایی به بی بی سنگری (زوجهٔ اول خود) می شمرد. استاد عبدالغفور برشنا برادر بی نظیر وقتی این حادثه به یادش می آمد این مصراع را می خواند :«ورنه آن بیچاره را میل گرفتاری نبود!» در بارهٔ این عقد ، سردار غلام حیدر عدالت وزیر زراعت عهد صدارت سردار محمد داود ، گفته بود: «بی نظیر دوشیزهٔ با عفت و عصمت بود ولی از سردار فیض محمد زکریا و سردار محمد حیدر اعتمادی گله مندم که هر دو برای حفظ جان و مقام خود چنین سعی را کردند .» (در مورد بیان واقعه عروسی امیر حبیب الله با بی بی نظیر و فعالیت های زکریا درین مورد رجوع نماید به فصل نهم .)

داکتر عبدالمجید ادامه داد: «خلاصه سردار فیض محمد خان به اعتبار قرابت خانوادگی خود با صدراعظمان وقت یکی از وزرای با صلاحیت بود و از مروجین جدی تبعیض و تعصب نیز .» سردار فیض محمد خان وزیر خارجه بود که با همراهی عبدالمجید زابلی در جرمنی برای عقد قرار داد های تجارتی و صنعتی رفت و در سال ۱۹۳۶م در یک مجلس به هتلر مروج تبعیض نژادی و رهبر نازی ها گفت . «تو برادر کلان ماستی و ما هم از نژاد آریائی هستیم .» (و من در کدام یک از مقالات خود نوشتم که برادر کلان مرد .) و بعضی ها آن را چنین تعبیر کردند که گویا من نوشته ام که برادر کلان در افغانستان مرد . عده یی به رهبری سلیمان لایق که مقاله یی نیز نگاشته در مورد برادر کلان ادعا دارند که برادر کلان در افغانستان باید قوم نجیب پشتون باشد در حالیکه هیچ وقت احصائیه نفوس دقیق تحت یک حکومت سالم در افغانستان صورت نگرفته است که شماری از اقلیت و اکثریت نموده باشد .

یکی از شخصیت های دانشمند کشور مرحوم احمد علی کهزاد در روما (ایتالیا) سکرتر سفارت بود و معزول گردید . بجای آنکه از راه بمبئی به وطن برگردد از راه بغداد و تهران و هرات به کابل آمد . چون به وزارت خارجه در کابل رسید وزیر خارجه سردار فیض محمد خان زکریا به طره باز خان قوماندان کابل تلیفون کرد . نفر قوماندان آمد و احمد کهزاد را به توقیف گاه بردند و او آنجا در زندان ماند .کهزاد را متهم به تماس با عنایت الله خان سراج (معین السلطنته سابق) نمودند که ساکن تهران بود . کهزاد گفت مقصد سفر از راه تهران خریدن کتاب بود و بس .

گرچه احمد علی خان بعداً آزاد شد اما هر گز به رتبه عالی معین و وزیر مقرر نگردید . کهزاد در زبان فرانسوی لایق بود و آثار باستان شناسان فرانسوی را معرفی می کرد و بعد ها ریس انجمن تاریخ شد و کتاب های سودمندی چاپ کرده خدایش بیامرزد .

معهذا ، سردار فیض محمد زکریا گاهی جنبه علم و دانش را حمایت و رعایت می کرد ، خط خوش می نوشت و فصیح صحبت می کرد و مطالیباتش سخن او را گوارا و ملیح می ساخت. این وزیر بعداً با سردار داود خان سازش کرده نتوانست. سر خود را گرفت و راهی دیار های دور گردید. بعضی ها گویند که عاقبت رنجش تا آنجا رسید که سردار فیض محمد استعفی داد. رسماً چنین خبری نشر نشد ، مدتی بعد از رنجش ، کوتی و باغ او دریکه توت بیرون شهر کابل در روز های جمعه محل مرغ جنگی بود و موسیقی و جمعیت دوستان . سردار زکریا پاس مهمان می داشت . رفتن او به خارج باعث پریشانی جمعیت گردید. جمعیت باغ او هرگز جنبهٔ سیاسی نداشت.

در یکی از سالهای که روسیه شوروی قصهٔ پشتونستان را به نفع مسکو و دهلی داغ نگاه می کرد و مقصدش ماهی گیری سیاسی از آب و هوای تیره بین ملت های مسلمان افغانستان و پاکستان بود ، یک نمایندهٔ خاص و رسمی پاکستان به طور غیر رسمی و به اذن حکومت وقت مذاکراتی با سردار مذکور که در آن وقت مامور منتظر وزارت خارجه بود در همین کوتی انجام می داد ، و نان مهمان سه وقت از وزارت در بار پخته آورده می شد.

سردار غلام محمد شیرزاد

در آغاز این کتاب مذکور افتاد که مکتوبی شدید اللحن و تهدید آمیز از وزارت مخابرات عنوانی وزارت صحیه به امضای وزیر مخابرات صادر شده بود و یک مامور عالی رتبه وزارت صحت عامه داکتر عبدالرحمان محمودی جواب را با همان لحن نوشته و برای اخذ امضا به داکتر عبدالمجید آورده بود. وزیر صحیه کلمات را عوض نمود و به اعتراض داکتر محمودی چنین جواب داد : «اول نباید مکاتیب رسمی لحن شدید و تهدید آمیز داشته باشد و یک وزیر نباید چنان مکتوبی را امضا کند و باز در کابینه ما وزیر خود مختار ، وزیر با صلاحیت و وزیر به نام وجود دارد. همان مکتوب شدید و تهدید آمیز به امضای همین سردار

وزیر صادر شده بود که وزیر مخابرات بود . وزیر صحیه به داکتر محمودی گفته بود که اگر وزیر با صلاحیت به وزارت صحیه بیاید و وزیرِ بنام را از کلکین وزارت بیرون اندازد هیچ وزیر خود مختار وصدراعظم کُل مختار جلو او را نمی گیرد . بلکه وزیریکه بنام وزیر است ملامت هم می شود .» در حقیقت مقالات این محرر و صحبت داکتر عبدالمجید در بارهٔ وزرا و سفرا در باب همین سردار غلام محمد شیرزاد آغاز یافت .

دربارهٔ علت چنین تقسیمات از وزیر صحیه خواهش کردم تفصیل بدهد ... دل نا دل گفت: «برادر تو ماره سر حرف می آری ، حرفهای که یک عمر نگفتیم و اگر گفتیم کسی گوش نداد و اگر گوش هم داد به آن توجه نکرد . دل ما هم پُر عقده ، عقده ها هم نا کشوده ، بگوییم به غم بمانیم ، نگوییم چطور کنیم؟ ...» بعد از لحظاتی تامل گفت: «بیا پناه به خدا می گویم . خود مختار ها و با صلاحیت ها وطن و وطنداران را باین روز کشاندند ، ما هم حق داریم که بگوئیم. علتی که من چنین تقسیمات را طرح کردم اینست که در کشور ما طبقات و شخصیات و تبعیضات همواره در فوق قانون قرار داشته ، شخص و طبقه و نژاد حکمروایی داشته نه قانون . و این خاصیت جوامع عقب مانده است. آنجایی که قانون زیر پا و طبقه و نژاد و زبان سر دست باشد عوام الناس حالتی جز حالت افغانستان نمی داشته باشد . شما بنگرید هر جا که شخص ، طبقه و نژاد حاکم بوده آنجا نفرت ، بی اتفاقی ، حق تلفی ، تبعیض ، تعصب ، و انحصار سیطره یافته و جبر جای اختیار ، زور گویی جای حق گویی و بیداد جای داد را گرفته ، حالانکه خدا و رسول و دین برحق اسلام کاملاً جانب عدل را گرفته است . عدل و شریعت را حاکم ساخته ، مناسبات فرد با فرد ، فرد با جمعیت و حکومت را تنظیم نموده است. ولی چه کنیم که بخت ملت ما شور است ، روش سلطنت ها در افغانستان چنان شد ، جمهوریت چنین شد و سوسیالست و کمونست به خون افغان دست زد ، چرا که درین کشور تبعیض حکمفرماست و زورگویی ، نه قانون و عدالت ...»

از داکتر عبدالمجید خواهش کردم دربارهٔ سردار شیرزّاد چنانکه او دیده سخن گوید و گفت: «برادر همین حالا هم دل من مثل برگ بید می لرزد که سر و کله غلام محمد شیرزاد پیدا خواهد شد و من و ترا تا سرک دارالامان خواهد دوانید . سر اینها می گویم: سردار غلام محمد فرزند سردار شیر احمد زکریا است که معین و کفیل وزارت خارجه در وقت محمود طرزی ، رئیس شورای دولت عهد شاه امان الله و سفیر در

تهران. بعد رئیس شاخهٔ شیرزاد مربوط سردار های زکریا است. شیرزاد در تبعیض و تعصب و تخویف، یکتای وقت خود بود. علی الخصوص با غیر خاندانی. خواه مامور می بود خواه هنرمند، خواه تاجر می بود و خواه پیشه ور. فقط از یکنفر می ترسید و او هم سردار محمد داود بود و بس و سردار داود و شیرزاد هر دو شهرت داشتند به دیوانه ـ یعنی داود دیوانه و غلام محمد دیوانه!»

توهین و تحقیر

(یک چشم دید شخصی نگارنده)

عبدالصمد یک غریب بچهٔ ممتاز مکاتب حبیبیه و صنایع که در حکاکی و حجاری و نجاری ید طولا داشت. او این فن را بنا بر فقر مادی و برای یافتن یک لقمه نان یاد گرفته بود. بسیاری از آثار هنری چوبی که در هوتل کابل و بزکشی های که در بیرون هوتل انترکانتی ننتال کابل و نیز گچ کاری و چوبکاری تزئینی قصر چهلستون در تجدید آرایش زمان مهمانی جمال عبدالناصر و امثال آن ساخته کلک های نقش آفرین او می باشد. نفایس چوبی که در سفر های رسمی شاه و صدراعظم به سران دولت ها و حکومت های میزبان داده می شد اکثراً توسط او دیزاین و حک می گردید، چنین شخصیتی را که مبالغه نیست اگر گفته شود در آن وقت مثل او هیچ نبود یا کم بود، یک روز در سالون نمایش تولیدات فابریکه حجاری و نجاری واقع علاءالدین کابل همین سردار غلام محمد شیرزاد به زمین انداخته لگد می زد و نعره می کشید که سگ شو! سگ شو! از حاضرین کسی نمی دانست مقصد سردار شیرزاد از سگ شدن چیست؟ تا وقتی که موتروان او رسید و گفت باید صمد جان روی دو پای و دو دست خود خم شده راه برود و یک پای خود را بالا بگیرد تا خشم وزیر صاحب فرو نشیند! این بود یکی از هزار داستان تبعیض و تعصب و تحقیر و زورگویی و غلبه جویی سردار غلام محمد شیرزاد.

قبرغه ها و شش های عبدالصمد هنرمند غریب بچه تا وقت مرگ درد می کرد و احتمالاً مرگ او از همان لت و کتک بود. علت لت و کتک آن بود که فرمایش شیرزاد از نظر هنر به حساب جور نمی آمد.

پاره کردن دهن انسان

داکتر عبدالمجید ادامه داده گفت: «سردار غلام محمد شیرزاد ، وزیر تجارت ، سید ابراهیم تاجر مزاری را فرا خوانده امر کرد که چوکی های سینمای شخصی خود واقع دهمزنگ را برای کابل ننداری بدهد . چوکی های فرمایشی کابل ننداری که بنابر محاسبهٔ غلط خود شیرزاد به وقت مناسب از خارج نمی رسید و او به محمد داود صدراعظم قول داده بود که می رسد و داود در جشن چهل سالگی استرداد استقلال افغانستان آنرا می تواند افتتاح بکند ، تا سید ابراهیم عرض کرد که وزیر صاحب یکبار دیده شود که چوکی سینمای دهمزنگ به محل چوکی های کابل ننداری راست می آید یا نی؟ سردار شیرزاد در داخل اطاق وزارت خود مثل شیر بر او حمله و با کلک های خود دهنش را پاره کرد. و دیگران او را با دهن خون آلودش از چنگ شیرزاد رها ساختند. این صحنه را داکتر محمد آصف سهیل که اغلباً آن وقت رئیس بلدیه شهر کابل بود نیز به عین صورت یاد می کرد و اغلباً شاهد صحنه هم بود . عبدالمجید خان گفت:دوسیه سینمای سید ابراهیم تا همین حالا بین وزارت مالیه و تجارت و بلدیه دوام و جریان دارد .»

علت سقوط فابریکه شاکر

از چشم دیدها : حاجی عبدالشکور شاکر فابریکهٔ چینی سازی شاکر را در نزدیکی شهر کابل بنا گذاشت و سرمایه گذاری نمود . ماشین ها را از جاپان خرید و مواد کار آمد و خام چینی سازی را از جا های دور به کابل نقل می داد و از آن چاینک و پیاله ، غوری و بشقاب ، کاسه و گلدان و امثال آن می ساخت و کارگر تربیه می کرد و مردم می خریدند. بعد از چند ماه تولید و مطالعهٔ بازار ، شاکر به شیرزاد عرض کرد که به غرض حمایه از صنایع داخلی مقداری از تولیدات شبیه تولیدات فابریکه او از خارج کاسته شود ، و در مراجعات بعدی عرض خود را تکرار و علاوه نمود که وقت طولانی گذشته و نتیجه را ندیده . سردار غلام محمد شیرزاد وزیر تجارت برآشفته شد و بر او حمله کرد و از اتاق راند . معاونت های قانونی را به رخ فابریکه به حدی بست که تمام

دستگاه فلج شد ، مواد خام نرسید و فابریکه ورشکست شد و خانواده حاجی عبدالشکور شاکر و شرکای او به خاک یکسان گردید. او از یک خانواده دری زبان و غیر سردار بود. تاحال سرمایه گزار های افغانی از آن یاد کرده از تورید صنایع ماشینی می هراسند. چنانکه فابریکه گوگرد سازی ، دکمه سازی ، صابون سازی هم به اثر همین رویه ها در وطن سقوط یافت و او در مقام وزیر معادن و صنایع و تجارت بود ولی یک روز سوال نکرد که چرا این فابریکه ها از بین رفت؟ بقایای خانوادهٔ شاکر حالا در نیویارک زندگی می کنند و امید است تفصیلات مزید بنویسند .

از خارج بر گرد و با وزیر وداع کن

چوکی های درجه اول و دوم و سوم و چارم وزارت های معادن و صنایع ، مخابرات و تجارت که به نوبت در کف صلاحیت شیرزاد قرار داشت ، همواره به تصرف اقارب نزدیکش قرار می گرفت ، چنانکه ماموریت های وکالت التجاری ها و آمریت بندر ها هم. گویا تبعیض گلی بود به دست این باغبان با صلاحیت عام و تام که هر هوا و فضا و آب و خاک را برای رشد آن مساعد می گردانید. کسی نمی توانست بگوید که بالای چشم شیرزاد صاحب ابرو است. بلی سردار دیوانه آنهم وزیر با صلاحیت چنین باشد .

غلام فاروق رئیس پست وزارت مخابرات یکی از اولین تعلیمیافته های افغانی در آلمان که با نویسنده در یک کوچه منزل داشت با تاثر زیاد به یاد می آورد که یک مامور غریب بچه وزارت مخابرات یا (صنایع که درست به خاطرم نمانده) بعد از طی مراتب اصولی برای تحصیل به خارج اعزام می شد. آمر او که از قماش شیرزاد بود ، روا نداشت که یک غریب بچه هم از آن وزارت پی تحصیل به خارج رود ، پس وقتی که بیچاره به کشور مطلوب رسید ، آمرش هنگامی که شیرزاد به غضب بود از او پرسید که قربان فلان شخص با شما و داع کرد؟ وزیر جواب داد: نی نکرد. باز پرسید بخواهیمش؟ وزیر گفت بخواهید! آمر به مقامات رسمی افغانی در آن کشور پیام داد که فلان شخص را وزیر صاحب خواسته ، او را لوله ولو پان از آنجا به کابل فرستادند. چون به وزارت نزد آمر آمد پرسید مرا کار داشتید ؟ گفت بلی وزیرصاحب شما را خواسته. به خانه خود باشید برایتان وقت می دهند. وقت طوری عیار شد که وزیر به غضب بود . او را به اتاق راه دادند و وزیر پرسید کجا

بودی؟ جواب داد: به خارج، آمدم که شما احوال فرستاده بودید ... وزیر به یاد آورد که او بدون وداع رفته بود، ناگهان خشمش طغیان کرد او را چندین ناسزا گفت. بعد او را از کار اخراج کردند و حالت روحی او برهم خورد و ماند که ماند بیکار و بی دوا و محتاج و با اعصاب خراب. نویسنده او را دیده بود. اما از تاثر زیاد فراموش کرد که نامش را بپرسد.

مقرر نا شده موقوف شد

باز هم از قول غلام فاروق رئیس پست وزارت مخابرات: «تصادفاً یک مامور غیرخاندانی بنا به لیاقت و کفایت مستحق ترفیع بود. به اثر عدم موجودیت بست در مرکز، به یکی از ادارات مربوط وزارت مخابرات سردار شیرزاد در کدام ولایت تقرر یافت. تبعیض گران آگاه شدند و نپسندیدند که غریب بچه چوکی بالاتر را اشغال کند. دست بکار شدند و وقتی مکتوب تقرر او برای امضای وزیر آماده شد، وزیر بنا بر تبعیض که روا می داشت او را بنام وداع نزد خود خواست. مامور لایق و صادق از همه جا بی خبر نزد سردار شیرزاد رسید. وزیر ابتدا از کفایت و لیاقت مامور به خوبی و آرامی تذکار داد و گفت از او قدردانی می کند و ترفیعاً مقرر شده است، ولی اگر او به ماموریت جدید بی کفایتی نشان بدهد و به اخذ و جر شروع کند (گویا که چنین اخذ و جری در وزارت شیرزاد هیچ موجود نبوده!) و شکایت مراجعین بالا شود، باز مقام وزارت تصمیم می گیرد (شیرزاد با این کلمات خود جدی و جدی تر می شود) او را به مرکز احضار می کند و به تفتیش می سپارد (جدی تر) محکوم می سازد (جدی تر جدی تر) جزا تعیین می نماید و عزل می کند (آنقدر جدی که گویا بیچاره مثلاً مقرر و حالا محکوم و عزل گردیده) و حبس می نماید، (عصبیت معروف شیرزاد بالا می گیرد) و باز چه می کند؟ (عصبی تر) و می دانی که چه ها می کند؟ ناگهان سنگ سر میزی را برداشته به طرف آن مامور مقرر نا شده و گناه نکرده پرتاب می نماید و تف از دهان می افگند و فحش می دهد، و اینطور به سرت میزند! ... هنوز هم نشسته ای ... پدر ... برخیز ... ناجنس ... و بیچاره مامور لایق هنوز مقرر نشده موقوف می شود، بی آب و بی عزت از اتاق اخراج می گردد و مکتوب مقرری پاره شده به رخش زده می شود!»

قصۀ غرغره کردن بایسکل یک مشتری پوستخانه و انداختن آن از بالای بام وزارت مخابرات در شهر کابل به امر شیرزاد را همه خبر دارند و ضرورت به بیان بیشتر را ندارد .

بلی خواننده عزیز ، این داستان ها شمه به شمه همه جا رسیده و در کابل به خاطر همه است۰ تبعیض بی حد و حصر شیرزاد و صلاحیت بی پرسان و بدون مسئولیت او در دستگاه حکومت و دولت از عجایب وقت بود و خود او مجموعه ای از اختیار ، صلاحیت و تبعیض و یکی از ارکان عمدۀ ایجاد ترس و خوف و رعب که بین مردم و حکومت فاصله ایجاد می کرد۰ مردم دانا و آگاه از بیداد سردار داود و سردار نعیم و سردار شیرزاد می ترسیدند و دست به دعا بودند۰ نویسنده خبر نیست آقای شیرزاد حیات دارد یا ندارد و با تذکر این خاطرات چه تاثراتی به او و دیگران دست می دهد ولی من خدا را شاهد گرفته ام و از او تعالی استعانت جسته ام که مرا براه مستقیم ثابت و از افتراء دور بدارد . از روش شیرزاد نباید حکم عام کرد و از جز به کل رفت۰ در همین عشیره چنانکه قبلاً گفتیم شخصیت های بی ضرر هم بود۰ عم سردار غلام محمد شیرزاد ، نوراحمد نام داشت۰ مرد فقیر مشرب بی آزار و وارسته و گوشه گیر که دایماً به ذکر خدا مشغول بود و از قربت خود به مرکز قدرت و سلطه نه تنها سوء استفاده ننمود بلکه آنرا حتی به زبان نمی آورد۰ همچنان پسران او سردار محمد اکرم معین وزارت اقتصاد ملی ، سردار محمد عمر کفیل ریاست د افغانستان بانک و سردار گل احمد نوری معاون بانک تجارتی با تواضع و اخلاق حمیده و بی ضرر زندگی داشته و هیچگاه کسی از آنها معناً و مادتاً ضرر و زیانی ندیده و نشنیده است۰

کاکای (عمو) سردار محمد هاشم رئیس ضرابخانه و ریش سفید و معمر و معزز خانوادۀ سردار ها می گفت که سردار نور احمد و پسرانش در خانوادۀ وسیع ما در اخلاق نیکو و تواضع نظیر ندارند و بین سردار نور احمد و سردار شیر احمد (پدر شیرزاد) تفاوت از زمین تا آسمان است۰ پسر کاکا سردار محمد هاشم ، دوکتور نور علی هم وزیر تجارت مقرر شد که مرد دانشمند و متواضع بود و حرمت مراجعین را نگاه می داشت و عارضین از او شکایت نداشتند۰

و اما سردار شیرزاد دست باز هم داشت! گاهی آنهایی را که لت و کتک می کرد بخشش های مثل کلاه و دریشی می داد۰ به قول حاجی محمد یعقوب موترران ، دوست و ناظر شیرزاد ، او به هنرمند

عبدالجلیل زلاند به نسبت کمپوز سرود حنا بیارید به طرز جدید برای شب حنای یکی از فرزندانش مبلغ بیست هزار افغانی انعام داد· سردار آغا محمد فاروق سراج گاهی که از تنگهٔ مادر آل یاد می کرد می گفت: پول کاکا سردار شیر احمد خان و پسرانش به تنگهٔ مادر آل می ماند! (تنگه مادر آل در عقاید فولکوریک آنست که هر بار خرج شود بصورت اسرارآمیز دوبارهٔ در کیسهٔ خرج کننده بر می گردد.) جایداد سردار شیرزاد اگر با عقار پدر و خانواده اش یکجایی در نظر گرفته شود بیرون از حساب است، تنها یک کرایهٔ قصر مرمری او در کارتهٔ وزیر اکبر خان که به سفیر کبیر پاکستان کرایه داده شد، غیر معمول بود، آنهم در چنان وقتی که دیگران از سفیر پاکستان و سفارت پاکستان (بخاطر مناسبات خراب سیاسی دو کشور) مثل قوغ آتش می ترسیدند ولی سردار شیرزاد قصر مرمرین خود را بی ترس به سفیر پاکستان کرایه داده بود· اینرا می گویند وزیر با صلاحیت!

سردارغلام فاروق عثمان

در مقام های وزارت داخله، نائب الحکومگی های قندهار، هرات، مشرقی و قطغن و بدخشان بر قسمت اعظم بسیط افغانستان قریب سه دهه حکم راند. او پسر ارشد محمد عثمان خان نواده محمد عظیم خان والی کشمیر است سردار محمد عثمان خان در عهد سراجیه در قندهار نائب الحکومهٔ تام الاختیار بود و در سراج الاخبار محمود طرزی سردار محمد عثمان خان را در جلب منفعت شخصی، بدون ذکر نام، به نهنگ تشبیه کرده بود. غلام فاروق خان مرد جدی، با تصمیم، زحمتکش، گرم و سرد جهان دیده و سالهای طولانی فراز چوکی های با صلاحیت ایفای وظیفه کرده قسمت بیشتر افغانستان را به تفصیل دیده و عدهٔ کثیر هموطنان را می شناخت، مرحوم غلام فاروق خان شوهر زبیده خواهر سردار محمد داود بود که از آن وصلت پر منفعت سردار محمد اسماعیل جان عثمان اکنون ساکن شهر جینوا به بار آمده است، و از دیگر زنان او پسران و دختران متعدد که یکی آن دوکتور اکرم عثمان می باشد به جهان آمده است و فرزند ارشد غلام فاروق خان عبارت است از محمد اسحق عثمان که بحیث وکیل شورای ملی افغانستان در فعالیت های ضد شاه به طرفداری سردار محمد داود فعال بوده است. در بارهٔ غلام فاروق میگویند دست باز هم داشت و رفیق دوست بود.

داکتر عبدالمجید گفت: «در کابینه های افغانستان، خاصه امور اداره و سیاست داخلی، بعد از والاحضرات، وزیری به صلاحیت سردار غلام فاروق عثمان و سردار غلام محمد شیرزاد بودند به سبب اینکه هر دو نزدیکترین وزیر بودند به مرکز قدرت.»

کار های قابل ذکرش: در قطغن نهر گورگان را با دستان مردمانی بومی آنجا حفر کرد و هزاران جریب زمین سر آب را به سرداران خود داد. و بقیه را به ناقلین ولایت ننگرهار و پکتیا. به آنهای که عرق جبین و آبله کف در سر زمین آبائی خود صرف کردند از گاو غدود و آنهم زمین های پس آب و کم آب را داد. در هرات در توسعه و اصلاح شهر سعی نمود، در قندهار برای تامین امنیت سعی کرد، گاهی می خواست کار های خارج از امکان را نیز انجام بدهد. بطور مثال یکی از کار های ماجراجوئی در باجور است.

تلفات در باجور

در آن هنگامیکه خبر های جعلی ریاست قبایل در بارهٔ حوادث پشتونستان سازی در آن طرف سرحد برای خوشی سردار محمد داود نشر می شد و به دروغ میگفتند که مردم قبایل لین های تیلفون و پل و پلچک را تخریب می کنند سردار غلام فاروق عثمان نایب الحکومهٔ مشرقی (ننگرهار) بود. به اتکای این اخبار جعلی و دروغ خواست بر باجور در آن طرف سرحد حمله و در تاریخ سازی داود سان هم چشمی و سیالی کند. سردار محمد داود صدر اعظم بود (۱۹۵۵) در و به طرفداری این نظر ناعاقبت اندیشانه در کابل سفربری را اعلان کرد که سبب خرابی وضع اقتصادی و اجتماعی پایتخت گردید و مزاحمت زیاد را بار آورد. لهذا، سردار فاروق عثمان ترتیباتی اتخاذ کرد و یک عده افغانها را به اختیار خود امر حمله داد. ولی چنان تلفات بر آنها از طرف مقابل وارد شد که خود او در جلال آباد لرزید. حکومت پاکستان به ملیشای سرحد که همه افراد پشتون ناحیه قبایلی صوبه سرحد بودند امر کرد که این حمله را دفع کند. ملیشا ثابت کرد که پاکستان را بر افغانستان ترجیح می دهند. در نتیجه، غلام فاروق خان مورد خشم سردار داود صدراعظم قرار گرفت وعدهٔ هموطنان ما بدون نتیجه و منفعت در باجور مقتول و زخمی شدند.

میرا جان سیال یکنفر از قبایلی های مشهور در جلال آباد بمن

گفت: «کاری را که سردار غلام فاروق در باره باجور کرد اگر کسی دیگر میکرد پوچه هایش می پرید. حکمران عبدالله احمد زی در امریکا بمن گفت که سردار فاروق عثمان فقط به سیالی همراهی داود خان این کار بی سنجش را کرد. محمد اکبر پروانی از مامورین عالیرتبه وزارت خارجه و تجارت این مطلب را تایید می کرد، جکرن عبدالهادی احمدزی در امریکا بمن گفت که: «به سردار غلام فاروق گفتم به مرکز خبر بده تا ملامت نشوی. بمن گفت مگر غیرت و صلاحیت من از سردار محمد داود کم است که از او پس بمانم. او هم سردار منهم سردار. من کار خود را میکنم و بمن کسی چیزی گفته نمی تواند. ولی مقامات صالحه آن نتیجه را نادیده گرفتند به علت اینکه عامل و فاعلش سردار غلام فاروق عثمان بود. خسارات مالی و جانی را افغانستان متحمل شد.»»

میر غلام حیدر میر گازرگاه (حضیرهٔ خواجه عبدالله انصاری رحمت الله علیه) می نالید که بعضی از والی های ما و از جمله آقای فاروق عثمان نامهای تاریخی هرات را که به زبان دری بود که در متون تاریخ درج است چنان به آسانی تغیر می دهند که گویی خاکستر سگرت خود را می فشاند! با وجود مقاومت های من و امثال من اسمای مقامات تاریخی زیادی مثل سبزوار (اسفزار) که به شیندند تبدیل شد اگر مقاومت نمی کردیم تا حال در هرات بسیار نام ها از بین می رفت، مثلی که لوحه سنگهای زیبای قبور از بین برده شد و درین کار چند والی دیگر هرات نیز سهم داشتند. واقعاً جهالت همین قبیل اشخاص سبب شده که با افتخارات تاریخی ما همسایه های ما خود را شریک سازند. نام اصلی شین دند اسفزار است که هزار سال پیش بیهقی ثبت کرده است و حالا شین دندش می نامند که ترجمه نام عامیانهٔ شهر سبزوار می باشد. (امید که نام بومی و تاریخی اسفزار بزودی توسط مردم با فرهنگ کشور بالای (شیندند) باز گذاشته شود.)

زیر دست آزار

از خاصیت های این شخص بود که زیر دستان و حتی دکانداران را سقط می گفت از قبیل دله و دیوث و دیگر نگفتنی ها. و تا جواب سقط نمی گرفت جسورتر می شد و شدیدتر دشنام می داد، وقتی زیر دست بیچاره از بی حوصلگی دشنام را باز به خود او بر میگردانید بر او خشم می گرفت. بعضاً در مقام بهانه تراشی می گفت:

«آخر تو مزاق را هم نمیفهمی!»
دهن خویش به دشنام میالای کلیم -کاین زرقلب به هرکس که دهی بازدهد

اندر داری

سردار کاکای محمد هاشم می گفت: «در میان بچه های سرداران خوابگاهی ما فاروق جان خدایار جانش خوب مزاقی است. اولاد زیاد را خوش دارد ولی از چند خانم. کار دگیش ایکه بین فرزندای خود به قدری فرق می گذاره که باز بین شان جنجال پیش می شود . فاروق جان که خشمگین شد و به دشنام شروع کرد دیگر فراموش می کند .» سعدی علیه الرحمه گفته:

ای زیردست آزار - گرم تاکی بماند این بازار

غلام نبی نام معروف به مولوی با سردار غلام فاروق عثمان به سویه کوچه و بازار مزاح های رکیک می کرد که شنونده و بیننده از هر دو نفرت می نمود. محمد رفیق یحیایی کمونست دو آتشه که از داستانهای سردار داکتر محمد اکرم عثمان فرزند غلام فاروق عثمان خوشش می آمد می گفت: «همین تبعیض و تعصب در خانواده پدر اکرم عثمان بود که قهرمانهای داستانهایش زیاد تر از محرومیت و تبعیض و کنیز و بی بی و اندر و اندر داری بحث می راند و در صدد انتقام می برآید ، ورنه خود خانواده بلافصل پدری اش در غنای داستانی زندگی دارند !»

بخاطر باید داشت که سردار محمد عثمان خان با خانوادهٔ مجددی خویشاوندی داشت در مذاکرات باغ بالا (جنوری ۱۹۲۹) حضرت صاحب شور بازار به امیر حبیب الله کوهدامنی پیشنهاد کرد که به سردار محمد عثمان خان بیعت کند و امیر حبیب الله کوهدامنی این پیشنهاد را نه پذیرفت و بعداً خود را امیر اعلان کرد و بعداً سردار محمد عثمان خان را نظر به کوشش سردار برای کودتا در یک برج ارگ زندانی کرد و اعدام نمود . در آن زمان غلام فاروق خان جوان بود و بر ضد امیر حبیب الله کوهدامنی فعالیت داشت . (رجوع فرمائید به «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثر میر محمد صدیق فرهنگ .)

خلاصهٔ اینست که سردار عثمان فرزند سردار محمد عمر بود که وی خود فرزند سردار محمد عظیم خان والی کشمیر در عهد سدوزائیان بود . در آن عهد عطا محمد با میزائی والی کشمیر بود و مرد رحمدل و با القاب بود . او را معزول کرده بجایش محمد عظیم خان

محمد زائی را فرستادند که بجز انباشتن ثروت از هر راه باشد علاقه ای نداشت . مردم کشمیر نامهٔ محرمانه به شاه سدوزائی نوشتند با این شعر:

عطای محمد زما برده ای \ بلای عظیمی فرستاده ای

نهر گورگان

سید محمد دهقان وکیل بدخشان در شورای ملی با تاثر زیاد یاد آوری می نمود که سردار غلام فاروق عثمان نهرگورگان را بر آبلهٔ دست و پای مردم قطغن حفر کرد ولی در آخر بر خلاف وعده های خود ، هزاران جریب زمین تحت آب را و سر آب را به سردار محمد عتیق رفیق (باجه شاه) و دیگر سرداران خویش و قوم خود داد و حاصل نهر برای مردم منطقه جز نفرت و بغض و تبعیض و تعصب چیز دیگری نبود .

سید محمد صادق وکیل سرخرود ننگرهار در شورای ملی می گفت: «در تقسیمات شهر جلال آباد نیز همین طور بود ، به توجه نائب الحکومه صاحب فاروق خان زمین های دو طرف جاده های شهر نو جلال آباد زمین های قیمتی بر آمد اما همه اش به سردار ها تقسیم شد که خانها و سرایها و اپارتمانها ساختند در حالیکه سهم خود مردم بی وسیله از این ساختمانها صرف عرق ریزی و جان کنی بود برای آبادی ملکیت های زور آوران و تبعیض گران که تنها سه ماه زمستان را در جلال آباد و سه ماه تابستان را در پغمان به کوتی ها و باغها ، سه ماه را در کابل و سه ماه دیگر را به خارج از مملکت به استراحت می روند .»

سید محمد دهقان و سید محمد صادق صاحبان احساس و نویسندگان و شاعران معروف مناطق خود بودند و از جریانات وطن خود اطلاعی در حد بصیرت داشتند. عبدالحنان قوماندان امنیه کندهار ، هرات و کابل از روی شواهد عینی می گفت که سردار غلام فاروق عثمان همواره مامورین خود را علاوه از اینکه از نظر قومیت تبعیض می نگرد ، فحش هم می گوید .

و اما داکتر سهیل از دوستان نزدیک سردار محمد داود و مدیر مسئول روز نامه جمهوریت عهد جمهوری از جا های دیگر و نظر های دیگر خاطره ها داشت. در یک صحبت یاد آورشدکه: «خدا یار جان سرادر ما (مقصدش سردار محمد داود بود) یگان وقت مد و جذر دارد ، نابغه است ، بی نظیر است ، کاش از نزدیک او را ببینید ! ، یک وقت بر سر سردار غلام فاروق عثمان قهر بود که در آخرین ازدواج خود مرتکب

چنان خطا شده که حتی فرزندانش به مخالفت با او برخاستند. باز در مرحلهٔ پشتونستان سازی از او خوشنود ولی در قضیهٔ باجور از او ناخوشنود شد. از آنچه در انحصارات دولتی (که رئیس آن اسحاق عثمان پسر غلام فاروق عثمان بود) رخ می داد بدش می آمد و می گفت از برای خدا مار در آستین خود من جای کرده، چکنیم که به یک قفاق ده روی افگار می شود. ولی وقتی زمین های چهل تن فاروق جان فروخته شد هیچ ذکری از آن نمی کرد. از جبهه گیری سردار غلام فاروق عثمان و سردار محمد اسحق عثمان پسر سردار فاروق خاصه در مذاکرات شورا و تایید بیانات ببرک کارمل و حفیظ الله امین راضی ولی وقتی پای مجادله با رشوت می آید خاموش می شود. به قول محمد آصف سهیل خطر ناک ترین کاری را که سردار غلام فاروق شعوری یا غیر شعوری انجام می داد، ایجاد جبهه گیری ها و اشتعال بی اتفاقی هایی بود که عمداً به مقابل دری زبانان، خودش و توسط همدستان اسحق عثمان هم در داخل مجلس شورا و هم در خارج شورا به عمل می آورد. با صرف پول های آوردهٔ وزارت و ولایت و ریاست، محرکین را تحریک بیشتر می کرد، این مطابقت مستقیم داشت با همنوایی سردار محمد اسحق عثمان با آنچه طرفدار ها و عمال تفرقه انداز شوروی مثل اونلوف روسی و ببرک کارمل و نور احمد نور و سمت گیری های خود سردار محمد اسحق عثمان و واصفی که عملاً جناح کمونست ها را به طرفداری سردار محمد داود بر ضد ظاهر شاه تایید میکردند و از راه توطئه و بد خواهی به شورا راه یافته بودند، در بین برادران با هم برابر دری زبان و پشتو زبان افغانستان دشمنی و مخالفت ایجاد میکردند. در نزدیکی چهلتن در راهٔ پغمان قریهٔ کشکک وجود دارد. اراضی آن به تصرف خانوادهٔ عثمان بود. در اخیر عهد شاهی (۱۹۷۲) هنگام بحث بر قانون ماموریت محمد اسحق خان عثمان و دیگران پیشنهاد کردند که دانستن زبان دری و زبان پشتو هر دو برای داخل شدن در ماموریت دولت افغانستان شرط جبری باشد. و این مطلب در قانون اساسی درج شود. وکلای دری زبان، اوزبیک زبان، و ترکمن زبان دریافتند که این دسیسه معنی منع اولاد ایشان را در ماموریت دولت دارد. وبه این پیشنهاد مخالفت نمودند. ولسی جرگه یعنی شورای ملی افغانستان بشدت زلزله و تکان خورد که از آن بوی تجزیهٔ افغانستان می آمد. اسحق عثمان در خانهٔ ییلاقی خانوادهٔ خود در کشکک محفل سیاسی بشکل ضیافت ترتیب داد که در آن سردار محمد نعیم نیز برای پشتیبانی از جبری نمودن پشتو سهم گرفت. اما بالا خره در زمان شاه این

پیشنهاد اکثریت حاصل نکرد . از جانب دیگر سردار محمد اسحق عثمان وکیل فرمایشی کابل در ولسی جرگه سعی داشت تا حزب اتحاد ملی یا وحدت ملی را بوجود بیارد ، او درین حزب سازی باعبدالحمید مبارز و گل احمد فرید روابط قریب داشت ، هر دو نفر اخیرالذکر به نو بهٔ خود با حزب کمونست های کابل همکاری قریبتر داشتند۰ گل احمد فرید در زمان قدرت تره کی و امین وظیفه های مهم خفیه را به عهده داشت۰ گل احمد فرید و محمد رحیم الهام اولین کسانی بودند که امر حفیظ الله امین خروت را قبول و دروازه خانه های خود را سرخ رنگ کردند۰ عدهٔ انگشت شماری این امر حفیظ الله امین به قول بارق شفیعی «قوماندان یکه تاز صبح انقلاب»! یعنی امین را پذیرفته و در خود را به سرخی آلودند۰ افوا هست که پسر گل احمد فرید در روز ۷ ثور یعنی کودتای کمونستها علیه محمد داود اکثر پیام های حفیظ الله امین خروت را به کمونست ها در اردو می برد (صفحه ۱۵۵ ، دههٔ قانون اساسی ، تالیف جناب صباح الدین کشککی) و عبدالحمید مبارز از حکومت ببرک تا حکومت نجیب معین وزارت معارف بود ، سردار محمد اسحق عثمان تمام این فعالیت های چند بعدی را از زیر چتر تبعیض نژادی و زبانی پشتبانی از عودت سردار محمد داود بر ضد شاه پیش می برد۰ اما حزب او توفیق بوجود آمدن نیافت۰ بعداً سردار اسحق عثمان در سالهای جهاد ظاهراً در جبهه ملی نجات افغانستان و اما فی الواقع برای تاسیس حزب خود سعی کرد و بی اتفاقی های عمیق بین مجاهدین در کویته و بلوچستان بوجود آورد که باعث تبدیلی خودش گردید۰ تعجب در ان است اکنون وی از عودت شاه طرفداری می کند .

پیشانی ترشی سردار محمد داود از سبب ذکر نام سردار غلام فاروق خان

سردار غلام حیدر عدالت کفیل وزارت زراعت همسایه من در کارتهٔ چار کابل و یکی از چار کلاه های بود که شب و روز بدور سردار محمد داود حلقه زده کسی دیگر را نمی گذاشتند باو نزدیک شود . سه نفر دیگر عبارت بودند از سید عبدالله وزیر عدلیه ، داکتر محمد آصف سهیل ریس بلدیهٔ کابل و داکتر محمد حسن شرق مدیر قلم مخصوص . محمد ضیا قاریزاده شاعر در اوایل ازین همه پیش قدمتر بود . ولی چار کلاه حلقه را بدور سردار به قدری تنگ تر می ساختند که جائی برای نفر

پنجم هم نمی ماند . بلاخره سر داود هم دریافت که قاریزاده شاعر برای کار سیاسی ساخته نشده و او از نظر سیاسی داود فرو افتاد .

عصر یک روز دروازه خانه دق الباب شد و من از خانه بیرون آمدم . غلام حیدر عدالت بود . بمن گفت سردار صاحب می خواهد شما را ببینند . فردا به منزلش بروید . این وقت سردار هنوز صدراعظم نشده بود ولی تلاش های او برای رسیدن به صدارت به اوج خود رسیده بود (۱۹۵۲) . عصر فردا رفتم به خانه سردار داود . دادن کارت نام همان و خواستن بداخل خانه همان . به سادگی او دست داد و نشست و چای خواست . بعد از مکث مختصر و تعارفات جور استی بخیر استی گفت: «من در بارهٔ شما معلومات دارم . میخواهم نظر تان را در باره مجادله علیه رشوت بدانم که چسان از آن جلوگیری شود ؟» گفتم: نیت بسیار خوب است . مشکل است ولی نا ممکن نیست . مجادله باید منظم ، دوامدار و موثر باشد .» پرسید موثر از نظر شما چطور خواهد بود ؟ جواب دادم: «اگر مبارزه در سویه گرفتاری مثلاً یک کاتب ناحیه باشد به تنها موثر نمی افتد بلکه کار به مضحکه میرسد . معاش ماهوار یک کاتب نی بلکه یک مامور و مدیر هم مصرف یک ماههٔ پنج نفری بی خانه را کفایت نمیکند . روز ده بیست افغانی که او رشوت میگرد منتها در پهلوی پیاله چای اولادش یک لب نان یا کدام توته پنیر افزوده خواهد شد . اما اگر هر ماه یا هر چند ماه و یک سال یک مامور بزرگ رشوه خوار پر آوازه گرفتار و بعد از محاکمه علنی و قانونی جزا ببیند و اعلان شود ممکنست تاثیر زیاد در جلوگیری از رشوت بکند با جزای یک دو سه نفر ازین قبیل اشخاص بزودی تعداد رشوت خور های عمده کم میشود و مبارزه ثمر میدهد .» متبسم شد و گفت: «فکر خوبی است . کسی ازین قبیل را درک دارید که نامش را بمن بگویید .» جواب من این بود که من تا حال درین باره کدام فکری خاصی نکرده ام اما در ذهن مردم از بعضی اشخاص نام گرفته می شود که بر شوت خوری شهرت یافته اند . «مثلاً کدام نفر در ذهن شما هم هست؟» جواب دادم: «سردار صاحب نوعیت کار من که مطبوعات است (من در آن وقت مدیر اخبار هفته گی آئینه بودم .) با رشوت دادن و رشوت گرفتن سر و کار ندارم من رشوت خور ها را نمی شناسم .» گفت: «از زبان مردم بگو . در ذهن من علی العجاله نام همین سردار صاحب غلام فاروق خان عثمان آمد و گفتم: «بلی ، مثلاً سردار غلام فاروق عثمان .» ای خواننده عزیز کاش می بودی و میدیدی که آن صحبت گرم و صمیمی بیک لحظه به چه سردی و پیشانی ترشی

مبدل گشت.

سردار هیچ توقع نداشت که در حضور او کسی اظهار کند که یکی از وزرای با صلاحیت خانواده سلطنتی که شوهر خواهرش یعنی آغا لالایش هم میشده و برای صدراعظم شدن او می کوشید در ذهن مردم به رشوت خور کلان شهرت یافته باشد. و باز کسی را که او خواسته در بارهٔ رشو، و رشوه دهی برایش نظر دهد انتظار نداشته که مثلاً برایش نظر بدهد تا جز از کاتب ناحیه و ده باشی باغبانهای صدارت یا پهره دار درواز، ولایت شروع شود، قطعاً فکر نمی کرد که چنین، جرئتی سر بزند و نام یک وزیر با صلاحیت را بگیرد.

راستی رضای خدا است که منهم بعد از اظهار نام وزیر سردار غلام فاروق عثمان و تغیر رنگ چهره سردار داود ملتفت شدم که نا خواسته عجب گلی به آب رفت. و مسلماً نمی خواستم او را عصبی سازم.

بهر حال یکی دو دقیقه فضای سرد و نا خواسته بوجود آمد و پیشانی سردار ترش شده میرفت. من به زودی برخاسته و اجازه خواستم که بروم. سردار از جایش شور نخورد. دست برای وداع پیش نکرد. وقتی گفتم: بامان خدا... چیزی زیر لب ها غم غم کرد. یگانه چیزی که ازین صحبت حاصل من شد آن بود که دانستم او در مبارزه و مجادله علیه رشوت صمیمی نیست و عزم جزم ندارد و نمی خواهد که از آغا لالایش شروع کند.

نتیجهٔ این مجلس برای من فایده کرد، شاید او تصور میکرد که من هم مانند نویسندگان دگر چون سهیل طرفدار صدراعظمی او و سقوط دادن شاه محمود خان شوم. در اثر این ملاقات ازین خیال دست بشست و مرا دیگر احضار نکرد. ولی دو چیز بلکه سه چیز سبب شده بود که سردار غلام فاروق عثمان مقام خود را روز به روز در بین خانواده سلطنت و حلقه دوستانش از دست داد. یکی موضوع اخذ و جریکه باو نسبت داده می شد. مگر متصلاً باید علاوه نمود اینجا باید محتاط بود. چون او در مقام قدرت قرار داشت یکی از ادعا ها به محکمه کشانده نشد و محاکمه بعمل نیامد و جزا داده نشد. اما اتهام ذکر می یافت. «تا نباشد چیزکی مردم نگوید چیز ها». یا این اتهام ها چرا مثلاً به دوکتور سردار محمد انس نیامد که هم وزیر بود و هم والی و هم سفیر یا به سردار نجیب الله برادر او که هم وزیر بود و هم سفیر سردار.

موضوع دوم بد زبانی و مزاح های تا سرحد الفاظ رکیک که باز

بر او میگشت و از وقارش میکاست. موضوع سوم همانا مسئله یکی از ازدواجهای او که اول شکل یک رومان عشقی و بعد یک داستان جنائی را گرفت. در اخیر سلوک طبقاتی و تحقیر آمیز و بد بینی بلا نهایت به دری زبانان. در غیر آن سردار غلام فاروق عثمان یک وزیر با صلاحیت، نان ده، رفیق دوست، ساز دوست و دست کرم به کسانی که میتوانست اینجا و انجا دراز میکرد.

چار کلاه و سردار محمد داود (فکاهی ضمنی و شرح حال)

در دوران صدارت سردار محمد داود، سردار غلام حیدر عدالت، سید عبدالله وزیر عدلیه، داکتر سهیل رئیس مستقل مطبوعات و داکتر حسن شرق مدیر قلم مخصوص صدارت هر روز عصر تا نیمهٔ شب و هر روز رخصتی از صبح تا شام با هم می بودند. بخانهٔ همدیگر نان شب را با هم صرف می کردند. یکی از دوستان کدام یک از ایشان پرسیده بود از سید عبدالله وزیر داخله که این موانست و الفت شما چار نفر تا کدام اندازه است که هر روز و هر شب و هر روز رخصتی با هم هستید و به دیدار همدیگر مشتاق. سید عبدالله در جواب گفته بود که نه، نه چناست که تو میپنداری. ما چار نفر یک دیگر خود را خوب می شناسیم. به مجردیکه از یکی خود غافل شویم او همان لحظه نزد سردار می رود و از سه نفر باقی مانده سعایت می کند و دمار از روزگار ما می برآید. ما در حقیقت یک دیگر خود را مراقبت می کنیم تا مجال خبر رسانی ما یکی بر دیگر میسر نشود.

این فکاهی شدت فضای نا امن و پر اختناق سلطنت و صدارتی را نشان میدهد که رژیم آنرا بوجود آورده و راپور دهی را یک مکلفیت ساخته بود. و امروز طرفداران سینه چاک عودت شاه بافغانستان اعتراف نمی کنند که این ذوات در سقوط شاه نقش اساسی داشتند و شاه را یکعده مردم خود شاه به تحریک محمد داود سقوط دادند.

وقفه در صحبت

وفات یکی از اقارب داکتر عبدالمجید سبب گردید که صحبت ما چند روز تعطیل یابد. عصر یک روز وقتی به خانه برگشتم خانمم گفت: شخصی تلفون کرد و گفت یک دو حرفی داشتم نا گفته ماند. من

دانستم داکتر عبدالمجید فرصت یافته اند . هر دو فردا باز در کوچه های فرعی عقب مکتب صنایع واقع کارته ٤ یکدیگر را یافتیم . گفت مقداری از کار برآمدن او از کابل سر براه شد . و احساس می کند که در همین روز ها شدت عمل موظفین تعقیب او فروکش کرده . منهم ترتیبات بر آمدن خود را به او گفتم که پیچیده تر بود . هنوز خانمم با دو دخترم همراهم بودند و قاچاقبران پول زیادی طلب داشتند خارج توان من . به هر حال صحبت ما صحبت دو اسیری را میماند که در داخل منزل خود حق صحبت را نداشته باشند و در و دیوار جاسوسی شانرا بکند.

گفتم وزیر صاحب صحبت ما در بارهٔ وزرای با صلاحیت بود . . . با تبسم دنباله صحبت را گرفت و گفت: « برادر . . . وزرای با صلاحیت کم نبود . یادت هست که شهید محمد هاشم میوندوال بعد از استعفی از صدارت یگان وقت می گفت: منسوبین خاندان سلطنتی هر کدام با صلاحیت تر از وزیر و صدراعظم بودند و حتی نام اطفال خاندان سلطنت که هنوز در قنداق می بودند در خبر ها از نام صدراعظم پیشتر جای داده می شد ، در حالیکه صدراعظم ، صدراعظم کشور است و مسئولیت ها و کار های مهم را به عهده دارد . (این گفتهٔ مرحوم میوندوال در صفحهٔ ۱۹ کتاب «دهه قانون اساسی» نیز آمده است) ، ولی بیا که به همین قدر کفایت کنیم . مقصد من آنست که وقت زیاد برای من باقی نمانده ، فقط عمدهٔ مطالب را قلمبند کن ، تکمیل آن کار آیندگان است .» از موقع استفاده کرده پرسیدم: «در وزرای با صلاحیت اشخاص غیر خاندان هم گاهی وجود داشت؟» داکتر مکثی کرد و تبسمی و گفت: «خوب پرسیدی. بلی بود ولی نه به آن قدرت. اگر یگان تا را صلاحیت می دادند باز زود پس هم می گرفتند ، سه مثال برایت می گویم: »

فصل دوم

* وزرای با صلاحیت غیر خاندانی
* محمد گل مهمند
* عبدالمجید زابلی
* رفتار صدراعظم با وزیر
* عبدالملک عبدالرحیم زی

سه وزیر نمونه از وزرای با صلاحیت غیر خاندانی

محمد گل مهمند

داکتر عبدالمجید اضافه نمود:«یکی از وزرای با صلاحیت غیر خاندانی محمد گل مهمند بود که از مشاهیر سیاست برتری طلب و مجري تبعیض و تفرقه به شمار می رفت . شاید مجبوریت هایی هم داشت. این مجبوریت ها او را به شدت عمل در مقابل مردم شمال - اوزبیک ها ، تاجیک ها ، ترکمن ها- وادار می ساخت. سیاست حکومت و دولت چنان ایجاب می کرد و شاید هم عوامل و عمال دور و پیش او چنین می خواستند ، زیرا در سایر حصص وطن که حکمرانی نمود غیر از آنچه بود که در سمت شمال می کرد. مهمند به تاسیس مکتب علاقه داشت . البته به طرز خودش . مکاتب خوشحالخان و رحمان بابا را همه به یاد دارند که چه آتش از آن سر زد و یکی از مهمترین مراکز بذر و نشو و نمای تخم فاسد کمونیزم خلقی گردید.»

داکتر گفت:«تازه از تحصیل پس آمده بودم (داکتر عبدالمجید بعداز فراغت از حبیبیه فاکولته را در کارنل یونیورستی و داکتری بیولوژی را در یونیورستی کالیفورنیا واقع برکلی به اتمام رسانده بود) در کیمیا خانه شروع به کار کرده بودم، میر صاحب داکتر میر نجم الدین انصاری بعد از فراغت از حبیبیه به یونیورستی نیویارک شامل و داکتری تداوی امراض و ساختن دندان را از یونیورستی توفیس به دست آورده بود . هر دو با هم دوست قریب و تقریباً همیشه با هم بودیم . داکتر انصاری در موسسه دندانسازی کابل آغاز به کار نمود و مرد بزرگ علمی بود در بارهٔ وطن، دربارهٔ شخصیت ها ، احوال و اوضاع صحبت ها می کردیم. آن وقت می شنیدیم که محمدگل مهمند را خاندان شاهی به حیث برادر ششم خود می شناسند و حرمت می گذارند ، درین باره فرمانی هم از محمد نادر خان گویا که صادر یافته بود. علی ای حال، حقیقت این بود که مقام محمد گل در اوایل نزد نادر خان و برادران خیلی مهم بود ، چنانچه در اولین کابینه هاشم خان، وزیر داخله مقرر شد (۱۹۲۹) بعد رئیس تنظیمه ولایت مشرقی و کوهدامن و کوهستان(شمالی) و بعداً

به عین عهده به قندهار .»

مراجعه می کنیم به کتاب اول هو از هو پروفیسور ادامک و راجع به محمد گل مهمند می خوانیم که محمد گل فرزند خورشید خان بائی زئی مهمند اهل قریهٔ بار و نزدیک بتی کوت بود .(خورشید خان در عهد امیر عبدالرحمان خان افسر نظامی بود .) محمد گل مهمند در عهد امانی به ترکیه سفر کرده بود و در همان عهد امانیه غند مشر شد (۱۹۲۷) و بعد فرقه مشر گردید .

در عهد امیر حبیب الله کوهدامنی در جلال آباد بود ، در مارچ ۱۹۲۹ نزد سردار محمد هاشم خان در خوگیانی آمد . در اکتوبر ۱۹۲۹ نادرشاه او را وزیر داخله مقرر کرد. بعد نایب سالار شد و ریس تنظیمه مشرقی (جلال آباد) شد . در ۱۹۳۰ در وقت قیام دوم شمالی ریس تنظیمه شمال و باز کار وزارت داخله را گرفت . در فبروری ۱۹۳۱ ریس تنظیمه قندهار و فراه شد و یکسال بعد نشان لمر اعلی را گرفت . در نومبر ۱۹۳۲ ریس تنظیمه مزار ، قطغن ، بدخشان و میمنه شد . (و غلام فاروق خان عثمان بجاش در قندهار مقرر شد .) وی بحیث ریس تنظیمه شمال افغانستان تا ۱۹۴۸ باقی ماند و درین ایام خسارت جباران ناپذیری در بخش اثار تاریخی شمال کشور بویژه بلخ بدست او صورت گرفت . نام های روستا ها و قشلاق ها را از روی تعصب از دری ، ترکمنی ، و اوزبیکی به پشتو تبدیل نمود . گل محمد مهمند در مجلس بزرگ ۱۹۵۵ اشتراک نمود و در ۱۹٦٤ از جهان رفت .

وقتی که محمد گل مهمند در قندهار رئیس تنظیمه بود عقیده ناسیونالیزم شکل نازی در ترکیه ، ایران و دیار عرب مود گردید . همانجا حلقه عقیده مندان حقوق پشتون بر همه اقوام افغانستان جان گرفت و یکنفر طالب جوان به نام عبدالحی کاکر که بعداً پوهاند عبدالحی حبیبی گردید از نویسندگان پشتو گردید . محمد گل مهمند پرورش گر عقیده مندان نو خیز پشتونیزم گردید . شنیده ام که پدرش در نزد امیر عبدالرحمن خان افسر نظامی بوده است .

زمام اردو و معارف به شوروی

داکتر مجید گفت:«در لوی جرگه ۱۹۵۵ معاون رئیس محمد گل مهمند تعیین گردید و این همان جرگه است که سر نوشت اردو و حتی معارف افغانستان را یکدم به روسها سپرد و در نتیجه روزی سیاست بیطرفی عنعنوی را مخصوصاً در برابر شرق و غرب ترک داد وکمونیزم گرا شد و سر انجام از جهان آزاد و کشور های بی طرف و ممالک اسلامی مجزا گردید ، از همین لویه جرگهٔ شوم بود که به فعالیت فعالین کمونیزم دست آزاد داده شد۰ محمد گل مهمند در همه حال به حیث برادر ششم خانوادهٔ سلطنتی از صلاحیت زیاد بر خوردار بود و مثل برادران دیگر نشان «لمر اعلی» به او داده شده بود۰ در سال ١٩٦٤ وفات نمود . نامبرده که مرد تعلیمیافته و با معلومات بود چند اثر نوشته به زبان پشتو که از جمله کتاب قاموس پشتو بنام پشتو (سیند) معروف است۰»

تبعیض و تعصب زیاد

عبدالعزیز بابه جان قندهاری رئیس انتخابی بلدیهٔ شهر قندهار که قبل از انتخاب شدن به این سمت مامور وزارت خارجه و وکیل شهر قندهار در شورای ملی و یکی از مشروطه خواهان و صاحب درد و ١٤ سال در سلول در بسته و متعفن محبس سرای موتی کابل پای در زنجیر و زولانه و سر به زانو داشت ، یکان وقت به اوقات تلخی ذکر می نمود که تبعیض و تعصب نزد وزیر صاحب ما مهمند تا آنجا رسیده که می گوید : (یعنی به عبدالعزیز گفته بود) «ترحوسلطنت د پشتنو دی؟ یو وار خو پختنو ته هم نوبت رسیگی؟» مقصد بابه جان عبدالعزیز از ذکر این گفته مهمند این بود که وزیر صاحب حتی لهجه پشتوی قندهار و دیگر حصص جنوب کشور را همردیف دری زبانان می شمرد۰ بابه جان بعد از حبس در گذر شاه لقای شور بازار سکونت داشت و این محرر او را بار ها در خانه یکی از اقاربم که با هم همسایه بودند از نزدیک دیده و به صحبتش گوش داده ام۰

غلام حسن صافی (بعداً سفیر افغانستان در پراگ و جاگارتا) ابتدا از دوستان بسیار نزدیک محمد گل خان مهمند بود و می گویند در

مزار شریف در محضر او تربیت یافته بود . در اواخر به طور خصوصی می گفت من وقتی با وزیر صاحب در تفکر اختلاف نظر پیدا کردم که او اگر چه دهقان را مولد اقتصاد می دانست ولی مخصوصاً در سمت شمال دهقان اصلی محل را از زمینش محروم می کرد و مردم غیر دهقانرا از دیگر حصص و حتی از خارج محدوده فعلی کشور می آورد و زمین حاصل خیز آماده را به آنان می داد که در نتیجه برای ما ، وحدت ملی ما و آیندهٔ پشتو زبانها مضر ثابت می شد زیرا بین هموطنان بی اتفاقی و تنفر به وجود می آمد و برادران دری زبان ما ، اوزبیک زبان ما ، ترکمن زبان ما روز به روز خود را در مضیقه می یافتند ، من به رسم مخالفت با این ایجاد تفرقه و تبعیض ، تغییر محل و وظیفه دادم.

قرار مثال ، وزیر محمد گل مهمند اشخاص را که بدون تحصیل و یا تجربه کار بود از سرحدات کشور و یا از دیگر ولایات به حیث ناقل در مزار شریف می آورد و به آنها چوکی کاتبی را می داد و در مرور زمان آنها را سر کاتب و ولسوال در شمال کشور مقرر می نمود . مثلاً ، عبدالجبار خان را از لغمان ، داد محمد خان را از میدان را از لغمان به مزار شریف آورد . و در مسیر چند سالی آنها را از کاتبی به چوکی های بلند در مزار شریف مقرر نمود . عبدالجبار خان حکمران شد و داد محمد خان حکمران گردید . در نتیجه ، این حکمران و حاکم های ناقل برای ده ها سال بالای مردم مزار شریف حکومت نمودند و اکنون نصف سرمایه و زمین های مزار شریف بدست همین حکمران ها و حاکم های ناقل و فرزندان شان و دوستان ناقل شان می باشند که با دست خالی به شمال کشور آمدند مگر امروز زمین شمال مال شان شده است . مگر در مسیر همین مدت طولانی ، یک حاکم و حکمران از خود مزار شریف مقرر نگردید .

وزیر محمد گل مهمند نه تنها در چوکات ماموریت دست می زد و قدرت اداری شمال را بدست ناقل می داد بلکه ناقل را تشویق می نمود و یاری می نمود که بازار اقتصادی شمال را نیز از دست مردمان شمال گیرند . مثلاً ، حکیم بای ، ضیا خان بای و عبدالغفور خان (که در سرپل بود و مربوطین ناقل او همان اسحق زی های می باشند که اوزبیک های دهقان را به آتش کشیدند و در فصل های آینده درین مورد سخن ها خواهد آمد) را که هر یک ناقل می باشد مدد رسانید که هر

یک ریس شرکت ها در مزار شریف و شمال کشور گردند و قدرت اقتصادی بازار مزار شریف را و در مجموع از سمت شمال را در پنجه خود گیرند و داشته باشند. این ناقلین که در اخر نام هر یک شان کلمهٔ بای موجود است در مرحله اول که به مزار و شمال کشور گسیل شدند با دستان خالی، یک پتو و یک جوره چپلی در شمال رفتند و یکباره بای و صاحب ملیون ها افغانی در آن زمان شدند اما در مقابل ثروت مردمان شمال به صفر تقرب نمود. چون پایهٔ زور و سیاست بطرف ناقلین بود لهذا زمینهٔ تجارت و حکومت داری به ناقل سپاریده می شد و در نتیجه مردمان شمال روز بروز در بالای زمین اجدادی شان منزوی قرار داده می شدند.

بر علاوه، محمد گل هزاران ناقل را در ولسوالی های بلخ، چاربولک، شلگره وغیره شهر های مزار و شمال جابجا نمود و زمین مردمان شمال را به آنها داد. نگاه کنید به پارچه و یا کُندهٔ های قباله های زمین های که بدست ناقلین امروز است. در اکثر آن قباله ها هویداست که این زمین ها در اصل مربوط مردمان شمال کشور بوده که امروز بدست حاکم و حکمران های ناقل افتاده است. مگر تا به امروز در طول این سالها، یک وزیر عادل دادگاهٔ سلطنتی و یا شاه مخلوع نپرسید که چگونه یک نفر دست خالی از لغمان و یا از میدان و یا از سرحدات می آید و فوری کاتب، سرکاتب، و حاکم و حکمران در شمال کشور می شود و بالاخره صاحب زمین شمال می شود و در نتیجه، خان و بای می گردد.

مورخ نامدار مرحوم میر غلام محمد غبار درصفحه ۷۵۹ تاریخ معروف و مستند خویش «افغانستان در مسیر تاریخ» در بحث از غزای سوم استر داد استقلال چنین نوشته است: «در هنگامی که جنگ در اینطرف لندی کوتل به منفعت قوای افغانی دوام داشت و درپشت جبهه مردم افریدی به طرفداری افغانستان به ضد انگلیس قیام کرده بودند و محمد عمر خان افریدی مردانه می جنگید تا اینکه یک فرقهٔ تازه دم انگلیسی از راولپندی رسید، سپه سالار صالح محمد خان که فقط از انگشتی زخم بر داشته بود با یاور نظامی خود محمد گل خان مهمند میدان جنگ را ترک گفته و امر عقب نشینی سپاه را صادر کرد. انگلیس ها که چنین دیدند توسط قوای جنرال کلمو جناحین درهٔ خیبر را اشغال و

قوهٔ سوارهٔ بریگد یربالدوین را به استقامت دکه پایگاه افغانی به حرکت انداختند. طیارهٔ انگلیسی نیز یک تن مواد منفجره در شهر جلال آباد (عقب جبهه افغانی) فرو ریخت. این حرکت سپه سالار صالح محمد خان و یاور محمد گل خان مهمند که زنده میدان جنگ را گذاشته بودند در حالیکه بیشتر از چار صد سپاهی افغانی کشته در میدان جنگ افتاده بود از طرف تمام اردوی نظامی و مردم افغانستان با تنفر و تحقیر مقابل شد.»

کمتر کسی از ستایشگران فکری محمد گل مهمند (همانکه در لویه جرگه ۱۹۵۵ محمد داود را ترغیب و تشجیع کرده با کمال تملق «ننگیالی» زمانه خطاب کرده بود) خواهد دانست که وی در جوانی یک ضابط شکستی بود و آنهم شکست خورده در مقابل سپاه انگلیس در میدان جهاد.

مرحوم میر نجم الدین انصاری دانشمند افغانی به دوستان حکایت می کرد که محمد گل مهمند در سالهای ظاهر شاه گفته بود «من باید بمجرد سقوط سقوی در کابل و غلبهٔ مردم سمت جنوبی امر می دادم که چنداول کابل سوخته و مردم آن را تار و مار و مال ایشان تاراج شود اما این کار را نکردم و حال پشیمانم. خود را ملامت می کنم و به ریش خود تُف می کنم.» سپس دست خود را از بر ریش خود می گرفت و تُف، تُف می گفت.

عبدالمجید زابلی

داکتر مجید افزود: «وزیر با صلاحیت دیگر که بعد از تحصیلات ابتدایی در هرات با پدرش محمد حکیم از قوم تره کی که در تاشکند کراکشی و تجارت می کرد به روسیه تزاری رفت و در آموزشگاهی در تاشکند درس خواند، بعد شغل پدر را بین ایران و شوروی ادامه داد و کار خانه نساجی ساخت و از آنجا به جرمنی رفت و به تجارت پرداخت. در عهد امانیه مقالهٔ ای از او در امان افغان چاپ شده بود. محمد نادر شاه در اوایل سلطنت خود او را به کابل دعوت کرد. در سال ۱۹۳۳ شرکت سهامی افغان را در سر چوک کابل دایر نمود که بعد آنرا به شکل اولین بانک افغانستان به نام بانک ملی افغان

انکشاف داد و شعبات آنرا در پشاور ، کراچی ، چمن ، بمبئی ، نیویارک ، لندن و هامبورگ تاسیس نمود . بیست فیصد سرمایه آنرا به حکومت فروخت و هشتاد فیصد را به تجار افغانی که به بانکداری بلد نبودند· عبدالمجید آنها را تشویق نمود تا سهم بانک را خریداری نمایند ، معدودی از آنها در سفر های تجارتی بین کابل- تاشکند- بخارا و مسکو با او آشنایی یافته بودند· او مرد متشبث و دارای معلومات زیاد نظری و تجارب عملی در تجارت بود .»

تجار نابلد ، اقدامات او را به نظر تردد و تشویش می نگریستند ، بر سبیل مثال حاجی محمد رفیق و حاجی پیر محمد دو تاجر عمدهٔ کابلی بودند که توسط عبدالمجید تازه به سرمایه گذاری تشویق می شدند· روزی محمد رفیق به پیر محمد خطاب کرده گفت: «نی که همو کمونستی که میگن پیسه های مرد مه می گیره ، همی عبدالمجید نباشه ، بابا تره به پیسه ما چه غرض ، ششته ششته بیا پول و پیسه ماره بگیر···» ، پسانها هر دو از سهامداران عمدهٔ بانک ملی شدند و محمد رفیق دوست عبدالمجید گردید و دیگران نیز . کار عبدالمجید و بانک ملی خوب رونق گرفت ، شرکت های فراوانی تاسیس کرد و از جمله شرکت پخته شمالی ، کشت پنبه و لبلبو را در سمت شمال به وجود آورد و تاسیسات نختابی و نساجی پل خمری را بنا گذاشت . این اقدامات او برایش دو نتیجه بار آورد ، یکی تصادم نظریات اقتصادی با محمدگل مهمند (رئیس تنظیمه قطغن و بدخشان و مزار و میمنه) ، دیگری جلب نظر مساعد صدراعظم سردار محمد هاشم دکتاتور وقت و سومی توسعهٔ شهرت و تجارت افغانستان در اروپا و امریکا . سردار محمد هاشم صدراعظم همیشه نظریات عبدالمجید زابلی را تایید می کرد ، زیرا او صنعت و زراعت را در یک سویه نگاه می کرد و می خواست هر دو را انکشاف بدهد ولی محمد گل مهمند نقیض او تفکر و حتی عمل می نمود . از یک طرف دهقان محلی را از زمین محروم می ساخت و در عین حال زمین زراعتی را به ناقلین می سپرد که دهقانی بلد نبودند و این کار مهمند نقشه های زراعتی و صنعتی را که زابلی رویدست گرفته بود ، متضرر می ساخت .

مرد قدرتمند اقتصاد

عبدالمجید زابلی با مردم ولایات شمال به ملایمت رفتار و آنها را به اشتراک عمل تشویق می نمود و همکاران خوبی هم یافت. یکی از اصول او این بود که کار های عمده مربوط خود را تا می توانست به اقارب صدراعظم ها و وزرا می داد و به جوانان خانواده های سرمایه دار نیز . گاهی انتخاب او باعث درد سر هایی برایش می شد ولی اکثراً به نفع او می انجامید . می گفت اولاد تاجر خوب حساب می کند و صاحب نفوذ ها راه را باز می سازند . در آغاز نشر پول کاغذی نقش اول داشت ، بانک مرکزی (دافغانستان بانک) را بوجود آورد. و بانکهای دیگر را پیشنهاد کرد. در سال ۱۹۳۶ به وزارت تجارت منسوب شد . در جنگ دوم جهانی او تقریباً (آهنین مرد لقتصادی) کشور بود. یکی از کار های بی سابقه در وزارت داری او این بود که کابینه به سه گروپ تقسیم گردید. گروپ اول شامل وزارتهای دفاع ، داخله و ریاست قبایل در راس محمد داود ، گروپ دوم و زارتهای معارف و صحیه در راس آن فیض محمد زکریا و بقیه هر چه وزارت و ریاست و شرکت و تصدی بود در ساحه قدرت عبدالمجید در آمد. این کار در حقیقت آغاز محدود ساختن صلاحیت سردار شاه محمود صدراعظم بود . برادر زاده اش سردار محمد داود علیه او جبهه میگرفت تا مقام صدارت را بدست آورد.

برادر کلان مرده

در حدود سالهای ۱۹۳٦ تا ۱۹٤۰ وقتی نازی های فاشیست در آلمان نغمهٔ (جرمن فوق همه) سر دادند و ناسیونالیزم همان نمونه نزد ترک و عرب و ایرانی هم غلبه کرد ، در افغانستان محمد داود ، فیض محمد زکریا و زابلی (سرگروپ ها) نیز به ساز آرین نژادی همنوا شده و آتش تبعیض و تعصب را دامن زدند و ملت و وحدت کشور را به دو جناح نژادی کشاندند که بعد ها در شورای ملی عوامل تجزیه و الحاق طلب به آتش تفرقه هیزم اندازی کردند ، به حدی که نزدیک بود خرمن وحدت و اتفاق کشور را به آتش بکشند. کلوب ملی و ویش زلمیان تبعیض و تفرقه را لباس نشنلیزم پوشانده و تا سرحد فاشیزم آرایش

نمودند. سردار فیض محمد زکریا چنانکه گفته شده ، در کدام تقریب ، فاشیست هتلر ، را برادر کلان خطاب کرده بود و ملت افغان به یاد می آورد که حساب ارباب انحصارگر و برتری طلب بار ها در تشخیص برادر خوانده های استفاده جو و موقع طلب غلط بر آمده و برادران واقعی را رنج و درد داده اند و همین ها خود بار های دیگر کوزهٔ خود ساخته را شکستانده اما خسته و دستهٔ آنرا به حساب دیگران قلمداد کرده اند و می کنند و زابلی در همه دخیل بود . این محرر عاجز در کدام نوشتهٔ خود گفته ام که «برادرکلان مرده» و مقصد همان هتلر است که فیض محمد زکریا و زیر خارجه و معارف افغانستان او را برادر کلان خود خوانده و خطاب کرده بود . و این حرف من درست است که برادر کلان (یعنی همو هتلر برتری طلب) مرده و سیاست او دفن شده.

هر چه بود بود ، قلمرو قدرت مالی و پولی و تشبثات عبدالمجید نتیجه هایی هم داد. زرع پنبه به نختابی و نساجی انجامید . فابریکه های نساجی زیاد شد و از جمله فابریکه گلبهار در نوع خود و در تولیدات خود ، یکدانه و نازدانهٔ منطقه به شمار می آمد ، زرع نیشکر و لبلبو به تولید شکر انجامید . سیستم جیره بندی خوراکه و پوشاکه را در سالهای جنگ جهانی دوم او در افغانستان معرفی کرد و دیپوی تعاونی و کوپراتیف مامورین بوجودآمد.

اولین انتقاد بر زابلی

به طور ضمنی باید گفت در سالهای اخیر صدارت شاه محمود غازی وزارت داخله پروژه اخذ احصائیه و توزیع تذکره را به پیشنهاد فقیر محمد دیوه گلی که در ترکیه در شق احصائیه تحصیل کرده به وطن مراجعت و شامل کار شده بود روی دست گرفت. درین وقت بود که اسمای خانوادگی و قلمی به حیث یک ضرورت تبارز کرد و عبدالمجید وزیر اقتصاد ملی و مرد قوی اقتصاد حکومت در جمع اعضای کابینه مثل چندین دیگر به سمت گرایی حساب کرده کلمهٔ (زابلی) را در پهلوی نام خود اضافه کرد و از آن وقت اسم مکمل او عبدالمجید زابلی شد ، اگر چه باید تره کی می شد که خود را به آن عشیره منسوب می دانست. ولی عوض نام قبیلوی به نام سمتی گرایید. زابلی تقریباً در اوج قدرت

وزارت خود بود که مرحوم میر غلام محمد غبار، مورخ معروف مقالت معروف خود را تحت عنوان (اقتصاد ما) نوشت. برای اینکه مقاله نشر شود یا نشود هفته ها جر و بحث بود تا اینکه مقاله در روز نامه اصلاح نشر گردید. از آغاز صدارت سردار محمد هاشم به بعد این اولین انتقاد جدی و حسابی بود که بر یک وزیر با صلاحیت در یک روز نامه رسمی حکومت نشر یافت. اگر چه تنی چند از منسوبین بانک ملی در پاسخ انتقاد جوابهایی نوشتند ولی مقالهٔ مستند غبار اثر قوی خود را به جا ماند و مشی اقتصادی که توسط عبدالمجید زابلی از زمان صلاحیت یافتن در راس همه امور تجارت و صنعت و اقتصاد طاری بود و قدرت انحصاری دولتی در زمینهٔ اقتصاد و تجارت یکی از حربه های آن بود، مورد سئوال قرار گرفت.

از جانبی طی سالهای جنگ دوم فروش دالر در جملهٔ اسعار سخت به حساب می آمد و خریداری آن از بانک امر حکومت و اجازهٔ وزیر اقتصاد را به کار داشت. طوریکه گفته می شود شخصی بنام سردار عبدالرحیم رفیق برادر سردار محمد عتیق رفیق باجهٔ پادشاه که به تجارت شخصی مشغول بود در خواست خریداری چند هزار دالر را پیش کرد. بعضی ها می گویند این دالر ها به نام شخص دیگری در خواست داده شده بود و زابلی به آن مقدار اجازه نمی داد. به هر حال این موضوع به مجلس وزرا کشیده شد و زابلی باز هم مقاومت کرد. سپه سالار صدراعظم شاه محمود غازی که باجهٔ رحیم رفیق بود، سفارش گونه حرف هایی گفت که باز هم زابلی استفاده از آنرا حساب شخصی خواند. ولی میرزا محمد یفتلی وزیر دولت، زابلی را خطاب کرد که: «عبدالمجید حدت را بشناس! می دانی با امر چه کسی مقابله و اطاله کلام داری؟» زابلی فی المجلس از همه صلاحیت ها بر طرف شد و بلا فاصله به خارج رفت (۱۹۵۱)[۴] صرف شورای عالی بانک ملی افغان و نساجی به دستش ماند. حکومتهای افغانستان هیچگاه در چنین مواقع خبری نشر نمی کردند، گاهی از تبدیلی صدراعظم ها که از ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳ یعنی در ۲٤ سال صرف ۲ بار رخ داد، علت تبدیلی، مریضی اعلام شد. در بارهٔ تبدیلی وزرا هیچ وقت علت اصلی رسماً اعلام نگردیده چون مطبوعات هم در تصرف حکومت و دولت بود حقایق زیر پرده هیچگاه بر ملا نمی شد.

زابلی و حوادث بعدی

زابلی بعد از آن هر چند سال یکبار به وطن می آمد ، عقار و اموال و جایدادش توسط مستخدمینش نگهداری می شد. گاهگاهی سخن چندین سال قبل حاجی محمد رفیق رئیس شرکت قره قل را دوستان زابلی یاد آوری می نمودند ، علاوتاً علایمی پیدا می شد ازجمله نورمحمد تره کی موسس حزب شوم خلق و بانی کمونیزم در افغانستان نخست به صفت دریور و بعد ناظر تعمیرات او موظف بود ، وقتی در انحصارت دولتی مدیر عمومی تورید پترول موظف شد و دوسیه های اختلاس پیدا کرد به قول محمد اکبر پروانی آن دوسیه ها حفظ گردید. یک عکس نور محمد تره کی در پهلوی یک زینهٔ مرمرین در خانهٔ عبدالمجید زابلی در دارلامان گرفته شده است و خلقیان آن فوتو را گرامی میدارند . باز زابلی با محمد داود ، حامی کمونستها در افغانستان روابط نزدیک را حفظ می کرد . زابلی صندوق خیریهٔ بانک ملی را برای ساختن یک مکتب لیلیه در لوگر به مصرف رسانید زیرا می خواست جوانان کوچی قبایل در آن تربیه شود . مکتب و لیلیه ها ساخته شد و درست بکار نرفت و آن پول که از سخاوت سهمداران منشأ گرفته بود به هدر رفت . وقتی پرچم کمونیزم را نور محمد تره کی در کابل برا فراشت ، عبدالمجید زابلی ملکیت های خود واقع چهاردهی ، افشار ، کابل و پغمان را به قیمت ملیونها افغانی به دولت تره کی تملیک نمود ، در حالیکه می توانست آنها را قبلاً به موسسات علمی و به مکاتب بدهد و زمین ها را به مامورین بی خانه بانک ملی یا اقارب خود در زابل و از عشیرهٔ تره کی وقف کند تا مسلمانان از آن استفاده می کردند. این اقدام او شکوک فراوانی را برای او خلق کرده که چرا با خلقی ها چنین حاتم بخشی ها نموده . وقتی رئیس حکومت کمونستهای کابل نجیب برای سخنرانی در ملل متحد به امریکا آمد ، زابلی (طوریکه در افواه شایع است) از آن جلاد ملت پذیرایی نمود و ازین قبیل قرار و مدار های متعدد که داده ، شخصیت او را چند بعدی نشان می دهد .

زابلی خاموش ماند

به هر حال ، همان طوریکه چند دهه متواتر دولت افغانستان به او صلاحیت عام و تام داد ، آخر بدون ذکر علت او را فاقد صلاحیت هم ساخت . کاش علل را یا خودش شرح دهد یا کسانیکه در جریان قرار داشتند. نباید نا گفته بماند که زابلی در سال ۱۹٦٤ عضویت کمسیون مشورتی قانون اساسی و عضویت لوی جرگه ۱۹٦٤ را داشت. اگر مسوده قانون اساسی ۱۹٦٤ را که آنهم چاپ شده به شکل نهائی آن مقایسه کنید در شکل نهائی کار تصمیم زبان «ملی» پشتو خوانده می شود . این کلمات به تحریک زابلی در آخرین روز نگارش متن در حال سراسیمگی به تصویب رسید . نشان سردار «اعلی و ستور اول» به او داده شده بود با صلاحیتهای نا محدود که به او داده شد به همان آسانی از او گرفته شد. در اشتراک سرمایهٔ او و سردار هاشم خان و بعداً داود خان و نعیم خان حرفها زیاد است و نا گفته ها فراوان . اگر عبدالمجید زابلی زندگی نامه واقعی خود را می نوشت یا بنویسد بلا شبه از آن گرم و سرد روزگار چشیده، معلومات بسیار دلچسپ اقتصادی ، اداری و حتی سیاسی به دست خواهد آمد. زابلی فعلاً در امریکا اقامت دارد و دوستانش می گویند با اینکه به صد مین سال زندگی نزدیک می شود اما سر حال است.

تذکر: در زمان چاپ این کتاب ، معلوم شده است که زابلی در مساچوست امریکا زندگی می کند اما مشاعر خود را در اثر سالخوردگی باخته است .

رفتار صدراعظم با وزیر

غلام حیدر مختار زاده هراتی یکی از موسسین بانک ملی افغان که مرد دقیق و عمیق و صاحب مطالعه و نظر بود ، باری این واقعهٔ دلچسپ را به نویسنده بیان نمود: «در اوایل اقتدار و صلاحیت خود ، عبدالمجید زابلی یکبار از سفر خارج از راه پشاور بداخل میآمد . در باغ بگرامی واقع نزدیکی شرق کابل از او پذیرایی می شد . از هر گروه و زیادتر اشخاص رسمی و تجار برای استقبال به باغ آمدند . راستی آغا

من کمتر چنان استقبال پُر دبدبه دیده ام ، در داخل و خارج کوتی باغ بگرامی بانک ملی افغان انواع خوراکه و فواکه فراهم آورده بود و مامورین بانک به استقبال مدعوین می پرداختند. سرک با آنکه اسفلت نشده بود ، اما از کابل تا حوالی باغ بگرامی را سر مردم محل به بیگاری آبپاش کرده بودند که گردی بر نمی خواست. اعضای کابینه و خود سردار محمد هاشم صدراعظم هم آمدند. سردار محمد هاشم پطلون نیکر پوشیده بود و چوب به دست داشت . بعد از مصافحه با چند نفر محدود با یکنفر وزیر قدم زنان صحبت می کرد . تصادفاً آن وزیر هم پطلون نیکر داشت. اغلباً گلابی کم رنگ بود . وزیر ملتفت شد که بند بوت صدراعظم باز شده . (مختار زاده اسم وزیر را به من نگفت ، مثلیکه می خواست محفوظ بماند .) من از دور می نگریستم . معلوم بود که وزیر به صدراعظم گفت بند بوت او باز است . صدراعظم متوجه موقعیت شد ، نمی خواست خم شود . وزیر کلماتی گفت که من نشنیدم ، صدراعظم اندکی متبسم شد و وزیر پایان شده و بند بوت صدراعظم را بست . صدراعظم لحظهٔ اخیر دست خود را بر شانهٔ او ماند و او بر خاست و دست را بوسید .» مختار زاده نتیجه گیری کرده گفت: «آغا جان اینهمه حساب داشت . دقت کنید ، منزلت یک وزیر غیر خاندانی نزد صدراعظم آن بود که باید در محضر عام بند بوتش را ببندد و چون دولت و حکومت آن وقت به عبدالمجید زابلی ضرورت داشتند ، همه را ساعت ها در انتظارش ماندند و گویا نشان می دادند که او چقدر به دولت و حکومت نزدیک است . ولی روزی رسید که همین دولت و حکومت همه صلاحیت ها و قدرتها را در ظرف چند دقیقه از او گرفتند . «اینه آغا نه به آن شوری شور و نه به این بی نمکی ...» تا می توانم خودم را از این دستگاه دور نگه می دارم» . واقعاً مختار زاده جز بانک ملی به جای دیگر کار نکرد.

عبدالملک عبدالرحیم زی

بعد از یک سلسله مشاجرات و فعالیتهای شبیه کودتای خانوادگی ، محمد داود در سال ۱۹۵۳ به کرسی صدارت نصب شد . چهل و چار سال داشت که برای سومین بار کرسی وزارت دفاع را برای خود اختصاص داد ، او اصلاً وزارت دفاع را جز جدایی ناپذیر خود می

شمرد ؛ چنانکه وزارت خارجه از برادرش سردار محمد نعیم نباید خالی می ماند . بیشتر مصیبت و فلاکت و تباهی ازین دو وزارت بر افغانستان وارد آمد و مسئولیت داوطلبانه خود هر دو بود چون تصمیم آخری را خودشان می گرفتند ·

ترقی برق آسا و مخالفت با روس

در یکی از مدیریت های ریاست لوازم وزارت دفاع از عشیره ادرم زی (عبدالملک عبدالرحیم زی) منصبدار جوانی کار می کرد بسیار ذکی و هوشیار ، که چندی هم در همین رشتهٔ لوازم به ترکیه اعزام شده بود· محمد داود که می خواست در امور لوازم اردو نو آوری هایی بکند ، عبدالملک را برای این وظایف شخص با کفایتی تشخیص داد و او را به زودی به ریاست لوژستیک نصب کرد . عبدالملک چون شخص مبتکر بود تحولاتی مطلوب در قسمت اعاشه و البسه و سایر رشته های لوژستیک پدید می آورد که تازه پای مشاورین روس در دوایر افغانستان باز شد و وزارت دفاع هم یکی از اولین دوایر بود (١٩٥٤) . عبدالملک شاید یکی از نخستین کسانی باشد که به مقابل شیوع بلای نفوذ روسیه مقاومت کرد و مشورهٔ مشاوران روس را در تغییر دادن سیستم تدویر اداری و حسابی لوازم اردو نپذیرفت و همان سیستم مروج را که متخصصان ترکی به وجود آورده و معروف بود به اصول حسابی سه پارچه ، دوام داد· علت العلل مخالفت های مشاوران روس و بعداً اختلاف نظر سردار محمد نعیم وزیر خارجه با وی از همین مقاومت عبدالملک به مقابل نفوذ مشاورین روسیه آغاز یافت ، چه در ریاست لوازم و چه در دیگر پروژه ها·

به هر حال هنوز عبدالملک در ریاست لوازم اردو پوره جا گرم نکرده بود که تمویل پروژه های عمرانی ملکی و عسکری در ساحهٔ اولین پلان پنجساله (که آنرا نیز متخصصان و مشاوران روسیه تهیه کرده بودند) مقابل محمد داود تبارز نمود· برای سر انجام همچو کار های خطیر باز هم محمد داود ، عبدالملک را انتخاب نمود و مقام وزارت مالیه را به او داد (١٩٥٤) موضوع اسعار سخت خارجی به حیث یک مشکل تشخیص یافت و کنترول اسعار مطرح گردید ، در نتیجه داکتر عبدالروف حیدر از وزارت تجارت (اقتصادملی) استعفا داد و عبدالملک عبدالرحیم زی با

حفظ کرسی وزارت مالیه به کفالت آن وزارت نیز منصوب شد (۱۹۵٤) و تقریباً همه ساحاتی که یک وقتی به عبدالمجید زابلی سپرده شده بود به عبدالملک عبدالرحیم زی انتقال یافت.

عبدالرحیم زی شخص متدین بود و در پُر کاری حوصلهٔ فراخ داشت، با مراجعین رویهٔ نیکو می کرد و عرایض را زود رسیدگی می نمود. کار های هر دو وزارت رونق دیگری یافت و چنانکه گویند محمد داود در تمجید از کار های مربوط عبدالملک می گفته که: «او یک الماس است و شخصاً خوشحال است که این الماس را کشف کرد.» مسایل مالی و پولی با طبقات مختلف مردم سر و کار پیدا می کند مخصوصاً مالیه گزاران و محصول پردازان که در هر کشوری عامل نفوذ به شمار می روند.

تفتیش بانک ملی افغان

یکی از کار هایی که سر و صدا زیاد بالا کرد تفتیش محاسبات بانک ملی افغان بود به امر وزارت مالیه. مرحوم شهید محمد یونس حیران یکی از مامورین جدی و عالی رتبه وزارت مالیه به آن گماشته شد. حیران آدم با جرئتی بود و سلسله استعلامیه ها را به نام بانک عنوان کرد و لست حسابها، دارایی ها، قرضه ها و تکت پولی ها را خواست. هیئت مدیرهٔ بانک ملی افغان، آنهمه را اسرار بانکی شمرده و نمی خواست افشا کند. یکی از اعضای هیئت مدیره که کفالت ریاست عامل بانک را به عهده داشت خیر محمد بود که شخص فهمیده و نیکی هم بود و اجازه داشت که هنگام ضرورت به سرعت با سردار محمد نعیم وزیر خارجه ملاقات نماید. قابل یاد داشت است که حین بعضی مسافرت های زابلی به خارج، سر پرستی بانک به سردار محمد نعیم معاون صدارت محول میگردیده و با خیر محمد خان سابقه معرفت داشت. یک روز محمد یونس حیران که بانک را تفتیش می کرد به این محررگفت: «او برادر نگو که کفیل بانک استعلامیه های مرا راساً به سردار محمد نعیم خان داده، فضل خدا که گفته حیران این ها را به ابتکار خود نوشته نمی تواند و مشوره و امر عبدالملک را حاصل داشته، و بعد از آنکه ذهن سردار محمد نعیم درباره عبدالملک خوب تحریک شد، کلید های خزانه و دفاتر بانک را سر میز او مانده و علاوه کرده که این کلید ها و این شما،

من اسرار بانک را به حیران یا عبدالملک داده نمی توانم و به شما می سپارم. اگر شما به آنها می دهید اختیار دارید.» حیران اضافه کرد: «چون سردار محمد نعیم و سردار محمد داود و سردار محمد هاشم و سایر اعضای خانوادهٔ شان در بانک ملی افغان سهم و دارایی دارند، سردار محمد نعیم به کفیل بانک هدایت داد که استعلامیه ها را جواب نگوید و چارهٔ کار را به دست او بگذارد.»

تنزل سریع

سردار محمد نعیم بنا بر سیاست خانوادگی که تمثیل حب و بغض و تردید و تایید وزرا، والیها و اشخاص را بین خود تقسیم کرده بودند با عبدالرحیم زی چهرهٔ خوش نشان نمی داد و حتی در مجلس وزراء با پیشنهادات عبدالرحیم زی مخالفت می کرد، در حالیکه مدتها سردار محمد داود جانب عبدالرحیم زی را الزام می نمود، طبعاً سردار محمد نعیم موضوع بانک را به برادر خود سردار محمد داود می رساند. صدارعظم که از مقاومت عبدالملک مقابل نفوذ شوروی در امور افغانستان عموماً و در امور لوژستیک وزارت دفاع خصوصاً کم کم دلگیر شده بود با این حادثه عقدهٔ دیگر گرفته و دیگر نمی گفت که عبدالملک الماسی است که به دست او کشف شده است. روابط با او سرد شد، به حدی که عبدالملک یکبار استعفای خود را به حضور شاه تقدیم کرد و شاه در مراسم یک عید قربان هنگام دست بوسی به عبدالرحیم زی گفت: «وزیرصاحب یک ورق شما نزدم هست اگر بگیرید خوش می شوم.» و کاغذ را به عبدالملک داد. او همان روز عید موتر وزارت را از گراج باز گرفت و به خانه رفت و فردا به کار خود آمد و افواه استعفا منتفی شد.

بر طرفی و حبس

در پایان سال ۱۹۵۷ بود که رادیوی کابل اعلامیه مختصری نشر کرد که در آن آمده بود: عبدالملک عبدالرحیم زی به کمک یک کشور خارجی و به همدستی چند نفر توطئه یک کودتا را چیده بود ولی همه دستگیر شدند. فردایش عبدالملک در زندان خوفناک دهمزنگ به کوته در

بسته با بند و زنجیر تحویل داده شد· علی اصغر شعاع نویسندۀ معروف بحیث مغز متفکر کودتا و حاجی عادلشاه قندهاری به اتهام صدراعظم در صورت کامیابی کودتا و چندین تن دیگر (از آنجمله مهدی ظفر خان نطاق رادیو و بعضی ارکان وزارت مالیه) با او محبوس گردیدند .

مدتی پس علی اصغر شعاع سابق معاون روزنامه اصلاح که نویسندۀ دانشمندی بود در محبس بر اثر شکنجه جان داد ، جسد وی با مو های انبوه و ناخن های رسیده و داغهای شکنجه در نیمه شبی تحویل پدرش میر آغا خان (معلم ادبیات و اخلاق و معلومات مدنی دارالمعلمین رشدی ، واقع گذر بابای خود کابل) شد· چار پنج پلیس و یکنفر نمایندۀ ضبط احوالات به پدر پیر نهیب دادند که فرزند جوانش را در همان نیمه شبی به قبرستان برده به خاک دفن کند و فردا و فردا های دیگر از آنچه دیده و شنیده و کرده به احدی نگوید و رسم فاتحه به جا نیارد· درین زمان عبدالحکیم شاه عالمی وزیر داخله بود و به سید ظاهر شاه مامور وزارت داخله هدایت داد تا مردم چند اول کابل را که در حال سوگواری بودند ، از راه تهدید مجبور به خاموشی کند .

قامت میر آغا خان معلم در یک هفته کمانی شد . همچنان چند سال بعد حاجی عادلشاه تاجر از حبس رها گردید ، به او گفته بودند که تو در کودتای عبدالملک صدراعظم می شدی از همین خاطر بندی شدی ، حالا که دگر آن حادثه خنثی گردیده تو هم خانه برو· حاجی عادلشاه به این محرر گفت که در محبس او را خیلی شکنجه کردند تا همین طور اقرار کند ولی او که اهل تجارت بود نه از سیاست انکار می ورزید· بعد از رهایی ، وقتی مال التجارۀ او از تحویلخانه های بانک تجارتی (پختنی تجارتی بانک) مسترد می شد همه قالینها ، رختها و میوه های خشک ، تکیده و فرسوده و کرم خورده بودند . هر بار که از حاجی عادلشاه می پرسیدم دگر چه اشخاصی در قطار تو دستگیر و زندانی شدند ، چشمانش راه می کشید به اندیشه فرو می رفت و ناگهان خود را تکان داده می گفت: دلم خون می شود ، پرسان نکن ، خدا ده گیر غلام رسول نبیاریت! غلام رسول بارکزی فرزند غلام غوث خان بارکزی به رتبه جنرالی رئیس ضبط احوالات محمد داود بود و اما پدرش غلام غوث نائب سالار از منصبداران با وفای نادر خان در عهدۀ قول اردوی مرکزی به رتبۀ نائب سالاری خدمت کرده و مرد شجیع و با حمیت بود .

ذغالهٔ خمیر

اگر عریضه عبدالملک خان توسط ذغالهٔ خمیر به خانهٔ یکی از آشنایان او نمی رسید و از آنجا به حضور شاه تقدیم نمی شد احتمالاً که محمد داود ، الماس یافتگی خود را از بین می برد ، ولی نصیب چنان بود که ملک خان ازین اتهام وارهد زیرا با اینکه او از آغاز حبس از پادشاه خواسته بود او را در محضر عام محاکمه نماید اما هر گز چنین نشد نه جرم او اعلان گردید نه نام کشوری که او را به کودتا تشویق می کرده افشا گردید و نه عفو او اعلان شد. پس گویا اتهام جعلی و حبس او به ارادهٔ سردار ها بود . وقتاً فوقتاً ، چنانکه گفته می شد به ذرایع مختلف تشویق می گردید تا خودش از محبس به خانه برود ، چیزیکه او نمی خواست ، چیزی که او به اصرار می خواست همان محاکمه علنی بود تاملامت حبس او بر محمد داود بیفتد چون به برائت ذمهٔ خود از اتهام یقین کامل داشت.

تهمت بی اساس

داکتر عبدالمجید راجع به عبدالملک به این محرر چیزی نگفت . تنها یک بار اینقدر تذکر داد: «هر باریکه موضوع تخفیف میعاد حبس یا عفو محبوسین چه در مجلس و چه در غیر مجلس تحت بحث می آمد و در فهرست نام عبدالملک خوانده می شد هر دو برادر (محمدداود صدارعظم و محمد نعیم وزیر خارجه و معاون صدارت) عصبی می شدند ، رنگ شان می پرید ، لبها را زیر دندان می گرفتند. و چنان حساسیت مشهود می گردید که مطلق نا آرام می شدند ، شاید یاد شان می آمد که چطور به او قدرت دادند چطور قدرت را از او پس گرفتند ؟ چطور او را متهم ساختند و چطور تهمت خود را اثبات نتوانستند و چطور او را ۲۲ سال در بندیخانه انداختند ! و این همه برای آنکه وزرای دیگر را ترسانده باشند . . خوب دگه . . . همینطور بود .»

چنانچه در بالا نیز گفتم قدر مسلم این بود که عبدالملک

شخصیت ثابت ، شایسته کار ، مفکوره و هدف وطن خواهانه داشت ، به شعایر اسلامی هم پایبند بود. کمونستهای روسی و وطنی نمی خواستند چنین شخصی در کنار محمد داود باقی بماند ، لهذا به تدریج او را از اردو ، وزارت تجارت و وزارت مالیه دور ساخته و با تهمت بستن به کودتا مدتی از ذهن ها زدودند. بعد از کودتای دوم کمونستها که محمد داود سرنگون شد ، عبدالملک خودش از بندیخانه به خانه رفت در اثر مدت دراز اقامت زندان مشاعر او اندکی خلل یافته بود اما غرور او جابجا بود و پس از چند ماهی ناگهان وفات یافت که بعضی ها آنرا هم اثر عمال روسیه می شمارند.

پیرامون زندگی فامیل عبدالملک عبدالرحیم زی در جریان حبس او و چگونگی مرگ آن وزیر باید از گفتار جنرال محمد عثمان اسدی سخن آورد ، مردی که حیات دارد و بیشتر از ٤٠ سال دوستی با عبدالملک عبدالرحیم زی داشت و افتخار شناخت سرشت گلبدین حکمتیار خروت را سالها پیش ازین که گلبدین کابل را با راکت های پاکستانی و عربی و غربی به خاک و خون کشد داشته و این خدمتگار پاکستانی ها را از چوکات مکتب نظامی به قلم خود اخراج نموده است و او همان زمان ، حکمتیار را «مُضر جامعه و عقده یی» خوانده بود .

توران جنرال عثمان اسدی کنون در مزار شریف زندگی می کند و در زمان شاه مخلوع برای ١٠ سال قومندان لیسه حربی بود تحصیلات نظامی را در کابل ، هند بریتانوی و ترکیه به انجام رسانید . او در سفر دوم به ترکیه ، ارکان حربی خویش را آورد . در زبان های انگلیسی و ترکی آشنایی داشته و این جنرال از شهرت خوبی در کشور و به خصوص در سمت شمال برخوردار است چونکه او اولین جنرال است که مبارزات دامنه داری را برای شامل نمودن هر قوم در چوکات نظامی کشور انجام داده است . جنرال مذکور کوشید که برای نخستین بار دروازه های دبستان حربی را به برادران ترکمن ، هزاره ، اوزبیک ، تاجیک و دیگر اقوام نجیب کشور باز نماید و فرزندان اقوام محروم را در کنار برداران پشتون در اردوی کشور جا دهد . ولی با چنین کاری مشکلات زیادی را از گروه های برتری خواه که دیگر اقوام کشور را در اردو نمی خواستند دید . و پی بد نامی او آن گروه ها دسیسه سازی ها نموده اند و او را بخاطر پشتیبانی اش از دیگر اقوام محروم کشور «عثمان قُلی» می نامیدند در

حالیکه این فرزند بلخ به قوم تاجیک است.

البته، جنرال عثمان اسدی که موفق به این کرسی ها شد علت این بود بر علاوه ذکاوت و استعدادش او یکی از طرفداران سر سخت سردار داود در ایام جوانی اش بود و سردار در ارتقاء این جنرال شمال کشور نقش داشت. وقتی جنرال عثمان اسدی روش و افکار سردار داود را در عمل دید از او برید و سردار ازین بریدن او کینه برداشت. بعد ها که سردار داود شاه مستعفی را خلع و خود ریس جمهور شد جنرال عثمان را برای یکسال در زندان انداخت و بعد به تقاعد سوق داد. البته، باید گفت که کمونست ها چندین بار کوشیدند که از اعتبار و نشان او جهت خاموش ساختن جهاد در شمال کشور استفاده نمایند و پای این جنرال را با انواع پلان ها به دولت خود بکشند.

جنرال عثمان اسدی که عبدالملک رحیم زی را بعد از رهایش از حبس دیده بود بدوستان می گفت که وزیر بعد از بیرون برآمدند از زندان اشکارا به ضد سردار داود و بخصوص در برابر حکومت کمونستی دست نشانده سخن می گفت. کمونست ها سخنان او را تحمل نمی توانسته و عبدالملک را منبع خطر احساس نموده و او را مسموم ساختند.

جنرال که بعد از زندانی شدن عبدالملک باز هم از خانواده او دیدار می نمود به دوستان می گفت که خانم عبدالملک زن شجاعی بود و یک تفنگ را در دیوار خانه آویخته همیش می گفت که «چه وقت باشد انتقام شوهرم را از داود، نعیم و ظاهر شاه با این تفنگ بگیرم».

جنرال عثمان اسدی به دوستان می گفت که زندانی شدن عبدالملک بالای روح اولاد های آن وزیر تاثیر عمیق و غیر قابل بیان را گذاشته بود چنانکه دختران عبدالملک با وجود خواستگاری های متعدد تا بسیار زمانی ازدواج نکرده و آرزو داشتند که عروسی شان در موجودیت پدر شان صورت گیرد. جناب عثمان اسدی می گویید که عبدالملک یک شخصیت تاریخی کشور بود که نفس پاک، پاکدلی، پاک دامنی، میهن دوستی، و مسلمان بودنش او را در زندان انداخت و فامیل آن وزیر برای سالهای پی در پی رنج ها و درد ها را از زندانی شدن و دوری عبدالملک بردند. ❋

و چنین است ترقی و تنزل عبدالملک عبدالرحیم زی، نمونه دیگری از خود کامگی، خود رایی، خود خواهی، تفوق جویی و انحصار

طلبی سرداران مسلط که سالهای سال همه امور را به میل خود چرخانده و هیچگاهی حقایق را با ملت در میان نگذاشته و با انواع شایعه سازیها زمینه تفرقه و بهم اندازیها را بیشتر ساخته و قدرت واقعی را همیشه در دست خود می داشتند و هر چه می خواستند می کردند بدون اینکه حقایق را با مردم وا نمایند... یا بمردم افغانستان اعتباری قابل شوند .

* تذکر: مرحوم دکتور عبدالحی عبدالرحیم زی هنگام مهاجرت در کلفورنیا به دوستان خود گفته بود که بحیث طبیب می داند وفات عبدالملک عبدالرحیم زی در عهد کمونست ها طبیعی نبود . دوکتور در وقت وفات وزیر مرحوم در کابل بود .

فصل سوم

* وزراي بنام
* خون اصل و نااصل
* کشور فقیر و پسنمانده و بی سواد
* جلوگیری از انفجار
* دو قسم وظیفه
* سردار و غیر سردار
* حاکم و محکوم
* وزیر بنام در مضیقه بود
* کار شکنی ها
* پادشاهٔ عاجز
* پند از گذشته
* هجرت به پاکستان
* با سیر زمان تاریخ نویسی ادامه دارد
* عقده های قدرت طلبی در خانوادهٔ شاهی
* تفاوت کار سفیر روستا زاده و سردار زاده و یا چگونه زمین سفارت وطن ما در ایران فروخته شد
* ۹۹ سال

وزراي بنام وزير

هرکه ناموخت ازگذشت روزگار
هیچ نا موزد زهیچ آموزگار

صحبت را ادامه می دهیم: درحالیکه بگیر و ببند و بزن و بکش کمونست های داخلی به امر و نهی کمونست های روسیهٔ مطیع به مسکو، ساحهٔ حیات رجال سرشناس را هر روز تنگ و تنگتر می ساخت، صحبت های محرمانه داکتر عبدالمجید و من به مضیقه ها رو برو می گردید. در بازدید دیگر که در منزل او صورت گرفت و فی الحقیقت ملاقات تودیعی بود، به داکتر عبدالمجید گفتم: «با طبقه بندی که شما خود کرده اید، صحبت امروزی باید دربارهٔ وزیران بنام باشد.» داکتر متبسم گردید و گفت: «او برادر، من که گفتم وزیر به نام، مقصدم آن وزرای غیر سردار هست که در مقابل وزیران خود مختار و با صلاحیت که تکیه بر نسب و خانواده یا تکیه بر ثروت و ارتباطات دارند، قرار گرفته و فاقد امتیازات طبقاتی هستند و با مرکز قدرت و سلطه جویی و تفوق طلبی، نسبت خانوادگی یا تقدیم تحفه و تارتق یا ارتباط ضبط احوالاتی ندارند؛ مقصدم آن عده وزرایی است که جز تحصیل و لیاقت خود و جز آرزوی خدمتگذاری و عشق به وطن تکیه گاهی را نمی شناسند. به عبارت دیگر از طبقات حاکمه و تسلط طلب نمی باشند، تنها و تنها کفایت و اهلیت شان و در عین حال ضرورت طبقات حاکم سبب گردیده که به وزارت برسند، گویا اینها روستازادگان دانشمند بودند که به قول سعدی علیه الرحمه به وزیری پادشاه رفتند.»

بار اول بود که من درین صحبت ها داکتر عبدالمجید را (وزیرصاحب) خطاب کرده گفتم: مصراع بعدی سعدی علیه الرحمه را هم بیاریم که فرموده و چه بجا فرموده، و به اجازهٔ شما یک کلمه را تبدیل می کنیم. خندید و گفت: «برادر کلام سعدی چه تبدیلی دارد؟ ولی بگو چه می گویی». گفتم: پسران وزیر ناقص عقل ـ به گدایی به اروپا رفتند! لبخند ها به قهقهه مبدل شد و داکتر اضافه کرد: «نه تنها اروپا بلکه امریکا و آسترلیا.» و هنوز اضافه کرد: «این قطعه شعری سعدی شیرازی را دوست دارم، به تکرار بخوان». و من خواندم:

وقتی افتاد فتنه ای درشام ـ هر کسی گوشه ای فرا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل ـ به گدایی به روستا رفتند
روستا زادگان دانشمند ـ به وزیری پادشا رفتند

خون اصل و نا اصل

اولین بار بود که در خلال صحبت ما زیاد خندیدیم. پس از خنده ها، پرسیدم: وزیرصاحب طبقات حاکمه چطور به روستا زادگان دانشمند احتیاج حس کردند؟ لحظه ای تامل کرد و با تانی به سخن پرداخت و بیان نمود: «بلی صاحب، سئوال تان پخته است. شما می دانید که انحصارگران سلطه به مجرد یکه در خانوادهٔ شان شخصی به سن ۱۸ و ۱۹ می رسید، اگر به مرکز قدرت بسیار نزدیک نمی بود، در شق ملکی یعنی امور داخله از علاقه داری و در امور نظامی از تولی مشری و در امور خارجی از کتابت یعنی سکرتری سوم وزارت خارجه شروع کرده آهسته آهسته پیش میرفتند، اما اگر به مرکز قدرت از نظر قرابت نزدیک می بودند یعنی برادر و برادرزاده و خواهرزاده و داماد می بودند در هر سه وزارت علی الفور بلکه آنچه مردم می گویند "قرفرک واری" از قدمه های بالاتر و بالاتر آغاز کرده به سرعت راکت در مقام حاکم اعلی، نائب الحکومه، وزیر و سفیر و جنرال ارتقاء می یافتند و هر گاه کدام خالیگاهی در سویه های کاتب و سرکاتب سفارت باقی می ماند آنرا به اقوام و خویشان مثل خسربره و اگر باز هم چیزی باقی می ماند حتی به فرزندان آشپز و رخت شوی و ناظر خانهٔ خود می دادند. و اگر کدام محاسب یا خوش نویسی راهی پیدا می کرد مثل آن بود که سایر سپاهی با دست خالی از خط ماژینو بگذرد»! بعد از لحظه ای مکث داکتر به صحبت دوام داد: «نگویی که همه یکسان بودند، در میان اینها خال خال اشخاص لایق و کاری نیز پیدا می شد، معلومات عمومیهٔ شان هم خوب می بود، وطن خود را هم دوست می داشتند، اما تبعیض و انحصار و امتیاز طبقاتی را زیادتر خوش داشتند و به شدت مراعات می کردند.» داکتر باز مکث کرد و لحظه ای بعد گفت: «حتی من شنیده ام که به اثر هدایت همچو مقامات به پوهنتون (دانشگاه) در کابل مکتوبهایی داده شده بود که امتیاز پذیرش طلاب فارغ ۱۲ به فاکولته ها مخصوصاً فاکولته حقوق و علوم سیاسی، به کسانی که "خون اصل" داشته باشند، داده شود. اگر آنچه من شنیده ام حقیقت داشته باشد شما فکر کنید که ارباب قدرت ازین "خون اصیل" یا "غیر اصیل" چه تعبیر های سوئی می توانستند بکنند و حق تلفی ها را مرتکب شوند.»

یقیناً به یاد آوردن همچو شرایط هر دوی ما را غمگین ساخت . وزیر عبدالمجید خاموش بماند. به زودی نگاههای ما با هم تصادف کرد و بعد به زمین نگریستیم مثلیکه هر دو می خواستیم موضوع تغییر کند ، اما بعد از مکث طولانی ، ناگهان او لب به سخن کشود و گفت: ما در آنوقت از خدمات اجتماعی در کابل سه چار مکتب متوسط و چند مکتب ابتدایی داشتیم و سه شفاخانه و دو سه طیارهٔ عسکری و دو سرک قیر و یک سینما و چند برج برق و نل آب و امثال آن که اکثر بقایای دوران امارت امیر حبیب الله شهید و سلطنت شاه امان الله بود.»

کشور فقیر پسمانده و بیسواد

«هر وقت اصلاح طلبان و مشروطه خواهان سخنی در بارهٔ انکشاف وسایل مدنی و خدمات اجتماعی و توسعه و رشد علم و دانش و ارتقا و انکشاف بر لب می آوردند ، حادثه ۹ ماهه سال ۱۳۰۷ش ، چون سد سکندر بر رخ ملت کشیده می شد که گویا فقط در همان مدت محدود ۹ ماه همه مملکت تباه و خزانه بر باد و امکانات معدوم گردیده و هیچ چیز باقی نمانده است! هر گز نگفتند که عامل چور و چپاول کابل و شمالی و سایر نقاط مملکت کی بود و کدام شخص این امر را دادند و چه کسی میکروب های تفرقه و بدبینی و برادر کشی را بین مردم با هم برابر افغانستان پاشیده ، این عوامل داخلی و نیز دست بازیهای دشمنان خارجی شمال و جنوب یعنی دسیسه های امپریالیزم برتانیه و کمونیزم روسیه با نصب سردار ها در سلطنت و حکومت کشور افغانستان را در زمرهٔ ممالک فقیر ، مریض ، بی سواد و پسمانده کشاندند که تا امروز در همین منجلاب دست و پا می زند .»

جلوگیری از انفجار

«اما فشار تحولات سیاسی و اقتصادی جهان بعد از جنگ دوم جهانی ، پیشرفت های ممالک همسایه و حالت زار مردمان ستم کشیده و بینوای افغانستان، طبقهٔ حاکم را متوجه گردانید که برای جلوگیری از انفجار مردم ، اقلاً یک دو قدمی برای آبادی کشور بر داشته شود و لو که به پیمانهٔ محدود هم باشد . خدمات اجتماعی باید آغاز گردد ، این

خدمات در ابتدا شامل معارف، صحیه، حمل و نقل، سرک سازی و امثال آن بود.»

دو قسم وظیفه

«این خدمات با حالت زاری که وطن ما داشت، زحمتکشی، قناعت، تحمل سفر در وطن و ساختن با نان خشک و آب تلخ، دوغ ترش، زندگی در خیمه و غژدی و کار در نقاط دشوار گذار و پیاده روی و مجادله با پشه و غندل و گذشتن از دریا و جر و جوی و بالا شدن به کوه و عبور از کوتل را در شرایط سرمای کشنده و گرمای گزنده تقاضا می کرد. کدام سردار زاده می خواست موتر سواری در جاده های لندن و پاریس و واشنکتن و روم و مسکو و حتی تهران و انقره و دهلی را مانده در کوتل شبر، تنگ غارو، کجکی، جلال آباد، فراه، بادغیس، مزارشریف، فیض آباد، جاغوری، کوتل لته بند، کوتل سبزک و امثال آن برود و در راه عمران وطن عرق ریزی کند؟ و اگر هم کدام شان به این امر تن می داد چرا رئیس تنظیمهٔ، نائب الحکومه، والی و قوماندان قوای چند ولایت همجوار نمی شدند که مهندس و داکتر و معمار وگلکار و نجار و برآوردی باشند، یا عقب گریدر، رول سرک، ماشین بافت، ماشین طباعت، اکسریز و امثال آن پپا ایستاده خدمت کنند؟»

سردار و غیر سردار

«این بود احتیاجی که انحصار طلبان با آن مواجه شدند و لازم دیدند تا این خدمات توسط کسانی انجام یابد که غیر سردار باشند ، از جانب دیگر پسران غیر سردار و روستازاده که در زمان شاه امان الله خان و محمد ظاهر خان (بعداً پادشاه مستعفی) برای تحصیل به خارج رفته بودند با نیروی علم و دانش آراسته ، اما قانع و متحمل به وطن باز آمده و امتحان عملی خود را برای خدمتگذاری وطن از قبول رتبه های پایین به موفقیت گذراندند و ثابت کردند که این روستا زادگان غیر سردار ، فرزندان وطن خویش بوده و در هر مقامی که باشند چه در سلک نظامی ، چه در سلک ملکی ، تنها برای وطن خود خدمت می کنند ، به معاش کم و سکهٔ افغانی می سازند و پوند و دالر و کلدار و دینار را می گذارند برای سرداران و سردار زادگان و سردار پروران.»

به سلسلهٔ این کلمات دوکتور عبدالمجید گفت :«اکثر آنانکه در خارج تحصیل کردند ، بر گشته بودند جوانان وطنخواه ، فداکار و راست کار بودند (یکعدهٔ اندک ایشان دسیسیه باز و یا عیاش و استفاده جو برامدند و البته هر حاصل باغ سره و خشره می آورد .) تحصیل در خارج و عودت به وطن از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۶۰ و حتی بعد از آن در مورد افغانستان بهترین نتایج را داده است . و اگر انحراف کمونستی به میان نمی آمد شاید افغانستان امروز اقتصاد و سطح فرهنگی آبرومند می داشت و از فقیر ترین کشور های جهان نمی بود .»

حاکم و محکوم

دوکتور عبدالمجید در صحبت جدی شد و تیز تیز صحبت می کرد به طوری که قلم من در ثبت آن کندی می نمود . ناگهان پرسید : «تو چند مهندس ، ماشین کار ، داکتر ، معلم ، مدیر معارف ، مولوی ، آمر زراعت ، پیلوت ، مجادله چی با پشهٔ ملاریا ، گلکار ، نجار ، سنگ کار ، یا کمپودر دیده ای که سردار و سردار زاده باشد و نا ملایمات همچو وظایف را تحمل نماید ؟» چون جوابی نداشتم ، فوراً پرسیدم: شما دیده اید ؟ داکتر را خنده گرفت و گفت: «خوب کردی موضوع را تبدیل کردی ، و گر نه من به هیجان آمده بودم و روزگاران مشکلی را که

زورگویی ، بی منطقی ، ناشنوایی ، دکتیت ، تبعیض ، تعصب ، بی حرمتی ، بهم اندازیهایی را که طبقات حاکم و انحصار جوی به مقابل بچه های تحصیلیافته و خدمتگار روا می داشتند یکایک برایت بیان می کردم که بنگ از سرت می پرید!!» باز پرسیدم: این حوصله را دارید ؟ جواب داد: «نی ۰۰۰حالا پیر شده ام و نه شما همه را گرفته می توانید ، اگر هم بتوانید کجا بنویسید و کجا چاپ کنید ؟» و من چنین به جواب پرداختم: آینده را نمی توان پیش بینی کرد ، شاید کدام روزی در کدام جایی یک موقع و لو کوتاه فراهم گردد و اگر موقع رسید اجازه است مطالبی را که اظهار کرده اید از قول شما ذکر کنم؟ داکتر ابرو های پر موی خود را که اکنون تار های زیادی از آن به سپیدی گراییده بود ، مثل مو های سرش ، بهم کشید و با تعجب پرسید: «خیر از قول کی می گویید ؟ آنچه از خروار مشتی به تو گفته ام یک عمر روی سینه ام گرانی می کرد ، من در موقف هایی بودم که نه مجال تقریر بود و نه مجال تحریر۰ باز میان سخن دویدم و اضافه کردم: نه مجال طبع و تنشیر! با تبسم افزود: «شما میدانید و اصطلاحات تان ، مقصد که سخن من ، سخن من است ، اگر روزی شما مجال طبع یافتید و آنچه را من با فهم و شعور خود گفته ام نشر کردید ، روح من سبک خواهد شد و ممنون خواهد شد .» اطمینان داده گفتم: وزیر صاحب ، وعده می کنم ان شاءالله هر گاه موقع و مجال و شرایط فراهم شد ، اولین کاری که کنم همین خواهد بود . این درد تنها به سینهٔ شما فشار نیاورده ملیونها مردم افغانستان از این اختناق و استبداد و انحصار و امتیاز و هیولای ضبط احوالات و پولیس و دیکتات ، محبس و شکنجه وغیره بشدت بجان رسیده اند .

داکتر ناگهان بر خلاف عادت میان صحبت من دویده پرسید: نتیجه را دیدید ؟ من همه را مدتها پیش روی خود می دیدم ، با کنایه و اشاره بسیار گفتم ، واضح گفتم ، پوشیده گفتم ، اما دو برادر و برادر زاده را می دیدید ؟ در چه مقامی پرواز می کردند از یک طرف روز به روز وجود مملکت را میکروب کمیونیزم فرا می گرفت ، از طرف دیگر وزیر خارجه والاحضرت بود ، وزیر دفاع والاحضرت بود ، صدراعظم والاحضرت بود . نه کسی نزدشان رسیده می توانست تا بگوید چه شعله های پنهانی خرمن وطن را تهدید می کند و نه قبول می کردند ، همه شان در بین حلقه های از جاسوسان داخل و خارج محدود و محصور ۰۰: شنیده اید که می گویند خواب خرگوش ، والله برادر خود سردار ها نه چشم بینا داشتند و نه گوش شنوا ، همیشه هم دیگران را ملامت می

کردند . و نتیجه را خوب دیدیم و خوب دیدند . خوب··· برادر از مطلب دور شدیم . دنبال اصل صحبت را بگیرم .

وزیر بنام در مضیقه بود

بلی ، فشار اوضاع و شرایط جهان بعد ازجنگ عمومی دوم ، شدت فقر و فاقه ، عدم خدمات اجتماعی ، سر فرو نیاوردن سرداران به انجام خدمات مردم افغانستان در داخل و کار های صعب و دشوار ، امتحان خدمتگزاری تحصیل یافته و غیر سردار ، همه دست بدست دادند و دستگاه سلطنت و حکومت بنا بر احتیاج و ضرورت وزارتهای عدلیه ، داخله ، فواید عامه ، اقتصاد ، مطبوعات ، معارف ، مخابرات ، صحیه ، زراعت و تجارت را که مورد قبول ناز پرورده ها نبود ، گاهگاهی به تحصیل یافتگان غیرسردار دادند . ولی وزارتهای دفاع و خارجه و دربار و سفارت ها را اعتبار نکردند . هیچگاه کابینه را بدون وزیر خود مختار و با صلاحیت نماندند . برای وزیران غیر سردار صد ها مشکل آفریدند ، سرداران و والاحضرتان وزیر بنام را مراقبت می کردند . بعضی ها کار شکنی می کردند ، مقامات بالا ، وزرای غیر سردار را به مقابل هم مظنون می ساختند ، در عزل و نصب مامورین وزارتهای شان محدودیت می آوردند ، در بودجه های پیشنهاد شده شان تضییقات وارد می کردند ، برای کار های جزئی ورقه های عرض می خواستند ، ورقه های عرض مدتها به مجلس وزرا نوبت نمی یافت ، در حالیکه پیشنهاد وزرای نازدانه و خود مختار و با صلاحیت به زودی اجرا می شد . وزیر خود مختار و با صلاحیت نیمی از مامورین وزارت را از خویش و قوم خود پر می توانست ولی اگر کدام وزیر غیر سردار چنین کاری می کرد در داخل و خارج مجلس وزرا او را ملامت می نمودند . به وزیر بنام اهانت می گردید . یادم هست که والاحضرت سردار محمد نعیم یکبار محمد مرید خان وزیر مخابرات را در یک مراسم بزکشی در کابل که باد شدید سیم لاودسپیکر را از پلگ جدا کرد ، در محضر عام توبیخ نموده گفت: «وزیر بی کفایتی که مثل تو باشد باید چنین شود .» والاحضرت سردار محمد داود هنگام ریاست گروپ و گروپ بازی جنرال عبدالاحد ملکیار را که وزیر داخله بود غیر حاضر ساخت و اجازه ورود به اتاق وزارت نداد ، چون خودش از وقت مقررهٔ حاضری پیشتر آمده و به چوکی او نشسته بود فشار روحی بر وزیر داخله چنان غالب شد که به فلج مبتلا گردید .

سردار ها همیشه وزرای غیر سردار را در مضیقه نگاه می داشتند . به هر حال ؛ آنچه در کشور دیدیم چه در ساحات زراعت و معارف و مطبوعات و کلتور و چه در ساحات صحیه و فواید عامه و مخابرات و تجارت و غیره ، که از حیث تناسب نفوس خیلی خیلی نا چیز و نا مکفی بود ولی هر چه بود همه محصول عرق ریزی وزرای غیر سردار بود . دست و بازوی هیچ سرداری و پای هیچ سردار زاده ای در احداث سرک و بند و مکتب و شفاخانه و لابراتوار و امتداد سیم برق و تلفون ، خون نشد و درد نکرد . فقط هنگام افتتاح روی قالین سرخ پا مانده و همه را زادهٔ "نیات نیک" خود و "برای رفاه اهالی و رعایای عزیز" خوانده اند و از وزرای زحمتکش غیر سردار در محضر عام نام نبرده اند ، و باز استفاده و سیع از زمین زیر آب آمده ، سرک اسفالت شده ، بستر و شفاخانه و دانشگاه و مکتب را هم خود سردار ها برده اند و به غریب زادگان از گاو غدودی هم نرسیده.»

کارشکنی ها

باز میان سخنان او رفتم و پرسیدم: همه وزرای غیر سردار یکسان بوده اند ؟ داکتر بلا فاصله پاسخ داد: «تا جاییکه به خدمتگزاری و فعالیت و انکشاف وزارت مربوط شان تعلق می گیرد همه یکسان بوده اند زیرا جز ابراز لیاقت و کاردانی و کار کنی ، پشتیبانی نداشتند ، طبعاً یک مقدار رقابت طبقاتی هم موجود بود و سبب می شد که وزرای نازدانه و سردار و سردار زاده علیه وزرای غیر سردار و اقارب شان اینجا و آنجا ، پایان و بالا تبلیغ سوء و کار شکنی نموده گاهی یک اشتباه کوچک شان را بزرگ نشان داده و از آن داستانها می ساختند و متهم می نمودند و کاه را کوه نشان می دادند تا صدراعظم و وزیر بی صلاحیت و غیر سردار که من یکبار آنها را «وزیر به نام» گفته ام ، از قصه خبر شده و به توضیح موقع می یافتند ، ذهنیت های طبقاتی را به اصطلاح گد و ود نموده بودند ، یعنی دانش و علاقمندی صدراعظم و وزیر غیر سردار را با حسادت و کار شکنی مقابله می کردند .» پرسیدم وزیر صاحب ، غیر سردار تنها همین و بس؟ گفت: «برادر مطلبت را دانستم ، انسانها همه یکسان نستند ، ممکن است بعضی از غیر سرداران و روستا زادگان نیز نقاط ضعیفی مي داشتند و لغزش های شخص رخ می داد ، ولی پشتکار شبا روزی ، پا بندی به منافع علیای افغانستان و مردم آن ، تلاش و تپش

صدراعظم ها و وزیر های غیر سردار به قدری زیاد بود که جزئیاتی ازین مبین را باید نادیده گرفت. هستند کسانی که خیلی خیلی نقاط ضعیف داشتند و دارند و خیلی هم لغزش هایی کردند و می کنند ولی برای ملک و ملت خود، مثل وزرای روستا زاده مصدر کدام خدمتی هم نشده اند.

پادشاه عاجز و بجان رسیده بود

مکث طولانی دوکتور عبدالمجید چنان بود که گویا از یاد آوردن این خاطرات خسته شده است، چند دقیقه ای به خاموشی گذشت، من گفتم: داکتر صاحب نتیجه گیری دیگری هم دارید؟ گفت: «چرا .. فکر می کنم یکبار گفتم که نتیجه همان بود که دیدیم، تکبر و غرور و غفلت و بلند پرواز یهای بی ثمر هر دو والاحضرت و رقابت های این دو سردار با ولیعهد سردار احمد شاه و قوماندان قوای مرکز سردار عبدالولی گپ را به حدی کشاندند که پادشاه یا بنا بر عجزش در رفع غرور و تکبر و کشیدگیها و رقابت ها یا بنا بر عجزش از اینکه کشور را از لست عقب مانده های واپسین جهان بیرون نماید یا عجزش از فشار کمونست ها که خود و بنی اعمام او خود شان را به زیر پای فیل در آورده بودند یا عجزش از سیاست خاتمه دادن به دشمنی با پاکستان و ایران و خلاصه سیاست خارجی دکتاتورانه به جان آمده بود، زمام کشور را به جوان بی تجربه و بی کفایتی مثل سردار احمد شاه سپرده و به صدراعظم با دانش اما مشغول به سر و بر خود و تجمل پرست مثل موسی شفیق و یا منصبدار جوان و مغروری مثل سردار عبدالولی گذاشته و خود عزم سفر کرد، اول به لندن و بعد به روم. کمونستهای حرفه ای و پرورانیدهٔ مسکو در زیر حمایت سردار محمد داود و سردار محمد نعیم خود خواه و حرف نشنو، ظاهراً توسط محمد داود، آنهایی را که بیشتر نام گرفتم در خواب غفلت و در عیش و عشرت اسیر کردند؛ و گویا به اثر غفلت و بی خبری و بی کفایتی سردار احمد شاه و سردار عبدالولی و صدراعظم و کابینهٔ او ملت افغانستان به چنگال کمونیزم اسیر گشت.»

این بود سخنان دکتور عبدالمجید. عده ای هم وقایع ۱۹۷۳ را چنان تحلیل می کنند که گویا محمد ظاهر شاه پی برده بود که کار او تمام است و در بارهٔ این که داود در غیابت او کودتا را براه بیندازد با او سازش مخفی داشت.

پند از گزشته

بعد ازین صحبت ها از دوکتور پرسیدم برای آینده چه فکر می کنید؟ با تاثر جواب داد: «روسهای مارکسیست خیلی خیلی حیله گر استند، آنها یک شعار دارند که کمونست شو یا بمیر؛ حیله باز، فریبکار، دروغگوی استند، قول و وعده ندارند، ما و شما خواهیم دید که بسیار نیرنگها خواهند ساخت تا در افغانستان بمانند ولی ملت ما و تاریخ ملت ما را فراموش کرده اند. برژنف ملعون و توسعه طلب می خواست خواب امپراتوری های روس را تعبیر کند که به زودی افغانستان و پاکستان را اشغال نماید و به بحر هند برسد و بر خلیج فارس نفوذ نماید، اما ملت مسلمان و با غیرت ما جهاد خود را مثل جهاد های سه گانه که با انگلیسها نمودند دوام می دهند و بخدا که تا روسها را از خاک پاک خود نکشند آرام نمی کنند، کمونست ها ملت ما را دست کم گرفته اند، کمونست های افغان به قوت کمونستهای مسکو می نازند ولی مجاهد ما به خدای خود می نازد، بر قرآن خود می نازد و به پیغمبر خود (ص) می نازد، اگر چه فعلاً دست شان خالی است. من هم که بیرون می شوم یک سببش همین است که برای مجاهدین اگر بتوانم کمک بگیرم و امریکا و اروپا را بگویم که با مجاهدین ما کمک کنند، باقی کار را خدا می داند، به او تکیه و پناه می کنم. من مطمئن هستم که ملت ما بالآخره کامیاب می شود و روسها را انشاالله از افغانستان می رانند، حکومت الحاد از افغانستان ریشه کن می گردد، کشور ما بار دیگر آزاد و سر بلند باقی می ماند، ولی این چیز هایی که گفته ام و شما یاد داشت کرده اید، برای آن وقت است، کسانی که در آن زمان سر نوشت یک ملت فقیر جنگ زده و قحطی دیده را به دست می گیرند، باید بدانند و آگاه باشند که ملت هیچ چیز را فراموش نمی کند، صادق و خاین را می شناسد، مبادا در آن وقت باز کار هایی انجام شود و تعصب و انحصار به وجود آید، چند خانواده ای صاحب همه چیز گردند و ملت بیچاره همچنان بی سواد و بی صحت و گرسنه و تشنه بماند یعنی باید که زمام داران آینده ازگذشته پند گیرند و به آن به حیث تجربه نگاه بکنند.»

هجرت به پاکستان

در صحبت آنروز که آخرین دیدار داکتر عبدالمجید و من بود ، مقداری هم دربارهٔ سفرا مطالبی گفت ، و بعد یک پنجه دعای پُر سوز به در بار خدای خود کردیم به مقصد کامیابی مجاهدین و بر افتادن کمونیزم و کمونستهای خلق و پرچم و حزب دموکراتیک خلق و شکست قشون سرخ . ناگهان رعشهٔ در اندام و غصه در گلوی داکتر نمودار شد . یعنی لحظه وداع فرا رسیده بود ، هردو برخاستیم• داکتر گفت: «برادر گل ، من شاید فردا یا پس فردا و شاید هم چار پنج روز بعد از کابل خارج شوم ، باز دید دیگر مصلحت نیست ، هر دو در پاکستان ، شاید هم در کدام جای دیگر و شاید هم در قیامت (هر دو گریستیم) با هم ببینیم» . لحظه هایی با هم معانقه نمودیم ، قلبها به شدت می زد ، قفس سینه ها تنگ می شد ، تا بالاخره از هر دو دهن یک کلمه بیرون آمد :«به امان خدا .» لحظه های تلخ بود ، جدایی از دوستان ، جدایی از وطن . . . چند هفته بعد منهم به فرمان خدای خود هجرت کردم و با معاونت مجاهدین بعد از چند روز راهپیمایی به پشاور رسیدم• هنگام سفر و آرزوی پیوستن به مجاهدین و تمنای خدمت به جهاد ، در کشاکشی عجیب گیر بودم ، بار ها این بیت قاری عبدالله ملک الشعرای مرحوم در خاطرم خطور می کرد:

راست گویم دل من کنده نگردد قاری
زان سرکو چو روم رو به قفا خواهم رفت

و باز به این بیت خود را تسلی می دادم:

اگر زکوی تو رفتیم عذر ما بپذیر
جدائی ای که ضروریست بی وفایی نیست

با سیر زمان تاریخ نویسی ادامه دارد

یکی از سرداران ساکن نیویارک به محرر این اوراق تلفون داد و گفت: «حالا که در افغانستان همه چیز مسیر طبیعی خود را یافت و مجاهدین جلو تشریف فرمایی اعلیحضرت همایونی را گرفتند شما هم پشت ما مردم را رها کنید و از گذشته ها زیاد یاد ننمایید .» خواستم جوابی ندهم اما دیدم درین جمله او چندین تضاد وجود دارد که باید

توضیح یابد . گفتم: «برادر جان ، واقعاً فضل خداوند و همت مجاهدین همه چیز را در افغانستان به مسیر طبیعی آن قرار داد و استقلال افغانستان که از ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ الی ۸ ثور۱۳۷۱ (۱۹۷۳ تا ۱۹۹۲م) تحت الحمایه شوروی از بین رفته بود ، دوباره اعاده گردید . اما مجاهدین جلو تشریف فرمایی کسی را نگرفتند ، در افغانستان از ۱۹ سال به اینطرف کسی به نام اعلیحضرت وجود ندارد ، اگر مقصد تان جناب محمد ظاهر شاه مخلوع مستعفی باشد خود شان ۱۹ سال قبل در کمال صحت جسمی و عقلی و روحی استعفای خود را به قلم خود نوشته همدست سردار نور احمد اعتمادی که صدراعظم خود شان و سفیر خود شان در روم بود برای پسر عم و شوهر همشیره خود سردار محمد داود که او هم سالها صدراعظم ایشان و وزیر دفاع ایشان بود به کابل فرستادند ، لهذا این خطاب درست نیست . در طول همین دو دهه برای رفتن به افغانستان نه خود شان ، نه پسران شان ، نه داماد شان و نه بنی اعمام شان هیچ کدام شان هیچ اقدامی نکردند و به کلمات خود شان آنقدر منتظر تصمیم قاطبهٔ ملت ماندند که ملت مجاهد تصمیم خود را گرفت و قطار ریل زمان معطل کسی نمانده و نمی ماند .

برای نجات افغانستان از آتشی که سردار محمد داود افروخت و خلقی ها و پرچمی های دست پرور داود و خارج و داخل در آن هیزم انداختند و حامیانشان و ارتش سرخ روسیه بر آن گاز خود ما را پاش دادند ، تنها مجاهدین سینه سپر کردند نه شاه مستعفی و نه کسی از خاندان حاکمه در صد سال اخیر! تنها و تنها مجاهدین مستحق بودند که تصمیم بگیرند و عمل کنند ، چنانچه تصمیم گرفتند و عمل کردند و به مرحمت خداوند کامیاب و موفق هم شدند.

و اما اینکه پشت شما ها رها شود ، قابل تامل است . اولاد افغانستان مکلف اند سر گذشت غم انگیز زمان خود را بنویسند . در این سر گذشت که همان تاریخ وطن ماست خوشبختانه یا بدبختانه همین شما سردار صاحبان اوقات طولانی دهه ها و قرنها را اشغال و با نزاع هایی که بین خود داشتید و با تفرقه اندازی هایی که بین برادران با هم برابر وطن ایجاد نموده اید و مسئولیت هاییکه در نتیجه عاید می شود ، باید بررسی و بیان گردد .» داکتر محمد حسن کاکر بنام دیگر کاوون در یکی از آثار خویش می نویسد : «از عرصه بیش از یک و نیم قرن زعامت ملی در افغانستان در انحصار محمد زایی ها بود که تا امروز بنام سرداران خطاب می شوند...» سیاست دوامدار محمد زایی بود تا جلو تبارز

شخصیت های غیر محمد زایی را به حیث رهبران ملی بگیرند...و اکنون که صرف چند هفته یی شده غیر آنها یعنی مجاهدین و مدافعین وطن قدرت را بدست دارند ، چه پروپاگند هایی نیست و چه تفرقه اندازیها نیست که صورت می گیرد تا جلو تبارز شخصیت های ملی گرفته شود و این چند مجاهد مدافع ناموس وطن و قرآن خدا ناخواسته نتوانند ملت را به مراد برسانند و به این ترتیب حرف آقای کاکر کاوون به کرسی بنشیند . مورخ حسن کاکر همانست که به دفاع ازخونریزترین کمونست بی خدای وطنی یعنی حفیظ الله امین شاگرد وفادار نور محمد تره کی که هر دو هزاران زن و مرد هموطن ما را در کابل و ولایات به امر خود به قتل رسانده اند برخاسته است . مورخ حسن کاوون کاکر حفیظ الله امین و امینیان را «کمترین کمونست و بیشترین وطن پرست» در اخرین کتاب اش که در زبان انگریزی نگارش یافته لقب داده و سعی دارد او را از خط گمرگ قضاوت تاریخ عبور داده از او و پیروانش قهرمانان ملی بتراشد . (البته ، این دفاع کاکر از امین و امینیان نخست توسط نویسنده و پژوهشگر جوان ، محمد فرهاد ، به نقد گرفته شد . جناب فرهاد در دو نگارش ، «توهین نامهٔ بنام تاریخ» و «بینش منحنی و تفکر مصنوعی یک پوهاند» ، که در هفته نامه امید به چاپ رسیده بود از کاکر خواست که ادعای خویش را به دفاع از کمونست نبودن امین و امینیان به کرسی ثبوت نشاند و در غیر آن از مردم کشور و خوانندگان نظر به ایجابات اخلاق علمی پوزش خواهد . قابل یاد آوری است که پیرامون کمونست بودن امین و امینیان نگارش های متعددی دیگری نیز به قلم داکتر علی رضوی و داکتر امین فرهنگ و دیگر هموطنان صورت گرفته است .)

احساس کردم که شنونده گوشی تلفون را به آهستگی مانده ورنه می خواستم به عرضش برسانم که اگر چه داکتر نجیب پرچمی و از برادران احمد زایی پشتون ما بود اما داماد شما ها بود که انگشتر نامزدی او را مرحوم والاحضرت سردار شاه ولیخان به انگشتش بماند و گویا باز هم شما ها حکومت را در دست داشتید ! ولی به هر حال ، جریان هر طور باشد نه تنها من بلکه ده ها تاریخ نویس دیگر در گوشه و کنار وطن و جهان وقایع دیروز و امروز و فردای وطن را می نویسند ، نشر می کنند ، توزیع می نمایند و این سلسله تا به حشر ادامه دارد ، «گر ما نرسیدیم تو شاید برسی!»

عقده های قدرت طلبی در خانوادهٔ شاهی

در کابل بدفتر خود بودم که زنگ تیلفون بالا شد . از آن طرف گوشی تلفون صدا آمد : بلی ، من حبیب الله طرزی هستم . می خواهم چند دقیقه شما را ملاقات کنم ، چه ساعتی مساعد است؟ گفتم: جناب طرزی من همان دوست تان هستم که بار ها با همدیگر در منزل های خود صحبت داشتیم ، حالا هم هر وقت برای شما مساعد باشد یا اینجا در دفتر یا در منزل من باشم به خدمت هستم. طرزی تایید کرد: «فردا در اولین ساعتهای صبح با هم می بینیم ، در دفتر شما.»

طرزی در موترش یک تیپ ریکاردر سبزکلان آر ، سی ، ای آورده بود ، با یک نامه به عنوان هلال احمر افغانی. نامه را خواندم تیپ ریکاردر به هلال احمر افغانی اعانه داده شده بود . خدا بیامرزد اختر محمد خان قندهاری را ، از فارغان دسته اول طلاب افغانی در ترکیه و بعد از فراغ تحصیل و مراجعت به وطن مدیر امنیه در وزارت داخله مقرر و به زودی به مدیریت هلال احمر تبدیل شد . متصلاً هلال احمر به مساعی محمد داود از وزارت داخله مجزا و به صورت یک واحد جداگانه در آمد و همین اختر محمد پاک نهاد و پاک نفس و پاک دامن به ریاست اداری آن مقررگردید ، ولی بزودی فهمیده شد که محمد داود همراه داکتر حسن شرق ، غلام حیدر عدالت ، داکتر محمد آصف سهیل و داکتر محمد عمر وردک وقتی به دفتر جدید هلال احمر واقع پل هارتن ، مقابل کوتی لندنی به عمارت معروف به صابون سازی می آیند چنان با هم سرگوشی ها مینمایند که گویا اختر محمد را در آن اجازهٔ شمول نمیدهند . این آمدنها در اوایل که سردار محمد داود به مقابل سردار شاه محمود غازی صدارعظم علم مخالفت و صدای پشتونستان سازی را بلند کرد زیاد بود . مثلاً محمد حسن شرق دوست شبا روزی محمد داود به حدی پیشرفت که در اخبار رسمی حکومت (روزنامهٔ اصلاح) مقالتی مختصر نوشت زیر عنوان "یا شمشیر یا چادری." چند روز بعد صدارعظم شاه محمود در همان ستون اصلاح مصاحبه کرده گفت:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ـ باور مکن که دست ز دامن بدارمت

و این ظاهراً خطابی بود به وطن اما جوابی بود به محمد داود . از اینها معلوم میشدکه در خانواده شاهی برای حفظ و کسب قدرت چه ماجرا هایی و چه جدالهایی زیر پرده جریان داشت و هیچکس ازین کشمکش

معلومات نداشت. فقط شخص محمد ظاهر شاه ناظر اوضاع بود ، و درین میان بود که پول و وقت ملت بیچارهٔ افغانستان به هدر می رفت. یگانه جایی که پول به هدر نمی رفت اعانه های مردم خیرخواه افغانستان به هلال احمر شان بود که یک عده مامورین قانع ، پاکنفس ، فعال و بی توقع در آن سر گرم خدمت بودند. یکی از دوستان توضیح می دهد که محمد ظاهر شاه به او گفته است چون صدارت عم او به درازا کشید او (ظاهر شاه) را دیگر را نبود جز آنکه مخفیانه دست را با محمد داود یکی کنند و از کرسی عم را سقوط دهند.

القصه که طرزی، تصور می کرد سردار محمد داود زود زود به هلال احمر (سره میاشت) می آید و مامورین هلال احمر همه ، مثل حسن شرق ذهن محمد داود را در بارهٔ اشخاص یا روشن یا تاریک ساخته می توانند و این حدس حقیقت نداشت. مقررات اساسنامه هلال احمر ذکر می کرد که هر شخصی اعانتی به قیمت ده هزار افغانی به هلال احمر بدهد عضویت افتخاری جمعیت و حق حضور را در مجالس عمده هلال احمر حاصل می کند ، و این مورد در بارهٔ آقای طرزی هم تطبیق شد. این تصادف نیک بود که به زودی جلسه سالانه مجمع عمومی هلال احمر دایر گردید که در آن اعضای موسس و افتخاری و هیئت مدیره و هیئت اداریی شرکت می کردند. داود خان به حیث عضو موسس و حبیب الله طرزی به حیث عضو افتخاری هم اشتراک نمودند و شاید بعد مدتها بود که طرزی موقع یافت با محمد داود صدراعظم مصافحه کرد و اختر محمد به محمد داود خان گفت: «صاحب ، آقای طرزی با کمک جنسی به قیمت ده هزار افغانی عضویت افتخاری را حاصل کرده.» یک تبسم و یک مصافحه مبدل شد. سعی آقای طرزی این بود که به زودی داود صدراعظم را ببینند تا اگر بتواند حکم صدراعظم را در بارهٔ فروش زمین موروثی خود در بدل یک خسارتی که از ناحیه رنگمالی یا ترمیم سفارت افغانی در چین یا جاپان حین غیاب در زمان سفارت حبیب الله طرزی رخ داده بود ، تبدیل کند. حبیب الله طرزی در سال ۱۹۳۳ در جاپان و در سال ۱۹٤٦ در چین سفیر بود داود خان امر داده بود که تفاوت این معامله به زودی از حبیب الله طرزی ستانیده شود و لو به فروش زمین موروثی او جبیره گردد. طرزی با ین حکم قانع نبود. به من معلوم نشد که زمین طرزی اجباراً به فروش رسانیده شد یا نشد ، داود خان در حکم خود تجدید نظر کرد یا نکرد؟ ! ولی اینقدر معلوم است که محمد داود آن طوریکه تظاهر می نمود عادل نبود ، همین صدراعظمی که پول ترمیم

یا رنگمالی سفارت را از یک سفیر باز خواست و تحصیل قرار داد ، عین آن قضیه بلکه شدید تر آن را از یک سفیری که دامادش بود اغماض کرد که جداً قابل توجه و تعقیب است .

تفاوت کار سفیر روستازاده و سردار زاده
و یا چگونه زمین سفارت وطن ما در ایران فروخته شد

طی یک مسافرت رسمی به تهران یکی از مامورین سفارت افغانی ضمن تماشای شهر مرا در یک حصه شهر برد که قطعه زمین مشجر وسیع از سه طرف با کتاره های سیمی و جالی و درختان بلند احاطه شده بود . می گفت محمد نوروز هنگام تصدی سفارت کبرای افغانستان درین جا (۱۹۳۷) این زمین را به نام سفارت افغانستان خریده و احاطه کرده و چنانکه می بینی از سه طرف به سر شاهراه واقع شده و یک موقعیت ممتاز دارد . از یکطرف به سفارت برتانیه و از طرف دیگر به سازمان نفت ایران مجاور است٠ تا حال چندین خریدار پیدا شده که زمین را به قیمت گزاف خریداری می نمایند ، اما نه محمد نوروز خان و نه سفرای بعد از او به فروش آن تن داده اند و٘ بلکه می خواهند درینجای سفارت ، منزل سفیر ، سالون پذیرایی و خانه سکونت چند نفر مامور سفارت را آباد نمایند .

چند سال بعد در راه سفر به کنفرانس بین المللی صلیب احمر در ژنیو باز گذارم به تهران افتاد . این بار نیز یک دوست مهربان از مامورین سفارت مرا به تماشای شهر برد . ولی به آن زمین نبرد به او قصه چند سال قبل را کردم . وقتی آنرا به یاد آورد ، متاثر گردید و گفت نپرس ، آدم گپ زده نمی تواند٠٠٠زمین را سردار زلمی محمود غازی فروخت . پرسیدم به اجازه کی فروخت؟ جواب داد: «او خودش اجازه بود ، وی داماد رهبر است . سردار داود در عهد ریاست جمهوری اش خوش داشت که او را رهبر خطاب کنند و خیلی هم معتبر ، خودش به کمک یکی از سکرتر ها تصمیم گرفت و فروخت ، یک نفر یهودی به نام "برلیان" که سالها در سفارت افغانی در تهران هیچکارهٔ همه کاره است و هر نوع خریداری های سفارت و سفیر ها توسط او صورت می گیرد ، سر رشته کار و بار فروش زمین را انجام داد که البته از نیمهٔ گاو بیشتر را او خورد !

بلی سفیر که دختر رهبر را رها کرده بود و همخوابهٔ استرالیائی

داشت و سکرترش زمین را فروختند! مقداری از آن پول را به حساب سفارت هم ریختند که با آن پول همین سفیر صاحب فعلی(عبدالله ملکیار) از آن پول دفتر سفارت، خانهٔ سفیر و خانه نایب سفیر را خریدکه دیدید. الحمدالله هر سه ساختمان بسیار آبرومند است. وقتی بکابل آمدم در یک مهمانی خصوصی این موضوع مطرح شد، یک مامور عالیرتبه وزارت خارجه که اجازه نداد اسمش را ذکر کنم بیان نمود قصهٔ زمین با ارزش سفارت افغانستان در تهران چندی در وزارت داغ بود ولی سردار محمد داود به سید وحید عبدالله معین خود مختار وزارت خارجه دستور داد تا موضوع مسکوت عنه بماند و دوسیه بسته شود، بهر صورت وحید عبداله رهبر را مانند معبود پرستش می کرد که هر کار داماد او را توجیه می نمود. چرا؟ سفیر پسر عم و داماد سردار والاحضرت رئیس جمهور بود. همچنان پسر عم والاحضرت محمد نعیم مشاور مخصوص جناب رهبر و سکرتر سفارت هم باجهٔ پادشاه. بدین ترتیب آیا کسی می توانست مکتوبی را در این باره امضا کند؟! از همین سفیر گفته می شود که یک خانه خود را در شهر نو کابل، عقب صدارت به اداره اطلاعات سفارت امریکا سالها به کرایه داده بود که بعداً سفارت امریکا آنرا به مقابل مبلغ گزاف دالر برای ۹۹ سال خریداری کردکه گویا کرایهٔ ۹۹ سال را یکجایی پرداخت.

عاقبت را بنگرید. زلمی محمود غازی پسر شاه محمود غازی که باده گساری بی حد او در اخیر عمر شدت یافته بود و آن همخوابه استرالیائی او را ترک کرده بود و زیر تاثیر الکل در اطاق هوتل در واشنگتن جان داد و ۳ روز از مرگ او کسی خبر نشده بود. وفات پدرش در پلخمری هم اسرار آمیز بود گر چه در ان الکل دخالت نداشت.

۹۹ سال دگر

از کار های عجیب این وزیر ها و سفیر های خود مختار خانوادهٔ انحصار و اقتدار موضوع خانه سردار محمد نعیم پسر عم زلمی غازی برادر و مشاور سردار محمد داود و شوهر همشیره و پسر کاکای شاه مستعفی است. در زاویهٔ قایمه زمین های ارگ مقابل سفارت ترکیه در چار راهی اول کارته غازی وزیر محمد اکبر خان و سابق میدان هوایی کابل یک عمارت دو منزله آباد بود که در زمان شهزادگی شاه مستعفی به او داده شد. دیوار بیرون عمارت و خود عمارت شیر چا.یی رنگ داشت.

وقتی سردار محمد هاشم از صدارت ۱۷ ساله بر افتاد ، این عمارت نشیمنگاه او شد و چون او بمرد آنرا به والاحضرت سردار محمد نعیم معاون صدراعظم و وزیر خارجه دادند . وقتی سردار محمد نعیم از فواید قرار داد های اجارهٔ ۹۹ ساله آگاه شد ، قسمتی از آن زمین را به قرار داد ۹۹ ساله به حکومت فرانسه فروخت و از بهای آن عمارت عصری به سبک فرانسه آباد کرد و سفارت فرانسه مقیم کابل در آن کوچید. وقتی ساختمان عمارت و تزئینات بیرون و درون آنرا بنگری خود بگویی که حقا برای آبادی چنین عمارت باید همان پولهای خارج قیاس سرداری و سفیری و وزیری باشد ، ورنه در فاصلهٔ بیست دقیقه از آنجا به شهر کهنه کابل می رسی که هموطنانت در تابستان از تعفن مدفوعات بشری و در زمستان از لوش و لجن کوچه های شمع ریز ها و بارانه و حمام نو و سرای بادام و از بازار های میخچه گری ، سراجی ، سنگتراشی و بابای خودی و شور بازار در کثافات می لولند و خانه آن فرزندان وطن با قصر های این فرزندان سرداران اصلاً قابل مقایسه نیست . حالانکه سکنه این شهر کهنه محصول صفایی و پشک عسکری می دهند ولی بلدیهٔ کابل پشکی بیچاره و محصول صفایی این بیچارگان را در جارو کشی منازل سرداران و سرکهای اسفلت منازل داود و نعیم و شیر زاد و سلیمان وآصفی مصرف می کند. پول مالیه و صفایی آن بیچارگان به خرچ پیاده رو های اینها می رود . و سرداران محصول برق را هم نمی پرداختند و محصول گمرک نمی دادند و همان مادهٔ ۲٤ قانون اساسی را که خود بآن مخالفت کرده بودند برای عدم پرداخت حُجت و برهان می آوردند .

فصل چهارم

انعکاسات :

* ادعای سردار محمد عزیز نعیم
  برای محاکمه کوشان

* جواب غلام حضرت کوشان

* نظر استاد عبدالله سمندرغوریانی

* نظر استاد داکتر محمد حیدر

* نظر داکتر مسعود آرام

* نظر سردار محمد حسن کریمی

* نامهٔ آقای ولسمل

از زبان زندگان راجع به زندگان

بقلم: سردار محمد عزیز نعیم

وقتی که نشر سلسلهٔ این مقالات در مجلهٔ نامهٔ خراسان ادامه داشت نامهٔ واصل شد از سردار محمد عزیز نعیم. او یگانه فرزند سردار محمد نعیم وزیر خارجه و معاون صدارت، برادر زاده سردار محمد داود صدراعظم و رئیس جمهور و دلماد و نواسه عم سردار محمد ظاهر شاه مخلوع و مستعفی میباشد. در خانوادهٔ شاهی او یگانه فرزند تحصیل کرده و علاقمند به شئون افغانستان است. در دانشگاه کابل استاد بود. میگویند بعد از کودتای سردار محمد داود به مقابل سردار محمد ظاهر شاه روابط او با خانوادهٔ خسرش به سردی گرایده و سالهست در لندن با خانم خود شاهدخت مریم زندگی میکند. نوشته های او در بعضی جراید میهن در خارج از کشور و از جمله هفتهٔ نامهٔ امید نشر می شود. این نامهٔ او مطالب دلچسپ دارد که اکنون از مطالعهٔ خوانندگان گرامی می گزرد.

هوالله تعالی

لندن: ۲سپتمبر ۱۹۹۰

شاغلی محترم ناشر مجلهٔ نامهٔ خراسان:

در شمارهٔ ماه جون مجلهٔ شما مقالهٔ بقلم شاغلی غلام حضرت کوشان تحت عنوان دربارهٔ وزرا و سفرا مطالعه شد. ولی محتویاتش آنقدر بی محتوی بود، که اصلا هر گونه تبصره بر آن به مثابهٔ خود را خورد ساختن به سویهٔ نگارندهٔ مقاله میباشد، که جز خنده و خاموشی، به فحوای ضرب المثل مشهور مردم ما، جوابی را سزاوار نیست! این خنده و خاموشی، البته، این معنی را ندارد که در آینده از بعضی مطالب آن مقاله توضیح خواسته نشود و سپس تعقیب قانونی نگردد! ایکاش جناب کوشان سری بگریبان خود اندازد و سوابق خویش را در محضر محکمهٔ وجدان در حضور قاضی الحاجات (ج) بنگرد!

درین مختصر میخواهم تنها بر یک مطلب مقالهٔ یاد شده، که از زبان مرحوم مارشال شاه ولیخان غازی (رح) نقل قول شده بود، شاغلی کوشان را متوجه سازم. در نوشتهٔ آقای کوشان گویا مارشال مرحوم به شهید محمد داود خان(رح) میگوید که نمی گزاشت تا حفیظ الله امین وکیل شود! باید خاطر نشان کرد که حفیظ الله امین در دههٔ به اصطلاح دیموکراسی بحیث وکیل پغمان در ولسی جرگه ((انتخاب)) گردیده بود، دهه ایکه در آن شهید محمد داود خان (رح) کدام مسوولیت رسمی نداشت. لااقل شاغلی کوشان که سالها در حلقهٔ نویسندگان و چیزفهمان

افغانستان خود را قرار میداد ، تقارب و تقارن زمانی را باید از نظر دور نمیکرد ، اگر می خواست که افسانه اش به حقیقت جلوه نماید !

بیجا نخواهد اگر درین نوشته یکی از مشاهدات عینی خویش را از مرحوم داکتر عبدالمجید به اطلاع و قضاوت خوانندگان مجلهٔ شما برسانم: پس از پخش اعلامیهٔ جمهوریت توسط مرحوم محمد داود خان شهید(رح) در بامداد روز سه شنبه ۲٤سرطان ۱۳۵۲ از رادیو افغانستان ، رهسپار منزل پدر شهیدم ، محمد نعیم خان (رح) شدم . مقارن ساعت ۲ بعد از ظهر همانروز مرحوم داکتر عبدالمجید نزد پدرم برای ((تبریکی)) نظام جدید به میل و رغبت خود آمد و برای هر گونه خدمت و فداکاری در زیر ((لوای جمهوریت)) بدون اینکه از نزدش خواهش شود ، اظهار آمادگی نمود !

آنچنانکه شاغلی کوشان ، تا حال ، از زبان مردگان راجع به مردگان داستان میسر اید ، امید است در آینده از زبان زندگان راجع به زندگان نیز نقل قول کنند !

لطفاً این مضمون را نشر کنید والسلام .

محمد عزیز نعیم

واکنش کوشان در باب نامهٔ سردار محمد عزیز نعیم

جناب والاحضرت سردار محمد عزیز نعیم

آفتاب از کدام سمت دمید ـ که تو امروز یاد ما کردی

و اما بعد:

چند مقالت این محرر عاجز از ماه دلو ۱۳۶۹ (فبروری ۱۹۹۰) یعنی از شمارهٔ دو نامهٔ خراسان، دربارهٔ والیان، وزیران و سفیران مسلسل نشر شده است. شما صرف بر قسمت ماه جون تماس گرفتید. گویا دربارهٔ بقیه اعتراضی ندارید.

عرض شود به حضور آن والاحضرت عزیز که در قسمت عاطفی و اخلاقی و احساس همدردی و ارتباط خانوادگی والاحضرت شما با والاحضرت سردار محمد داود عم مرحوم تان و والاحضرت سردار محمد نعیم والد مرحوم تان با شما همدردی عمیق دارم، خداوند آنها را مغفور گرداند. هر دو بد فرجام بودند و آنچه را کِشته بودند درو کردند.

والاحضرت شما چنین می نگارند «...ولی محتویاتش آنقدر بی محتوی بود که اصلاً هر گونه تبصره بر آن به مثابهٔ خود را خورد ساختن به سویهٔ نگارنده مقاله می باشد، که جز خنده و خاموشی، به فحوای ضرب المثل مشهور مردم ما، جوابی را سزاوار نیست!...»

درست میفرمایید زیرا والاحضرت شان هنوز هم غرق در عوالم والاحضرت منشانه خود هستند و فراموش کرده اند که «آن قدح بشکست و آن ساقی نماند!» و دیگر خوردی و بزرگی به اساس القاب خانوادگی، زندگانی اشرافیت و ارستوکراسی در شرایط موجود افغانستان شهید پرور و مظلوم نیست، بلکه به اساس خدا پرستی، ندامت از گذشته، پاسخ به ندای وجدان و مردم افغانستان است. با آنهم من به حیث فردی که عمری را در مطبوعات کشور گذشتانده ام، عفت قلم و احترام افراد را منحیث یک افغان در نظر داشته از ذکر کلمات دور از سجایای اخلاقی خود داری نموده به جواب تان می پردازم.

اساساً منظور از نگارش این سلسله مقالات و جمع آوری یادداشتها ازعوامل و ایادی بدبختی ها و مصیبت های وارده بر افغانستان و ارائه آن به هموطنان برای جستجوی طرق جلوگیری از تکرار همچو فاجعه ها در آینده، توسط ذکر و قید حقایق واقعی که موجبات چنین اوضاع را فراهم ساخته، می باشد که این عاجز سخت مصروف آن بوده و

فرصتی برای پرداختن به گله گذاری شخصی را ندارم و به قول شما باید خندید و خاموش ماند. ولی این خاموشی به معنای آن نیست که با محتویات مکتوب شما موافقه دارم.

جانشین زعامت

یک عده انگشت شمار بادنجان چینان دور قاب و اقارب شما که در سابق هم از برکات خانوادهٔ تان محظوظ بوده اند، درین گوشه های دور از وطن آوازه انداخته اند که شما به حیث جانشین زعامت آینده افغانستان به نظر گرفته شده اید. از لحن نامه شما هم پیداست که سر از حالا سر رشته تعقیب هموطنانی را که در پی بر ملا ساختن حقایق اند مد نظر دارید. «سر دوستان سلامت که تو خنجر آزمایی!» کاش قبلاً کسانی را تعقیب می کردید که وطن را به آتش سرخ نشاندند و از آن با قدرتی که در تصرف تان بود جلوگیری می نمودید که روزگار مردم افغانستان را باین روز نمیرسانیدند. آنروز ها سفر های اروپا و امریکا خوش تان آمد. و امروز نامه نویسی را آغاز کرده اید. آغاي عزیز بسیار نا وقت از خواب گذشته بیدار شده اید، روز تان بشام رسیده است. با اینهم شما به عادت تان دوام بدهید. شما خوب خبر دارید و آگاهید ولی خود را به کوچه حسن شرق می زنید!!! به عادت تان دوام بدهید.

در هر کجا ز خار و خس ما نشان دهند
آتش زن و بسوز، مپرس آشیان کیست؟

باز عرض شود به حضور والاحضرت شما که نقل قول از مرحوم والاحضرت مارشال شاه ولیخان غازی فاتح کابل در مورد والا حضرت سردار محمد داود خان که می بایست او از وکیل شدن حفیظ الله امین از پغمان در شورا جلوگیری نماید، کاملاً درست است. همین طوریکه نامه شما را به رأی العین می خوانم، مارشال صاحب مرحوم شخصاً این مطلب را به من گفتند و من به دو گوش خود شنیدم. از جانب دیگر، این حقیقت مطلق است که والاحضرت سردار داود از ابتدای احراز رتبه و مقام حتی در وقت های نداشتن مسئولیت "رسمی" نیز هیچگاه سایه مراقبت را از جریانات کشور دریغ نمی کردند و متمادیاً دید و باز دید ها و سفارشهایی به غرض جمع و تفریق بعضی گروه ها داشتند که بر جریانات کشور اثر مستقیم وارد می کرد. مزید برایشان، والاحضرت سردار محمد نعیم و همه والاحضرات همواره صدراعظم ها و

وزرای بی صلاحیت را به سفارشات شفاهی و ارسال کارتهای وزیت و پیام های تلفونی نوازش می نمودند . حتی به اجرای بعضی هدایات ، صلاحیت می دادند . حلقهٔ نویسندگان و چیز فهمان افغانستان این ارتباطات پنهانی را آشکارا می دیدند . گفته می شود هنگامی که والاحضرت رئیس جمهور داود بر گرفتاری کمونست های کابل اراده فرمودند ، باز هم حفیظ الله امین ۲٤ ساعت بعد تر توقیف شد. در طول همین دقایق و ساعات کار ها برهم و درهم گردید و رتق و فتق اقدامات بچه خوانده های لنین سر براه گردید . و از کجا که سر رشته بدست سردار محمد داود که اکنون حتی مدیر مجله آئینه افغانستان هم او را «لیونی سردار» می نامد ، تاب می خورده.

علم غیب

عرض دیگر اینکه من به قول والاحضرت شما اعتبار می دهم که "ساعت ۲ بعد از ظهر روز سه شنبه ۲٦ سرطان" (روز اعلام جمهوریت) که ایکاش خدا آن روز منحوس را هیچ در افغانستان به طلوع نمی رسانید ، "مرحوم داکتر عبدالمجید نزد پدر مرحوم تان برای تبریکی آمد. شما پوره خبر دارید که پدر محترم تان یگانه برادر و مشاور معتمد دایمی و مطمئن عم محترم تان بود. اما این را قبول نمی کنم که نوشته اید "به میل و رغبت خود آمد" چرا که اولاً والاحضرت عزیز تا حال شما علم غیب و پی بردن به اسرار قلوب را تحصیل نکرده اید ، ثانیاً نام کسی را که به شما گفت داکتر عبدالمجید به میل و رغبت خود آمده بود ذکر ننموده اید و ثالثاً اگر مرحوم داکتر عبدالمجید اظهار آمادگی به خدمت در جمهوریت نمی کرد ، قابل تعجب می بود ، نه تنها او بلکه همه خیر خواهان افغانستان توقع داشتند که جمهوریت در افغانستان شاید سعادت بار بیاورد ، اینکه بعداً جمهوریت سردار محمد داود خان موجبات سلب آزادی ملی و تاراج افغانستان و آخر هم موجب فرو رفتن در حلقوم کمونیزم را بار آورد ، کم طالعی ما و شما و آن دو برادر بود ، ولی آنچه خود والاحضرت سردار محمد داود گفته بود: «از همین خاک جهان دگری خواهدساخت»! که ساخت!! همه ما و شما دیدیم که ایکاش نمی ساخت که نمی دیدیم!!!

عوض مکتب محبس

فراموش نگردد که "فقط منباب مثال عرض می کنم" مرحوم داکتر عبدالمجید به یاد می آورد که در ایامی که داود خان کدام مسئولیت "رسمی" نداشت ، فقط به یک تلفون به مرحوم شهید محمد هاشم میوندوال صدراعظم ، مرحوم داکتر سهیل را از بیکاری و کنج خانه به سفارت کبرای افغانی در چین مقرر فرمود . همچنان در ایام صدارت خود به یک اشاره مرحوم عبدالملک عبدالرحیم زی را از چوکی های وزارت مالیه و تجارت به گوشهٔ کوته قفلی محبس دهمزنگ کشاند که دیگر روی آفتاب و مهتاب را نمی دید. والله برادر عزیز ، والاحضرت عزیز ، هیچکس محبس را خوش ندارد ، حتی شما هم. اینکه عم محترم شما از پیشرفت کار عمران محبس پل چرخی ، یا تحفه عهد جمهوریت خود جداً و متمادیاً مراقبت می کرد تا از یک شفاخانه یا مکتب ، این ذوق خود آن مرحوم بود که در کار نظارت از تعمیرات از آغاز جوانی شوق و ذوق خاص داشت . مخصوصاً به اعمار محبس علاقهٔ وافر داشت.

از زبان مرده یا زنده

عرض شود به حضور والاحضرت عزیز که اگر من از زبان مردگان داستان سراییده ام ، پس همه مورخین چنین بوده اند ، و نیز ، تا قبل از مصیبت های ملی که به اثر حادثه نامیمون اعلان جمهوریت ۲٦ سرطان بر ملت محروم نگاه داشته ما وارد گردید ، محال بود که زندگان حرفی به لب آرند . شما خوب می دانید که من چه می گویم !! در زمان حیات و قدرت زورگویان و انحصار طلبان ، تاریخ سازان معاصر کشور کسی به زندگان سر زور و لجوج ما گفته می توانست بالای چشم تان ابروست؟ کسی نوشته می توانست؟ کسی طبع می توانست؟ کسی نشر می توانست؟ کسی توزیع می توانست؟ کسی خوانده می توانست؟ آخر سانسورگر همه چیز یعنی گوش و زبان و چشم حتی بینی مردمان اسیر افغانستان سردار صاحب والد امجد شما نبود؟

بهترین جهاد ها

حالا که آنروزگاران رفته و دست ما و شما به جایی بند نیست ، باز هم زور گفتن و قدرتنمایی ، کار عاقلانه نیست ، مخصوصاً اینکه شما شخص عالم و استاد دانشکده ، نسبت قرابتی که دارید و جانشین زعامت آینده به شمار می آیید ، حوصله خواندن حقیقت را ندارید . حقیقت اینست که حقیقت تلخ ا ست و من حقیقت را نوشته ام . در جمله بهترین جهاد ها ، جهاد گفتن حق و حقیقت است در مقابل کسانیکه حوصله شنیدن آنرا ندارند . من آنچه را نوشتم حقایق عینی و ذهنی مردم ماست ، آنهم از ملیون یکی را نوشته ام ، و آماده چشیدن تلخی آن هم هستم ، به شمول تعقیب قانونی از جانب آن والاحضرت عزیز . چنانکه در جملهٔ هزاران دیگر ، مرحوم میر غلام محمد غبار هم خودش نیم عمرش در زنجیر و زولانه و هم کتابش «افغانستان در مسیر تاریخ» سالهای در محبس ماند ولی بعد از نشر و توزیع امروزٌ ماخذ با اعتبار تاریخ وطن ماست . شاید آنچه این حقیر فقیر سرا پا تقصیر به جرم اظهار حقیقت آنهم از قول شاهدان حاضر و ناظر و از قول یکی از وزرای با تقوا و غریب بچهٔ افغانستان نوشته ام ، روزی که تعقیب قانونی بر معیار حب و بغض شخصی مورد قضاوت قرار نگیرد و مشت انحصار و تبعیض و تفرقه اندازی و استبداد و حبس بر فرق زبان و قلم نکوبد ، این نوشته ها نیز یقیناً به نظر اعتبار دیده خواهد شد. در ارتباط این موضوع یکی دو بیت به خاطرم آمد :

سوختگان وارث یک دیگرند
منصب پروانه به من می رسد

یا

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش
این چراغیست کزین خانه به آن خانه برند

اگر این محرر عاجز را تعقیب قانونی شما مورد حکم (سرش زده و مالش تاراج) قرار داد. کاملاً یقین داشته باشید و مطمن باشید که هموطنان دیگری این کار را دنبال خواهند نمود.

والاحضرت سردار عزیز! وقتی قضاوت شما شخصیت علمی را خواندم موضوع تداعی شد . در جایی خواندم یا شنیده ام که دوکتور

سعد.نه غوثی در یک مجلس تقسیم ساعات مضامین دانشکده ادبیات کابل گفته بود: هر مضمونی را به من می دهید درس می دهم ولی تاریخ قرن ۱۸و۱۹و۲۰ افغانستان را به من ندهید زیرا حقیقت را گفته نمی توانم و دروغگویی وجدان مرا معذب می سازد . موضوع دوم بیت یک شاعر را به ذهنم آورد که گفته بود:

زدی ، کشتی ، شکستی ، سوختی ، انداختی ، رفتی
چه خواهی گفت فردای قیامت داد خواهان را

حتماً او نیز تحت حکم (بگیرش که نگیردت) آمده بود . و سوم این بیت از استاد گرامی ام جناب دانشمند عبدالرحمان پژواک را مناسب حال می یابم که گفته اند:

داد می خواهم نپنداری که زاری می کنم
نعرهٔ پر درد من فریاد استرحام نیست

یک سوته و یک کشکول

به هر حال ، اگر بنا باشد که حضور والاحضرت عزیز شما در مقام جانشین زعامت کار تعقیب و تعقیب بازی را آغاز نمایید خاطر من آسوده است. شما به حیث استاد دانشگاه کابل سالها خود را در حلقهٔ استادان و چیز فهمان افغانستان قرار می دادید و عالم به شمار می آیید. حتماً می دانید که عالم باید با عمل و با عدالت پیراسته باشد . والاحضرت شما برای تعقیب قانونی کسانیکه با پندار های خود کامگی و سیاه ، و کردار های سرخ و گفتار های دروغین و عوام فریبانه شان ملت و کشور را تاراج و خاکش را به خون آغشته و نفوسش را بدبخت و آواره ساختند ، حتماً باید لست طولانی ترتیب داده باشید. معلوم آن والاحضرت عزیز باشد که تا از تعقیب قانونی تاریخ سازان و خود فروختگان ، نوکران و خوش خدمتان روسیه شوروی که در کابل دم راه بلگانین و خروشچف و دیگر خروپوف ها قالین سرخ فرش می کردند ، فراغت یابید ، تا آنهایی را که برضد مسلمانان شامل مظاهره علیه آمدن روسها اقدام کردند و آنان را به زندان افگندند شناسایی کنید ، تا نام عاملین اخراج بی حرمتانه علمای متحصن در مسجد شریف پلخشتی را شامل لست گردانید ، تا مجرمین آتش افروختن قضیه سوم عقرب را نامنویس کنید ، تا قاتلین ناشر جریده گهیح را جمع آوری کنید ، تا

دوسیه مسببین سپردن امور خارجه ، معارف و دفاع افغانستان را به مشاوران چشم سبز روسیهٔ سرخ تکمیل سازید ، تا علل رقابت ها و هم چشمی ها و سیالی گری های اعضای خاندان های حاکمه را بررسی نمایید ، تا قدرت نمایی ها و صف آرائی این اشخاص را به مقابل همدیگر ، ثبت دفتر نمایید... دیوار محکمه فرو می ریزد ، و همینکه نوبت بدار زدن من توسط شما برسد ، به بانگ بلند اعلام خواهم کرد که یا والاحضرت عزیز من مانند بهلول ، از یک سوته و یک کشکول چیز زیادتری ندارم ، و فارغ البال خواهم بود از گناهان نابخشودنی بازی با سر نوشت ملت افغان و آواره ساختن آن به وادی های جانگداز بدبختی ها و تباهی ها و تبعیض ها و انحصارگری ها و تفرقه اندازی ها و خود سری ها و غیره وغیره . از کشکول یاد کردم این بیت به یادم آمد :

یک پرده بیش نبود در فقر و سلطنت فرق
طبل شه است کشکول گر پوست کنده گویم

برسبیل المکرر دو نکتهٔ دیگر:

گریبان ملت

نکتهٔ اول: به توصیهٔ آن والاحضرت ، سر به گریبان خود فرو بردم یعنی گریبان رعیت و ملت ، محشری بود از بیداد و تبعیض و تفرقه اندازی ، انحصار طلبی ، فقر ، فاقه ، تشنگی ، گرسنگی ، برهنگی ، بی دوایی ، فرزند فروشی های گرسنگان چغچران و غور و بدخشان و نیمروز و هزاره جات و بادغیس ، چور و چپاول و تاراج اهالی بی گناه کوهدامن و کوهستان و کلکان ، بمباری بر مردم بی دفاع صافی ، مظلوم سوزی و بزکشی مردمان سر پل مزارشریف ، اخراج و تبعید مردمان ولایات شمال به دشت های بکوا و گرمسیر و ریگستان فراه و چخانسور ، شرنگ زنجیر و زولانه دست و پای مشروطه خواهان در محبس پشت دیوار های ارگ مبارکه ، گنبد کوتوالی ، سپوت سوار ، خانه علی خان پاسنی ، سرای بادام ، سرای موتی شهر کابل ، توقیف ولایت کابل ، بندی خانه عمومی دهمزنگ کابل ، دهمزنگ جلال آباد و سایر ولایات ، جهنم نازدانهٔ عهد جمهوریت یعنی مقتل و محبس پلچرخی ، کشتار بی دریغ مردم بی دفاع بازار کندهار ، سپردن وطن به دست خلقی ها و پرچمی ها و بالاخره به دست قشون سرخ روسیه ، بمباری ، مین کاری ، قتل عام ، خانمان سوزی ، آتش زدن به زراعت و صناعت ، قریه های برباد رفته ، کوه و صحرا ، دریای

آغشته به خون پاسداران ناموس و آزادی وطن و اعتلای کلمته الله و دین محمدی صلعم و جهاد مقدس ۱۲ ساله و هجرت و در بدری را دیدم که با اسلحهٔ دوستان و همدستی اعضای کابینه و رفیقان والاحضرت محمد داود صدراعظم و رئیس جمهور تاریخ ساز و از خود راضی به قتل رسیده بودند. همچنان هزاران هزار بیوه و یتیم و معلول و معیوب بی دست و پا که به ماتم نشسته اند و حتی گریبان ندارند که بر درند ، مگر آنکه روزی در نزد خدا و رسول او گریبان مسئولان بدبختی های خود را بگیرند .

گریبان سرداری

فوراً سرم را از گریبان ملت برون آوردم ، ناگهان کالر و نکتایی و شپوی سردار صاحبان به نظر رسید و مینی ژوب ها که آنجا عطر بود و پودر ، بوت جرمنی بود و پیراهن پاریسی ، صدارت بود و وزارت ، سفارت بود و ولایت ، عیش بود و عشرت ، زرق بود و برق ، پوند بود و دالر ، اپارتمان ها بود و ویلا های اروپا مانند ، رفت و آمد ها بود ، حتی کسانی که شعار سفر و حضر شان این بود که سگرت امریکایی را با گوگرد روسی در می دادند . همین آتش بازی ها بود که آخرالامر خرمن هستی وطن و وطنداران را به شعله های بیداد و تفرقه و تعصب و تبعیض و بعداً هم به خمپاره و بم و گاز و مین های دوستان بزرگ شمالی شان سوختاندند و خود از دور ، همچون امپراتور روم به تماشا نشستند.

والاحضرت سردار عزیز ، متاسفم که من غیب نمی دانم و علم خواندن راز درون قلب ها برایم میسر نیست. آنچه را نوشته ام دروغ نیست ، عوام فریبی نیست ، ملت افغان چرا دروغ بگوید ، آنچه عیانست چه حاجت به بیان دروغ است . البته خودم محجوب هستم که ادب و اصول من اجازه نداده تا تمام آنچه را که گوشه های وطن به چشم دیده و وطنداران من شنیده اند کماحقه بنویسم. از برادران محترمی که راز های درون پرده را به من بیان داشته اند معذرت می خواهم که بسیار مطالب دلچسپ و فکاهی نمای عبرت آمیز را من قصداً اغماض کرده ام. ولی فکر می کنم برای تعقیب قانونی که والا حضرت سردار عزیز نعیم در نظر دارند مواد کافی تهیه شده باشد.

نکته دوم: اندکی جنبه شخصی دارد!

کتابخانهٔ شخصی و آرشیف ملی

اینجانب به حیث مسئول کتابخانه های عامه و آرشیف ملی در تعدیل عمارت قدیمی مهمان خانه واقع باغ چرمگر های ده افغانان کابل جهت آماده ساختن آن عمارت برای آرشیف ملی همراه با برادران همکار و همقطار کتابخانهٔ عامه و آرشیف ملی در گرما و سرما اجرای وظیفه می کردیم . به مقصد اینکه آرشیف ملی افغانستان مطابق شرایط عصری ترتیب گردد ، داکتر عبدالرحیم نوین وزیر اطلاعات و کلتور دورهٔ جمهوریت سردار محمد داود به رهبر جمهوریت پیشنهاد کرده بود که اینجانب دو سه آرشیف کشور های دیگر از جمله آنچه را در لندن به نام آرشیف هند یاد می شود ، مشاهده نمایم. چندی بعد داکتر نوین به من گفت:«برادر ، چانس مشاهدهٔ آرشیف هند در لندن به کسی داده شده و تا من (نوین) خبر شدم که وقت به لندن هم رسیده و باز دید را شروع کرده.» بعد ها باز به من گفت که «مقامات با صلاحیت والاحضرت سردار محمد عزیز نعیم را به این سفر مشاهداتی مستحق شناخته اند زیرا والاحضرت سردار محمد نعیم پدر شان یک کتابخانه و آرشیف منظم و مجهز شخصی دارند و فرزند شان علاقه زیاد به مسایل تاریخی و از جمله مطالعهٔ اسناد تاریخی دارد.» همین بود که شما والاحضرت عزیز آهنگ سفر کردید و همکاران و همقطاران کتابخانه عامه و آرشیف ملی محروم ماندند و مستحق شناخته نشدند ولی با وجود این رویهٔ حق تلفی ، با حوصله مندی کار وطن خود را دوام دادند.

سخن که به اینجا رسید ، اگر چه بسیار خورد است ، اما ممکن است والاحضرت ، لطفاً اینجانب را از یک تعجب رهایی بخشند ؟ تعجب من ازین قرار است که یکی از استادان سابق دانشکدهٔ ادبیات کابل دوکتور حسن (کاوون) کاکر ضمن یک مقاله انتقادی در جریدهٔ مجاهد ولس ، با تاکید بسیار ، عدد آرشیف دیدگان افغانستان را از سه چهار تن افزون نشمرده است. نفر چهارمی که در نوشته دومی استاد مذکور به حیث یک کشف تازه زیاد شده ، صبیه محترم غلام احمد نوید مرحوم است که من مطلب مهمی را از زبان آن دوست مرحوم و آزادیخواه در مقاله ای که خوش شما نیامد ، نقل کرده بودم . والاحضرتا ! شما خود تان می دانید که چرا آن استاد متتبع در هر دو تتبع خود ، استفاده کردگان آرشیف ها که خود را هم از جمله آنها معرفی کرده اند از ذکر نام شما با وجود

سابقه استحقاق بورسی که عرض شد خود داری کرده اند ؟ چنین اغماض و اهمالی در نظر شما چه معنی دارد ؟ آیا "معنی دارد که در گفتن نمی آید ؟" اگر مطلب برای شما روشن است و تعجبی ندارد چرا به اطلاع هموطنان نمی رسانید و همه را و از جمله این بنده را از بند تعجب نمی رهانید ؟

صاحبان امتیاز

و هکذا المکرر دیگر: در خدمتگزاری های طولانی والاحضرت سردار محمد داود و والاحضرت سردار محمد نعیم انکار گنجایش ندارد . اول الذکر در ۲۳ سالگی راساً به فرقه مشری (جنرالی و اولین احراز وظیفه) ، در ۳۸ سالگی به وزارت دفاع ملی و در ٤٤ سالگی به مقام صدارت منصوب شد . ثانی الذکر در ۱۹ سالگی مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه ، در ۲۰ سالگی سفیر افغانستان در روم ، در ۲۸ سالگی وزیر معارف و در ۳۱ سالگی به مقام معاونی صدارت نائل گردید . همچنان سردار اسدالله سراج در ۱۹ سالگی راساً به فرقه مشری (جنرالی و اولین احراز وظیفه) در ۳۸ سالگی به حیث وزیر داخله و در ٤۱ سالگی به سفارت افغانی در ترکیه ، و والاحضرت سردار عبدالولی در ۲۹ سالگی به قوماندانی قوای مرکز عز تقرر حاصل کرد (ملاحظه شود سالنامه های مسلسل کابل ، منتشرهٔ کابل) سردار محمد داود ، سردار محمد نعیم و سردار عبدالولی برادر زاده ها و سردار اسدالله سراج خواهر زاده نادرشاه می باشد . (چنانکه گویند سردار محمد داود و سردار محمد نعیم برداران سکه بوده اند) .

به شما والاحضرت عزیز نعیم معلومست که هموطنان تحصیلیافته اما بی وسیلهٔ ما در چنین سن ها و سالها از نعمت رسیدن به این رتبه ها و عهده ها نه تنها محروم بودند بلکه خوابش را هم دیده نمی توانستند . چه کسی باور تواند کرد که در آن اوقات کشور ما به چنان قحط الرجالی مبتلا بوده باشد که حتی چار نفر مستحق پیدا نمی شد که این خالیگاه ها را پر می کردند .

رفع درد سر

نتیجهٔ طبیعی همین انحصارات دولتی و تبعیض و خویش خوریها خانوادهٔ آن والاحضرت عزیز بود که کار های ملکی و عسکری و امور داخلی و خارجی افغانستان ، میدان رقابت ها و هم چشمی های خانوادگی قرار گرفت . به اثر جرقه های کشمکش های پنهانی ناشی از رقابت ها بود که ملت مظلوم افغانستان آشکارا در آتش تفرقه و بیداد سوخته و هنوز می سوزد . اما بادنجان چینهای دور قاب به دور خاکستر ملت جمع شده سعی دارند کلچه به تنور زنند . چنین تلاشها را نمی توان "مساعی جمیله" برای فلاح و صلاح فردا به حساب گرفت . به گفته شما ، زیاده از مردگان چه بنویسم . معهذا چه باید کرد؟ مرده و زنده ما به دست همین عده محدود و معدود همیشه در بند بود . اگر این نوشته باعث درد سر شما شده باشد این نویسنده را معذور پندارید . فعلاً به همین جا ختم سخن می کنم ، چرا که «ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است .» اگر ضرورت توضیح مزید احساس شد باز بنویسید و اما در بارهٔ توضیح شکل تعقیب قانونی که برای این محرر عاجز در نظر گرفته اید به خاطر بسپارید که:

دلایل قوی باید و معنوی ـ نه رگهای گردن به گفتن قوی

به امید روزی که وطن باز آزاد ، هموطنان شاد و کشور ما سر از نو آباد گردد و تعقیب های قانونی که شما والاحضرت عزیز در نظر دارید مثل دوران گذشته از سر مرحمت و نفرت شخصی ، تبعیض و انحصار ، زور گویی و استبداد نی ، بلکه به اساس شریعت غرای محمدی صلعم و بر مبنای دموکراسی باشد . آمین. از شما می خواهم درین دعا شرکت کنید. این محرر هیچمدان که فقط حقایق را نوشته ام ولاغیر ، از شر کژ اندیشان به خدا پناه می جویم.

دعا گوی و خادم جهاد ملت افغانستان ـ غلام حضرت کوشان ـ روز جمعه ۲۶ ربیع الثانی ۱۴۱۱هد ق.ـ۲۴عقرب ۱۳۶۹.هد ش. برابر با ۱۵ نوامبر۱۹۹۰ عیسوی. شهرهیوارد ، کالیفورنیا ، اضلاع متحده امریکا .

قاضی در لندن و محکوم در کالیفرنیا

بقلم: استاد عبدالله سمندر غوریانی

بعد از نشر مکتوب سردار محمد عزیز نعیم به ناشر نامهٔ خراسان و جواب غلام حضرت کوشان به مقابل آن، استاد سمندر غوریانی نظریات خود را در مقایسه هر دو فرستاد که در همان موقع در مجله نامهٔ خراسان نشر یافت. بنابر مناسبت، نظر جناب غوریانی درینجا آورده میشود. استاد غوریانی یکی از شخصیت های دانشمند کشور می باشند که به ویژه در فلسفه دست بالا و توانا دارند. جناب شان نگارش های بیشماری در پیرامون سیاست، دین و فلسفه داشته و عمری را استاد در خوانش، نگارش و مبارزه برای دفاع از حقوق اقوام محروم کشور گذرانیده است. بزرگوار غوریانی امروز از برای تمامیت ارضی و آزادی کشور در مقابل متجاوزین بیگانه در سنگر فرهنگ با قلم می رزمند.

از میان همه افغانان مهاجر لااقل در امریکا، من تا به الحال دو تن تنها آقای کوشان و آقای جنرال زکریا ابوی را دیده ام که خاطرات شانرا برای هموطنان می نویسند. ولی یک مطلب باعث تعجب من شده که چرا اینهمه ملیونها پناهنده در سراسر جهان که از یک کشور به کشور دیگر پناهنده می گردند، افراد آگاه و روشنفکران و کسانی که سابقه خدمت و کار داشته اند، خاطرات خود را به راحتی برای جهانیان نشر می کنند و هیچ کس و مقامی محاکمه پناهنده را دو کشوری که پناهنده شده، تنها از لحاظ آنکه خاطرات خود را به نشر سپرده، تقاضا ننموده است، تا آنجا که اطلاع دارم این برای بار اول است که چنین تقاضایی در حق افغان پناهنده از طرف یک افغان دیگری که او خود نیز پناهنده و مهمان است، مطرح می گردد. استالین اگر تروتسکی را محاکمه کرد، در مسکو بود که محاکمه کرد و در غیاب تروتسکی، ولی محاکمه وی را در امریکا تقاضا نکرد و تنها به واسطه یک تروریست به حیات وی خاتمه داد. مثالی را که از روسیه آوردم خاص از لحاظ آن بود که با نوع استبداد روسی آن که وحشی ترین نوع آنست، خو کرده ایم ورنه اینگونه مثالها در سراسر جهان کم نیست. آخر استاد حبیبی مرحوم را به یاد بیاورید که خاطرات خود را در پاکستان نشر کرد و به افغانستان هم که آمد هیچ مقام و موقعیت و مرتبه از هیچ جای و هیچ ملیتی متعرض وی نشد و نزد همه ما نیز همچنان محترم بود و زیست و هست.

آنطور که عنقریب خواهیم دید آقای عزیز نعیم در صدد تعقیب قانونی آقای کوشان اند، ولی آقای کوشان در عوض به رسم تعارف چنین

به سخن آغاز می کنند:«عرض شود به حضور آن والاحضرت عزیز که در قسمت عاطفی و اخلاقی و احساس همدردی و ارتباط خانوادگی والاحضرت شما با والاحضرت سردار محمد داود عم مرحوم تان و والاحضرت سردار محمد نعیم والد مرحوم تان با شما همدردی عمیق دارم، خداوند آنها را مغفور گرداند، فرجام حسرت آوری داشتند.» من درین مورد همانند نویسنده احساس مشابهی دارم ولی با این نوع اظهار همدردی آنهم در چنین یک موقعیتی که طرف تعارف و خطاب، محاکمه نویسنده را تقاضا دارد و قبلاً هم از قرار معلوم که خود را برای زعامت آیندهٔ افغانستان آماده کرده، موافق نیستم که خود می دانید که چرا؟ ولی این دلیل آن نمی شود که من خدای ناخواسته آقای کوشان را محکوم کنم چون معمولاً اظهار همدردی موقعیت های دیگر و زمان و مکان دیگری دارد و زمینه ها و مناسبت های دیگر. واین دیگر جایش نیست و آنجا که جایش بود من و آقای کوشان مثل اینکه به حکم اجبار از آن محروم ماندیم و همانطور هر فرد دیگری از مردم افغانستان که می خواستند با بازماندگان خانواده سلطنتی اظهار تسلیت و همدردی نمایند، همین وضع و حالت را دارند. اگر تراژیدی هفت ثور را به عنوان یک حادثهٔ تاریخی به یاد بیاوریم، سردار محمد داود و سردار محمد نعیم که بنا بر سومین ابلاغیه هفت ثور تره کی ـ برژنف «در اثر مقاومت» جان به جان آفرین سپردند، تاثیرات آن از حیطهٔ خانواده و افغانستان در کشور های مجاور و حتی تا افریقا و در کشور اسلامی مصر رسید و به خاطر شهدای هفت ثور در تمام مساجد مصر مراسم فاتحه خوانی بر گزار کردند و از آن تاریخ تا امروز هم رسم برین رفته و بوده که هر افغانی که شهید می گردد، طی مراسم اسلامی و عزا های ملی، مردم با احساس و با ایمان و با غرور ما در حضور فامیل شهید او در تحت نظارت و سر پرستی ایشان، در عالم مهاجرت و دیار غربت و حتی در داخل کشور در همان محیط اختناق و ترور و خفقان، به جرات تمام شهدا را تجلیل می نمایند. بنا بر آداب اسلامی و شرعی و عنعنه های مثبت مردم ما چنین زمینه هایی کاملا فورمولبندی می گردد و آغاز و انجام شناخته شده و معینی دارد که این مناسبت های به موقع و ایام همدردی است و چون از آن تاریخ نشنیده ایم که از خانوادهٔ سلطنتی کسی برای خانوادهٔ خود و یا شهدای هفت ثور به روی هر مصلحت اندیشی و ایدآلهای سیاسی که بود، مراسم دعا و فاتحه خوانی را دور از محیط اختناق و ترور و در عالم هجرت، تهیه کرده و ترتیب داده باشد، درنتیجه اینگونه فرصت های

همدردی را که به موقع و سر وقت بود ، از مردمی که باید با ایشان همدردی می کردند ، در همان موقع وزمان آن سلب نمودند و نخواستند و یا نتوانستند که شهادت اعضای فامیل خود را در طی مراسم قبول شده ، اعلان نمایند. بناً این در حقیقت تقصیر آقای کوشان و یا کس دیگر نیست که چرا در یک موقع نامناسب و ناهنجار اظهار همدردی می کنند و آنهم در موقعی که حضرات می خواهند ایشانرا به پای میز محاکمه بکشانند.

حال بیائیم با هم ببینیم که آقای عزیز نعیم راجع به نوشته آقای کوشان چگونه تبصره ی دارند که گویند: «ولی محتویاتش آنقدر بی محتوی بود که اصلاً هر گونه تبصره بر آن به مثابه خود را خورد ساختن به سویه نگارنده مقاله می باشد که جز خنده و خاموشی به فحوای ضرب المثل مشهور مردم ما جوابی را سزاوار نیست.»

آقای عزیز نعیم یک مطلب پیش پا افتاده را فراموش کرده اند که تمام پناهندگان سراسر جهان که خاطرات خود را می نویسند معمولاً به نحوه ای نمی نویسند که از طرف کسانی که برایشان و یا بر مردم شان بی مهری و ستم روا داشته اند ، تایید و تصدیق شده باشد و اساساً حاکم به نحوی ما جرا ها را می نویسد و محکوم به نحوهٔ دیگر. تفاوت میان با محتوی بودن و بی محتوی بودن از همین جا ریشه می گیرد و آب می خورد . استاد آقای نعیم که به این مطلب پیش پا افتاده توجه نکرده اند ، معتقدند که جواب آن به اصطلاح مشهور مردم ما ، خنده و خاموشی است . ما در اینجا تا به آن حد دقیق نمی شویم که فرق میان جواب به خنده و جواب به خاموشی را مطرح کنیم . اینجا سئوال بر سر همین استناد به همین ضرب المثل مردم است و استناد به ضرب المثل مردم ، ظاهراً این امر را می رساند که برداشت آقای عزیز نعیم . از مقاله آقای کوشان بر داشت مردم یک بر داشت مردمی است ورنه به آن استناد نمی کردند و چه خوب است بیائیم با هم ببینیم که مردم که عادتاً در جمله گروه های "محکوم" اند ، وقتی با امر ناملایمی مواجه می گردند ، چه عکس العملی از خود نشان می دهند؟ واضح است که عکس العمل آنان همان خاموشی و یا خنده است و عادتاً در همین حدود متوقف می مانند ولی عکس العمل آقای عزیز نعیم آیا در حدود همان خاموشی و یا لبخند باقی می ماند و یا خیر؟ هر گز. چون خود می گویند که: "البته این معنی ندارد که در آینده از بعضی مطالب آن مقاله توضیح خواسته نشود و سپس تعقیب قانونی نگردد". اینجاست که اکت (سکوت و خنده)

مردم که طبقات محروم اند ، فراموش می گردد و اکت طبقه حاکم" تعقیب قانونی" کلاً عریان و برهنه می گردد و اگر بر اساس گفتار و کردار قضاوت کنیم ، گفتار از مردم و کردار از حاکم است . ما در اینجا از سکوت به خنده و از خنده به تعقیب قانونی مرحله به مرحله انتقال پیدا می کنیم ، پس از این سکوت و خنده و تعقیب قانونی و تطبیق جزایی که تا هنوز اعلام نشده ، چون به گفته کافکا در (گروه محکومین) زمانی که متهم در داخل ماشین اعدام جا به جا می شود و قالب می گردد ، فقط و تنها در همان لحظه است که "حکم" داد گاه بر پشت وی "مهر" زده می شود و نقش می گردد . پس ازین مراحل هنوز ماجرا پایان نیافته و نمی یابد و زیاده تر از آنرا بشنوید : «ای کاش جناب کوشان سری به گریبان خود اندازد و سوابق خویش را در محضر محکمه وجدان در حضور قاضی الحاجات (ج) بنگرد .» اینجاست که پس از مرحله سکوت و خنده و محکومیت و تعقیب قانونی و تطبیق جزا ، مرحلهٔ اخلاقیات می رسد و استاد حقوق ما ، به چهرهٔ یک پیشوای مذهبی و معلم اخلاق ظاهر می گردند چونکه میان حقوق و اخلاق رابطهٔ تنگاتنگی وجود دارد . بالاخره پس ازطی اینهمه مراحل ، نوبت به انتقاد عالمانه از نوشته ها و ادعا های آقای کوشان می رسد که گویند : «در نوشته آقای کوشان گویا مارشال مرحوم به شهید محمد داود خان (رح) می گوید که نمی گذاشت تا حفیظ الله امین وکیل بشود" . در برابر این ادعای آقای کوشان آقای استاد عزیز نعیم می گویند که: "باید خاطر نشان ساخت که حفیظ الله امین ، در دههٔ به اصطلاح دیموکراسی به حیث وکیل پغمان در ولسی جرگه "انتخاب" گردیده بود ، دههٔ که در آن شهید محمد داود (رح) کدام مسئولیت رسمی نداشت .» جواب آقای کوشان درین باره چنین است: «باز عرض شود به حضور والاحضرت شما که نقل قول از مرحوم والاحضرت مارشال شاه ولیخان غازی فاتح کابل در مورد والاحضرت سردار محمد داود خان که می بایست او از وکیل شدن حفیظ الله امین از پغمان در شورا جلوگیری نماید ، کاملاً درست است... مارشال صاحب مرحوم شخصاً این مطلب را به من گفتند و من به دو گوش خود شنیدم .»

مسالهٔ وکالت حفیظ الله امین

این جواب در واقع تکرار مکرر همان مطلب پیش گفتهٔ خود

آقای کوشان است. گویا مثل آنست که به اصل پاسخ آقای عزیز نعیم توجه نکرده اند و حتی در همین تاکید مکرر هم به جای آنکه راجع به همان مساله اصلی که جلوگیری داود خان به طور خاص در انتخاب شخص حفیظ الله امین از پغمان و آنهم به توصیه مارشال شاه ولیخان، مطلب تازه ای بگویند، صحبت را به طور کلی از رتق و فتق امور مملکت و جمع و تفریق گروه ها و افراد در کشور دور کردند و مساله حفیظ الله امین را که اصل مورد اعتراض و جواب اعتراض است به اهمال برگزار کرده اند، چون اگر والاحضرت بنا به عادت و روند معمول و جاری سفارشات و توصیه هایی در مورد زید و عمر و بکر کرده اند که در تاریخ کشور جائی را نگرفته، همانطوریکه می دانیم مساله نسبت به حفیظ الله امین کلاً فرق می کند. پاسخ آقای عزیز نعیم که بگویند داود خان در آن وقت و زمان دهه دموکراسی وظیفهٔ رسمی نداشته است، باید در پاسخ به پاسخ شان گفت که : احسنت ابارک الله ! اگر مبارزهٔ انتخاباتی بود و یا نبود و یا اگر به قول شما به اصطلاح دموکراسی و به قول بعضی دیگر دهه فاسده، هر چه بوده، شما به صفت یک استاد حقوق، در حقوق کدام کشوری از روی زمین دیده و یا شنیده اید و خوانده اید که تنها افرادی که "رسمی" اند، در مبارزه انتخاباتی تاثیر می گذارند و بس. باور کنید با همین کوره سوادی که دارم، من چنین کشوری را با چنین حقوق و تمدن و قانون انتخاباتی سراغ ندارم، اگر استاد سراغ دارند بفرمایند ما را ارشاد کنند که سخت به آن ضرورت داریم و همانطور که می بینید مساله خاص در مورد "امین" درین سئوال و جواب دو طرف از "متن" به "حاشیه" رفته و فراموش شده است.

پست های کابینه برای کمونست ها

اینکه مارشال شاه ولیخان از یک فرد غیر رسمی (داود خان) تقاضا می کند که از انتخاب حفیظ الله امین به عنوان وکیل، جلوگیری بکند، و نه از دست اندرکاران رسمی آنوقت مملکت، آیا هیچ به آن اندیشیده اید ؟ مگر این خود بیانگر آن نیست که نفوذ غیر رسمی داود خان بر حفیظ الله امین و شرکایش، بیشتر از نفوذ رسمی هر مقام دیگری در کشور بوده است. آری تشخیص مارشال شاه ولیخان صاحب و درست بوده که چنین تقاضایی از داود خان در مورد حفیظ الله امین کرده است، اینجا، جای صحبت از رابطه داود خان با باند حفیظ الله امین و

یا ببرک و امثالهم نیست ، کافی است تا که آقای عزیز نعیم را به گفته های تره کی رجعت بدهیم که بار ها گفته بود که این ما تنها گروهی بودیم که خود را وارث داود خان می دانستیم که این مطلب در سالنامه دورهٔ تره کی نیز درج و ثبت گردیده و واقعاً هم همانطور شد و الان می دانیم که چرا توصیه مارشال شاه ولیخان کارگر نیفتاده است ولی اگر استاد تا به حال هم حاضر نیستند بفهمند ، این از حق طبیعی شان است و دلشان. ولی مساله آنطور نیست که می گویند: "لااقل شاغلی کوشان که سالها در حلقه نویسندگان و چیز فهمان افغانستان خود را قرار می داد ، تقارب و تقارن زمانی را باید از نظر دور نمی کرد اگر می خواست که افسانه اش به حقیقت جلوه نماید" و اما ، اگر رابطه سردار محمد داود خان را با جلالر و جیلانی باختری و حسن شرق و امثالهم در "تقارب و تقارن زمانی" آن انکار نکنیم ، افسانهٔ آقای کوشان حقیقت پیدا می کند و اگر به خود حق بدهیم که تعبیر آقای کوشان را دربارهٔ "ملت" نیز به کار ببریم باید بگوییم که مردم ما "قرچام حسرت آوری داشتند" که کمونستها پیشتر از آنکه در پارلمان راه پیدا کنند ، اولتر پست های کابینه برای شان تقدیم شد.

ادعاي كوشان طبيعي است

در قسمت دیگر خاطرات آقای کوشان که مدعی اند ، دوکتور عبدالمجید با آنکه داود خان را خوب می شناخته از روی مجبوریت تن به خدمت داده است ، آقای عزیز نعیم می گویند: «پس از پخش اعلامیه جمهوریت توسط مرحوم محمد داود شهید(رح) در بامداد سه شنبه ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ از رادیو افغانستان رهسپار منزل پدر شهیدم محمد نعیم (رح) شدم. مقارن ساعت ۲ بعد از ظهر همان روز مرحوم داکتر عبدالمجید نزد پدرم برای تبریکی نظام جدید به میل و رغبت خود آمد و برای هر گونه خدمت و فداکاری در زیر لوای جمهوریت بدون آنکه از نزدش خواهش شود ، اظهار آمادگی نمود.» سئوالی که پیدا می شود این است که آقای عزیز نعیم که متصل پخش اعلان رادیو در بامداد روز سه شنبه به منزل قبله گاه مرحومی رفته اند و باز که آقای داکتر عبدالمجید در بامداد نه و بلکه به ساعت ۲ بعد از ظهر همان روز به همان خانه برای تبریکی آمده اند ، خیلی ساده است که اگر بپرسیم که آیا علت این تاخیر در عکس العمل و یا پاسخ به اصطلاح روانشناسی آن چیست؟ آیا

تفاوت میل و رغبت میان آقای عزیز نعیم و داکتر عبدالمجید را نمی رساند ؟ آیا آقای استاد می توانند بگویند که در همان فاصله میان بامداد تا ۲ بعد از ظهر همان روز موعود ، به چی تعداد اشخاص و افراد نزد قبله گاه و یاعم شان به خاطر تبریکی و اظهار آمادگی می آمدند و آیا می توانند ادعا کنند که همه آنان بهمان عشق سرشار آقای عزیز نعیم و یا به گفته حافظ که:«من نه به اختیار ، خود میروم ازقفای او ـ ابروی چون کمند او ، می کشدم کشان کشان» به حضور مشرف شده اند ؟ گمان نمی کنم . مردم معمولاً در کودتا ها غافلگیر می شوند و عکس العمل آنی را که از خود نشان می دهند ، بیشتر به واسطه حفظ موقعیت کنونی خود و احساس ترس و بیم از آینده است که در انتظار ایشان است . حتی کسانی هم که با کودتا ها همکارند و در جریان قرار دارند ، عادتاً نسبت به یکدیگر مشکوکند و از یکدیگر خوف و هراس دارند . به گمان من ادعای آقای کوشان که داکتر عبدالمجید از ترس جان وظیفه را قبول کرده ، خیلی طبیعی تر می نماید ، تا ادعای آقای عزیز نعیم ، چون در کودتای دوم حوادثی را که مشاهده کردیم ، بیشتر به نفع نظر آقای کوشان است تا نظر استاد آقای عزیز نعیم. فاعتبروایااولی الابصار.

مسئول کیست؟

بقلم: داکتر محمد حیدر

یکی از دانشمندان تعلیمیافته و عالم کشور داکتر محمد حیدر، ور گذشته رئیس دانشگاه کابل، در پشاور برای مجاهدین و جهاد خدمات سیاسی نموده و شخصاً با داکتر عبدالمجید مصاحبه های داشته است. این مقالهٔ شان از مجلهٔ نامهٔ خراسان اقتباس شده که در مورد مندرجات این کتاب نیز ابراز نظر نموده اند.

درین چند سال اخیر جمعی از افغانهای مهاجر، خصوصاً آنانی که در گذشته در دولت های سابق، مقامات رسمی را حایز بودند، جسته جسته خاطرات شخصی خود را می نویسند یا گفته های مسئولین آن زمان را به رشتهٔ تحریر می آورند و بعضی از زوایای تاریک و مبهم تاریخ نه چندان دور را روشن می سازند که این طرز تفکر و تشبث نو در فهم سر گذشت جامعهٔ افغانی چه برای نسل حاضر و چه برای نسلهای آینده کمک قابل قدر انجام خواهد داد. با استفاده از شرایط خیلی مساعد، یعنی آزادی کامل بیان و گفتار، این یک عملی است خیلی مفید و خدمتی است خیلی به جا. خصوصاً به طبقهٔ جوان افغان که از سوابق جامعهٔ ما و فاجعهٔ موجود و علل آن تقریباً بی خبر و بی اطلاع می باشند. در جوامع پیشرفته مسئولین دولتی همیش در تپ و تلاش اند تا نسلهای نو خاسته را از گذشته مملکت و ملت اگاه سازند و با کمال امانت داری وقایع را طوریکه جریان داشته برای آنها ارائه می نمایند. آنها به این حقیقت ملتفت اند که در حیات یک ملت آگاهی از گذشته نه تنها مانع اشتباهات در آینده می گردد بلکه باعث تقویت اعتماد به نفس جامعه شده و روحیهٔ هم بستگی ملی و تساند افکار را در سطوح ملت تکامل می بخشد.

در جوامعی که قدرت سیاسی در تضاد با پیش رفت معنوی و ذهنی جامعه قرار دارد، تاریخ ملی طوری بیان می گردد که در آن صرف "حقانیت" رژیم بر سر حال توجیه شده بتواند و برای جلوگیری از نسج گیری شعور اجتماعی و ملی، در متون تاریخ تصرفات صورت می گیرد که در نتیجه طبعاً مردم به آن اعتماد نکرده و از سوابق تاریخی خود بیگانه می شوند. در چنین یک فضا، عوامل جاه طلب ازین خلای فکری و ذهنی سوء استفاده کرده و با ارائه نظریات عوام فریبانه و در بسیاری موارد با کمک فیزیکی قدرت های خارجی جمعی از طبقهٔ جوان را اغوا می نماید و در بسیاری از موارد مملکت را به خاک و خون می کشاند.

بدبختانه ما مردم افغانستان به کدام مثال مستند درین باره ضرورت نداریم زیرا که ملت ما آنرا درگوشت و پوست خود احساس نموده است.

حیات جامعهٔ کهن و باستانی ما درین قرنی که در آستان غروب است ، مثالهای چند ثبت نموده که باید از آنها یادآوری شود تا اولاد ما باز به این نوع بلای عظیم که فعلاً سر دچار هستیم ، گرفتار نشوند . بدین ملحوظ آن ذواتی که در حال حاضر قلم به دست می گیرند و سرگذشت شخصی و ملی افغانستان را بیان می نمایند ، خدمتی را در حال انجام دادن هستند که نسل حاضر و آیندهٔ ما از آن قدر دانی خواهد کرد.

از صاحبان قلم که در حکومات گذشته کم و بیش شامل بودند و وقایع را از نزدیک و شخصاً مشاهده کرده اند بیشتر توقع می رود تا حقایق را آن چنان که دیده اند و فعلاً احساس می نمایند برای خوانند گان با تفصیل بیشتر ارائه بدارند ، زیرا آن حقایقی که بنا بر بعضی ملحوظات به اصطلاح "نیم کله" گفته می شود بهتر خواهد بود که هیچ گفته نشود ، زیرا نتیجه آن باز هم سر درگمی خواهد بود و خصوصاً برای آنانی که از قضایای گذشته به دور مانده اند ، فهم کامل گذشته طوریکه ایجاب می نماید ناقص خواهد ماند و درک ناقص و نامکمل و خصوصاً اتکاء بالای آن به جای آنکه مفید ثابت گردد ، مضر تمام خواهد شد . در بحث حوادث گذشته و ارائه آن در روشن ساختن زوایای تاریک وقایع باید از جرئت ممکنه بدون دخالت احساسات فامیلی ، قبیلوی و شخصی کار گرفت که در غیر آن باز هم به جای آنکه کمک صورت گیرد برخلاف در مکدر نمودن نظریات خواهد افزود و غلط فهمی هایی ایجاد خواهد کرد که به هیچ صورت به خیر مردم ما نخواهد بود . از طرف دیگر ما باید حقایق را نه تنها عادلانه و صادقانه بیان نماییم بلکه باید آنها را در موقع یعنی پیش از آنکه کار از کار گذشته باشد ارائه نماییم . مردم افغانستان ، نسل موجود و آیندگان این حق را بالای نویسندگان معاصر دارند تا واقعات را بدون تصرف و بدون در نظر داشت مصلحت جویی ها و محاسبات شخصی در میان بگذارند و چنانکه در گذشته معمول بود از بیان آن خود داری ننمایند. مردم افغانستان از چنین پیش آمد در گذشته صدمات بزرگی را متحمل گردید . اشتباهات گذشته تکرار نگردد.

همه می دانیم که اگر در گذشته عناصر سالم ، وطندوست و مسلمان که اکثریت را در جامعه ما تشکیل می داد تعهد بیشتر نشان می داد ، به یقین کامل که دستجات ماجرا جوی چپ نمی توانستند که به سر

نوشت مملکت قسمی که مشاهده کردیم بازی نمایند . هنوز فرصت بکلی از دست نرفته ، باید به خود آمد ، اتفاق نمود و راه های حل مناسب و معقول دریافت کرد .

این بود آنچه دربارهٔ رول نویسندگان و سهم گیری شان در پیدا نمودن و تکامل واقعیت ها گذشته به عرض رسید که تماماً خالصانه و عاری از طنز و کنایه می باشد . لیکن در یک چیز قطعاً گفتگو شده نمی تواند و آن عبارت است از موجودیت روحیهٔ تعهد نزد نویسنده در قبال یک مرام . بدون تعهد راستین و ایمان به آنچه انجام می دهیم تمامی فعالیتهای ما بی اثر خواهد شد .

با ختم کلام فوق می خواهم به اصل موضوع با مثالهای کانکریت (واقعی) گفتار خود را در زمینه خدمت خوانندهٔ محترم ادامه دهم:

درشمارهٔ چهارم مجلهٔ "نامهٔ خراسان" که به همت قابل ستایش مدیر آن محترم محمد قوی کوشان به نشر می رسد و مقالاتی چند از حیات ، طرز عقیده و عمل سیاسی ارکان دولت های سابقه طور مستقیم و یا نقل قول تحریر شده است که فوق العاده با ارزش و قابل توجه می باشد . در این نوشته جات بسیاری از نقاطی را که نمی دانستیم از برکت آنها ملتفت شدیم و دلایل بیشتری میسر گردید و فهم بیشتر حاصل شد که چگونه یک مملکت ظاهراً آرام به یکبارگی دستخوش چنان طوفان عظیمی گردید که هجوم چنگیز در مقابل آن فراموش می شود .

نویسنده نبشتهٔ هذا از جملهٔ سائر مقالات مندرجه به دو اثر که از محترمان غلام حضرت کوشان و جنرال محمد زکریا ابوی است اشاره نموده و به اجازهٔ شان نقاط نظر خود را بیان می دارم زیرا این دو مقاله با جریانات سیاسی ، طرز تفکر دولت مرد های سابق ارتباط می گیرد که خیلی ها مهم بوده و قوت محرکه آن بالای فکر خواننده فوق العاده بارز و نافذ می باشد .

سلسله مقالات محترم غلام حضرت کوشان نقل قولهائیست که از بعضی رجال سیاسی آن زمان مملکت سمع نموده اند و امروز با کمال امانت داری آنها را با هموطنان در میان می گذارند و این چنین خدمت بزرگی را در تکامل واقعیت ها و زنده نگهداشتن جریاناتی که بسیاری ما از آنها اطلاع کافی و مستند نداشتیم انجام می دهند .

نقل قول از مرحوم داکتر عبدالمجید خان در ارتباط رسمی و خصوصی شان با محمد داود خان بسیار دلچسپ و آموزنده و درخور

تعمق می باشد . ارتباطات نزدیک رسمی و خصوصی این دو نفر از یک طرف و در عین حال دوری فکر و نظر شان از هم دیگر ، قسمی که داکتر موصوف به جناب کوشان اظهار داشته انسان را به این فکر و اندیشه می اندازد که چطور می توان چنین نوع "دوستی" را سالیان دراز ادامه داد در حالیکه هیچ نوع همگونی فکری ، عقیدتی در قبال مسایل در بین داود خان و عبدالمجید موجود نبود؟ سئوال خلق می شود که انگیزهٔ این "دوستی" متداوم خصوصاً برای داکتر صاحب چه بوده باشد؟ البته که این سئوال برای سایر همکاران داود خان نظیر داکتر محترم طرح شده می تواند.

نقل قولهای محترم کوشان صاحب را کاملاً تصدیق می نمایم زیرا حین اقامتم در پشاور چند روزی را با داکتر عبدالمجید خان در یک هوتل سپری نموده ام . مرحومی عین جریان را تقریباً کلمه به کلمه برایم گفته بود و از ورای گفتار او یک نوع ندامت در همکاری با داود خان احساس می شد و از آن واضحاً رنج می برد. یک شب حین صحبت از او پرسیدم که داکتر صاحب شما به کدام دلیل وزارت عدلیه را متقبل شدید؟ اقلاً باید داود خان را به این حقیقت ملتفت می ساختید که شما با تمام علمیت و فهمی که دارید باز هم از مسایل عدلی و قضایی ، مثل ما مردم که از علوم طبیعی بی بهره می باشیم ، فاصله دارید و به جای وزارت عدلیه کدام پست دیگری را که به مسلک تان نزدیک تر می بود به او پیشنهاد می کردید . عبدالمجید جواب نداشت و اقرار نمود که در مقابل داود خان "نه" گفتن مشکل بود.

داکتر عبدالمجید خان در آن چند روز که با هم یکجا بودیم قطعاً کوشش نکرد تا خود را تبرئه نماید که این به ذات خود نمایندگی از ذهنیت صادق او می نمود که نظیر آنرا به ندرت نزد سایرین مشاهده کرده می توانیم. او خود را ملزم قلمداد می کرد . باید گفت که او یگانه شخصی نبود که ملزم گفته شود و این را هم اضافه نمودکه از بسیاری جهات از سایر همکاران خود رجحان و برتری هایی فراوان داشت. اگر عبدالمجید خان به مقابل سر زوریهای داود خان تاب مقاومت نداشت این یک خصوصیت روحی او نبود بلکه سایر همکاران داود ، نیز قدرت و مجال حقیقت گویی در مقابل او نداشتند . نزد اطرافیان ، داود خان از اینکه او افغانستان را به کجا می کشاند مطرح نبود بلکه این احتمال بیشتر نزد آنها وحشت آور بود که مبادا داود خان آنها را بنابر مخالفت و یا دلیل آوردن در مقابل اوامرش از پست های وزارتی و ریاستی بر طرف

نماید . انگیزه مهم نزد آنها مقدرات مملکت نبود ، بلکه پیروی از "سیاست خود را نگاهدار" بود . مثال های زنده باید خدمت خوانندهٔ محترم به عرض رسانید : داکتر محمد یوسف در اوایل جهاد مکتوبی مملو از هیجان به برژنف فرستاد و از او گله ها کرد که چرا به افغانستان حمله نموده و ملت بیچارهٔ افغان را به خاک و خون کشانیده است؟ آیا داکتر صاحب چه در زمان تصدی وزارت صنایع و معادن و چه در زمان صدارت شان نمی دانستند که قرار داد های نوع مستعمراتی امضاء شده با "همسایهٔ بزرگ شمالی" روزی نفوذ شوروی را تقویت خواهد کرد و به استقلال سیاسی مملکت خدشه وارد خواهد ساخت؟ مقصد از تذکر فوق آنست که ما نباید داود و نعیم را یگانه مسئولین بدبختی های موجود خود بشناسیم . تباهی یک مملکت محصول عمل یک یا دو نفر نیست بلکه در آن تمامی کار گردانان دولت به درجات مختلفه بنا بر سهم و نفوذ شان در دولت مسئول می باشند .

داکتر عبدالمجید خان حین صحبت یک شب دیگر برایم عین جمله را که آقای کوشان تذکر داده اند گفت که: «تمامی بدبختیهای افغانستان از دست داود و نعیم شد.» صحبت دوستانه بود و با آنکه با نظریاتش همنوا نبودم ، از او به حیث یک ریش سفید و سابقه دار پوهنتون احترام می کردم و نمی خواستم که با کدام کلمه و یا جمله نامناسب حین گفتگو رنجیده خاطر شود و در عین زمان نقاط نظر خود را نیز پیرامون علل تباهی افغانستان برایش توضیح و بی پرده می گفتم که تنها داود خان و نعیم خان را ملامت کردن درست نیست زیرا آن دو برادر در تعیین سیاست خارجی افغانستان تنها نبودند بلکه تایید و همنوایی پیهم و ممتد شخص اول مملکت در آن زمان را نیز باید در نظرگرفت ، خصوصاً در آن اوقاتی که نفوذ شوروی در افغانستان به طور روز افزون پخش و توسعه می یافت یعنی در زمان صدارت داود خان و در دوران دموکراسی شاهی . گفتم داکتر صاحب ، ظاهر شاه نمی تواند که ازین مسئولیت عظیم شانه خالی نماید و ما نمی توانیم که تمامی گناهان را به داود خان و برادرش نسبت دهیم . قضاوت باید همه جانبه باشد . داکتر مرحوم درین باره با تکان دادن سر اکتفا کرد و چیزی نگفت . بلی! بلای عظیمی که امروز بر مردم ما طاری گشته محصول عمل یک یا دو نفر نیست بلکه دستگاه سیاسی وقت در آن نیدخل است . هجوم نامردانه دولت شوروی بر افغانستان یک حادثهٔ آنی نبود بلکه موجبات آن را سالها قبل عمال دولت به درجات مختلف به اثر غفلت و عدم علاقه به مملکت فراهم نموده

بودند.

کرنش ممثلین دولت وقت در مقابل زمامداران روسی و سیاست تسلیم طلبی آنها باعث تشجیع روز افزون زمامداران کرملین گردید، چنانچه رویداد آخرین صحبت برژنف با داود خان در مسکو به وضاحت این واقعیت کمک می کند. طی سالیان دراز به اثر رخاوت و سستی زمامداران افغانستان، سر دمداران ماسکو روز به روز گستاخ شده می رفت و چنین یک روحیه نزد آنها خلق گردیده بود که گویا مردم افغانستان نیز خصلت گوسفندی دارد و تحقق خوابهای رسیدن به آبهای گرم و تصاحب منابع طبیعی افغانستان کار مشکل نخواهدبود. غلط فهمی بزرگی نزد آنها به وجود آمد که بدبختانه موجب بدبختی ها و تراژیدیهای بزرگ در مناسبات بین المللی گردیده است. غلط فهمی اولیای امور ماسکو ازین جا شروع شد که آنها در پلانهای جنوب آسیای خود عامل عمده و تعیین کننده را که مردم می باشد در نظر نگرفته بود. ماسکو در زمان لشکرکشی خود قدرت مقاومت تعجب آورباشندگان دره های هندوکش، بابا و سپین غر را در محاسبه نگرفته بود.

در مقالهٔ محترم جنرال محمد زکریا ابوی نیز نکات دلچسپ به نظر می خورد که در فهم تاریخ مرحلهٔ مربوطه برای پژوهشگران تاریخ کمک به سزایی خواهد کرد. از لابلای این نوشته ها، خواننده درک می کند که چگونه برادران محمد داود و محمد نعیم تربیه شدند و برای چه مقاصد سیستم هایی در تصادم با مفاد جامعه همیش در بطن خود چنین نوع اشخاص را تربیه می کند تا عندالموقع از آنها در مقابل خواسته های مردم و ملت کار گرفته شود. آنها دولتمرد تربیه نمی شوند که در مواقع بحران مفاد عالی ملی را در نظر بگیرند بلکه اشخاص جابر و خود کامه بار می آیند. در ذهن آنها چنین تزریق می شود که گویا هر چیز را آنها بهتر می دانند و آنچه برای شخص آنها مفید است برای ملت و جامعه عین مفیدیت را حایز است. درحقیقت در تربیهٔ ذهنی آنها یک مرام موجود است و آن این است که آنها باید میر غضب و جبار به میان آیند تا در اوقات مشکل از آنها در جهت تحکیم و استقرار قدرت کار گرفته شود.

محمد هاشم خان در تربیه آنها تنها جنبه عطوفت فامیلی را در نظر نداشت بلکه در آن مرام سیاسی دراز مدت نیز نهفته بود. بعد ها مسیر واقعات نشان داد که درین تدبیر خود، والاحضرت شان به خطا نرفته بود. همین داود خان تربیه دست محمد هاشم خان بود که دو بار رژیم خاندانی را از ورطهٔ شکست نجات داد و در "کسو" سوم چون حریف

عامل تر بود ، یکجا با رژیمش سر به نیست شد .

به خاطر داریم که بعد از جنگ دوم جهانی نسیم آزادی و دموکراسی بر سر زمین های مستعمرات نیز به وزیدن آغاز نمود و افغانستان از آن متاثر شد . سردار شاه محمود خان و دورهٔ صدرات او که نسبتاً آزادمنش و دموکرات بود به میان آمد . انتخابات نسبتاً آزاد شورای جدیدی را به میان آورد . اما دیری نگذشت که خواسته های بسیار عادی شورا در تصادم با امتیازات خاندان واقع شد . در دستگاه قدرت دو گانگی به میان آمد ، جمعی به طرفداری آزادی و دموکراسی تدریجی بود که در راس آنها شاه محمود خان ، فیض محمد زکریا و داکتر نجیب الله خان تورواپانا قرار گرفته بود ، در مقابل سردار محمد داود و محمد نعیم و شرکاء . در صفوف دموکرات های شورا نیز یک پارچگی موجود نبود . اوضاع روز به روز بحرانی شده می رفت و قدرت ، علی رغم هرج و مرج در بین نمایندگان مردم آهسته آهسته به نفع دموکراسی و نمایندگان مردم لغزش می نمود و افکار عامه بیدار می گردید . رژیم امتیازات خود را در خطر می دید و همان بود که به "مرد قوی" خود یعنی داود خان رجوع نمود و استقرار سیاسی را به نفع خود و فامیل به وجود آورد . این بار اول بود.

یک دهه استبداد داود که از ۱۹۵۳ شروع می شد مردم ، خصوصاً طبقه چیز فهم را به ستوه آورده بود ، امکانات انفجارات سیاسی نظیر ممالک شرق میانه بعید به نظر نمی خورد . همان بود که داود برطرف و دموکراسی اعلان گردید . لیکن در جریان دموکراسی شاهی ، آهسته آهسته معلوم می شدکه قدرت عنعنوی بر اوضاع مسلط نیست . عمال روسی که در دولت نفوذ کرده بود روز بروز موقف خود را به مقابل نهضت های اسلامی و ملی باخته می رفت . همان بود که یک بار دیگر به "ناجی" سابقه رجوع شد و او عملیات نجات را با ابتکارات جدی تر (اعلان جمهوریت) براه انداخت .

این بار باز "بازی بزرگ" که در قرن نزده بین دو قدرت امپراتوری یعنی روسیه تزاری و امپراتوری برتانیه بر سر افغانستان شروع شده بود دو باره بین قدرت مستقر و امپراتوری شوروی آغاز شد . داود خان در گرفت قدرت با کودتا چیان تربیه شده ماسکو ائتلاف داشت و روسها نیز توسط عمال خود می خواستند که از داود خان برای چندی استفاده نمایند و بعد از تحکیم قدرت طرفداران خود او را خنثی نمایند . درین بازی جانبین مقاصد متضاد داشتند و داود خان نیز از خود محاسبه داشت و

می خواست که از پرچمی ها استفاده نماید و عندالموقع آنها را منزوی سازد. نتیجه این قمار را همه می دانیم که چه شد.

از آنجائیکه داود خان در یک محیط مصنوعی تربیه شده بود و در دوران تکامل شخصیتش موانع و مشکلات ندیده بود طبعاً که در روحیات و طرز تفکرش خلا های بزرگی موجود بود. تکامل شخصیت واقعی و چند بعدی مستلزم کامیابی ها خصوصاً ناکامی هاست که داود خان از آن محروم بود. در سیاست از ناکامیها بیشتر آموزش صورت می گیرد تا از موفقیت های سهل و آسان و روسها سالها قبل کمبود های روحی او را درک نموده بودند. در اینجا بیجا نخواهد بود تا یک رویداد را تا جایی که من اطلاع دارم خدمت خوانندگان بیان دارم:

در یکی از روز های که متصدی امور دانشگاه کابل بودم، جهت اجرای پاره امور نزد حسن شرق معاون صدارت رفتم. نامبرده بدون مقدمه شروع به تعریف اوصاف رئیس دولت نمود. او را نه تنها در تاریخ افغانستان بلکه در عرصه جهانی یکتای زمان خواند و برای اثبات قول خود چنین ادامه داد که در اولین سفر محمد داود خان به حیث صدراعظم افغانستان وی نیز همرکاب بود و چنین گفت که در یک دعوت شب نشینی درحالیکه اعضای کور دپلوماتیک و پولیت بورو حاضر بود، خروشچف در تالار بزرگ کرملین نزدیک یک نقشهٔ بزرگی که بر دیوار تعلیق بود نزدیک شده و در حالیکه دست خود را بالای منطقهٔ افغانستان گذاشته بود آهسته آهسته آنرا به طرف جنوب یعنی بلوچستان و بحر هند پایان می برد، فریاد کنان به رئیس صاحب دولت چنین خطاب می نمود: "جناب جلالتمآب صدراعظم افغانستان! برای شخصیتی همچو شما افغانستان فعلی خیلی کوچک می نماید!"

به هر صورت با سقوط نهایی داود خان حالت نزع آنچه را دوست محترم داکتر هاشمیان در همین شماره "دولت خاندانی" نامیده است نیز پایان یافت. لیکن این حق را به داود خان و برادرش باید قایل شد که دقایق اخیر زندگی را مطابق به تصویری که از خود داشتند مردانه وار سپری نمودند.

خلاصه، از وقایع گذشته باید تجربه گرفت که در غیر آن حکایت آنها بیهوده خواهد بود. امروز بنا بر مقاصد سیاسی ناشی از عدم یک پارچگی در صفوف جهاد، کوشش به عمل می آید تا ازین آبهای گل آلود ماهی شکار نمایند باید ملتفت بود که آنها نمی توانند که خوشبختی و آرامی مردم ما را مهیا سازند. اوضاع روز بروز پیچیده تر

شده می رود و مداخلهٔ قدرت های ذینفع برین پیچیدگی ها می افزاید و تحقق صلح را مغلق تر می سازد . اگر اوضاع بدین منوال دوام نماید حالت افغانستان ازین هم بدتر خواهد شد و روزی خواهد رسید که چارهٔ آن ناممکن گردد . روحیات جامعهٔ افغانی طوریست که بعد از نبرد های آزادی بخش بی مثال ، بدبختانه در جهت بنیان گذاری یک دولت ملی فقدان نشان داده است و در نتیجه قدرت سیاسی بالای شان تحمیل شده است . همین حالا عناصر فرصت طلب در انتظارند تا ابر قدرت ها و همسایگان سر نوشت ما را مثل گذشته تعیین نمایند . ما نباید به سوی ماسکو و غرب بنگریم تا بشود آنها راه حلی برای ما جستجو نمایند ، فلهذا وطن دوستان واقعی و خصوصاً طبقه چیزفهم مبرا از خصلت فرصت طلبی و بدون ترس از گروپ های ماجرا جوی چپ و راست دست اندر کار شوند . و وقت خود را نباید در انتظار کدام "مصلح" ضایع سازند . تحقق اتفاق در بین عناصر سالم و شجاع چه در جبهات و چه در خارج افغانستان میتواند چارهٔ برای مملکت بدبخت و مصیبت زدهٔ ها تدارک نماید . دقیق تر بگویم یگانه حلال مشکلات فعلی ما مفاهمه و نزدیکی در بین مجاهدین و قوماندانهای جبهات از یک طرف و منورین از طرف دیگر در جستجوی یک رهبری سالم برای افغانستان خواهد بود . و من الله التوفیق .

دوشیوه عقب گرایانه و یک حرکت نگران کننده دراقدام اخیر فرستاده شاه

بقلم: داکتر مسعود آرام

جناب داکتر مسعود آرام یکی از نویسندگان برجسته کشور در مهاجرت بشمار می آید . نگارش های داکتر آرام در باب رویداد های سیاسی کشور همواره از عمق و تازگی برخوردار بوده است . این مقاله محترم آرام ، که قبلاً در شمارهٔ ۱۷۲ امید به چاپ رسیده است ، در این فصل کتاب دوباره به چاپ می رسد چونکه با مسایل بحث شده این کتاب ارتباط مستقیم دارد .

عنعنه گرایی - قوم گرایی و تبانی باISI

حرکت سیاسی اخیر شاه سابق و داماد شان درین لحظات خاص تاریخ کشورسوال برانگیزاست • درباره سلطنت چهل ساله محمد ظاهر در شماره های اخیر هفته نامه وزین امید مطالب ارزنده یی ازجانب منورین و دانشمندان کشوربتحریر رسیده • واضح است که تاریخ چهل سال سلطنت درشکل گیری حوادث وجریانات بعدی که اثرات آن تا به امروز به مشاهده میرسد نقش عمده داشته است • خوشبختانه یکعده افراد و اشخاصی که شاهد جریانات آنزمان بوده اند در قید حیات اند• چشمدید ها و اطلاعات این نسل کشورکه در دهه چهل و یا پنجاه و شصت و یا بیشتر زندگی قرار دارند ، در شناخت واقعی گذشته یی که خود شاهد بوده اند و چه بسا که بازیگران صحنه سیاسی کشوربوده اند ، پایه ساختمان آینده میباشد• با درنظرداشت اطلاعات و روشنگری منورین خود و با اطلاع کافی از بیست سال اخیر پاسیف و غیر فعال بودن شاه، تحرک اخیر سیاسی موصوف که مسئولیت شکل گیری حوادث و رویداد های بیست سال و تراژدی که ملت متحمل گردید ، متوجه شان میباشد ، قابل دقت و امعان است • پاسیف بودن شاه را عمدتاً در بیست سال اخیر در رابطه باجریانات کشور مشاهده نموده میتوانیم •

محمدظاهر در زمان سلطنت خود برای منع کودتای داود هیچ اقدامی انجام نداد بلکه امکان صورت پذیری آنرا از راه عدم جلوگیری میسر ساخته• بحدی که بعضیها کودتا را نتیجه یک سازش مخفی بین شاه سابق و سردار داود تلقی میکنند• وقتی کودتای داود (یعنی به تجویز اتحادشوروی سابق) به مساعدت صاحبمنصبان پرچمی صورت گرفت،

متعاقباً استعفا نموده وبیعت نمودند. به همین ترتیب بعد از کودتای هفت ثور ۵۷ خاموشی مطلق اختیار نموده و چنین تلقی بمیان آمده بود که گویا کودتا را قبول کرده است، درحالیکه باید با سقوط سردار محمد داود استعفانامه خود را رسماً فسخ اعلام میکرد. این سکوت مطلق تا زمان مرگ برژنف ادامه داشت و این اندیشه را تقویت نموده که شاه سابق زیر تاثیرخاطرات سابق خود بود و بنابرین رعایت برژنف را بیش ازحدلازم داشت • در زمان کوتاه مدت سلطه اندروپف برای نخستین بار یک اعلامیه مطبوعاتی در اگست سال ۱۹۸۳نشر نمود که در آن گفته شده بود که در افغانستان مقابل سلطه نظامی شوروی «مقاومت» موجود است • ایشان از ذکر کلمه جهاد و مجاهد بکلی ابا ورزیدند. این اعلامیه شاه که بعد از مدت طولانی صادرگردیدکه روسها در افغانستان قسماً تسلط پیدا نموده بودند و امکان دارد تا آنزمان یعنی درطول مدت خاموشی مطلق شاه سابق در حدود یک ملیون افغان مقابل اشغالگران شوروی شهیدشده بودند.

بادرنظرداشت پاسیف بودن شاه که در فوق اشارتی بدان نمودم، دینامیسم اخیر موصوف و دامادش که داخل جریانات سریع و تحولات عمیق جامعه خود نبوده اند، تعجب برانگیز است • شاه و داماد ایشان با انجماد فکری و عدم درک حقایق نظامی و سیاسی موجود کشور، عقربه تاریخ را به عقب گردانیده شاه در خیال زمان سلطنت و حاکمیت خود و داماد در اندیشه زمان قوماندانی قوای مرکز خود میباشند، حتی حرکات ناشیانه شان تداعی حوادث سالهای ۱۹۲۹ و بعد از آنرا میکنند که با اتکا به اقوام معین و باحمایت کشور های خارجی در اول بنام اعاده سلطنت برای شاه مرحوم امان الله خان و بعد با غصب قدرت بنام خود محمد نادر خان بدون هیچ مراجعه به آراء ملت براریکه سلطنت تکیه زد.

عقبگرایی و انجماد فکری شاه و داماد شان و همفکران سیاسی آنها در تاکید بر لویه جرگه عنعنوی یعنی همان تعبیری که آنها از لویه جرگه به زعم خود دارند، دید و باز دید هاو ملاقات با سران قبایل آنطرف سرحد تماس بیشتر گرفتن با اقوام معین و ملاقات با افسران دستگاه استخبارات نظامی پاکستان (آی اس آی) بصورت واضح به مشاهده میرسدکه در ذیل توضیحات مزید ارائه می گردد:

۱- عنعنه گرایی Traditionalism

عنعنه بمفهوم چیزیکه از گذشتگان برای حاضرین مانده، و عنعنه گرایی تقلید و یا تکرار عمدی سلوک پیشینیان است، که قاعدتاًدر مقابل آن تجدد خواهی یاModernism میباشد یعنی آن چیزیکه محصول

خلاقیت و ابتکار زندگان میباشد. لویه جرگه عنعنوی و اضطراری که در تحت شرایط موجود از جانب شاه سابق بحیث موسسه سیاسی برای حل قضایای افغانستان پیشنهاد میگردد، درحقیقت بیان این مطلب است که اجتماعی از رهبران وسران اقوام و قبایل و متنفذین محلی گرد آمده و همانند لویه جرگه های سابق با برگزیدن شاه و تائید نظریات وی مهر تائید بر پیشنهادات وی بگذارند. فراموش نکنیم که در لویه جرگه ۱۹۵۵ در اثر فشار آوردن سردار محمد داود و همنوایی شاه سابق مقدمه طلب امداد نظامی ازشوروی سابق به بهانه آنکه افغانستان درخطرحمله پاکستان است چیده شد و عاقبت آن لویه جرگه فرمایشی ماندلویه جرگه فرمایشی محمدداود در سال ۱۹۷۷ بدبختی افغانستان بود.

سوال اساسی اینجاست که آیا لویه جرگه که یک موسسه سیاسی جامعه ایکه در آن هنوز احزاب سیاسی وتنظیمها موجود نبودند و در راس هر قدرت سیاسی شاه قرارداشت، میتواند در شرایط جدید سیاسی کشور که بافت اجتماعی و ساختار قدرت در مرکز و محلات تغییر یافته، و عمدتاً افراد قدیمی صاحب رسوخ عهد گذشته و خان و ملک و بای جای خود را برای افراد باخبر از مسایل عصری جهان خالی کرده اند و خصوصاً درچارده سال اخیر با داخل شدن مستقیم مردم در جریانات کشور افراد و گروههای با نفوذ جدید جای متنفذین قبلی را گرفته اند، پاسخگوی زمان باشد. این شکل مشوره در نظامهای عقب مانده اجتماعی که در آنها احزاب سیاسی، گروههای فشار اتحادیه های صنفی و موسسات سیاسی مانند پارلمان و سنا موجود نمی باشد بحیث شیوه ای ازتنظیم قدرت سیاسی و توجیه اعمال زمامدار بکار برده می شد. در افغانستان باساس قانون اساسی ۱۹٦٤ تلاش صورت گرفت تا این موسسه سیاسی را تحت نظم آورده ترکیب و کیفیت آنرا تغییر دهند. از این رو مطابق این قانون اساسی لویه جرگه مرکب از نمایندگان هر دو مجلس شورا، اعضای ستره محکمه و روسای جرگه های ولایات میگردید.

در اوضاع فعلی کشور از آنجائیکه نه قانون اساسی موجوداست و نه پارلمان، نه مشرانوجرگه وجرگه های ولایتی، پس لویه جرگه عنعنوی و اضطراری که باید دایرشود درحقیقت همان شیوه عقب مانده ایست که مطابق آن سران اقوام و قبایل همراه با متنفذین محلی قبلی جمع گردیده و با همان طرز دید کلاسیک خود در صدد ایجاد سلسله مراتب قدرت بر وفق دیدگاه عنعنوی خود گردند. این طرز تلقی کهنه نسبت عوامل متعدد برای افغانستان زیانمنداست.

در افغانستان با داخل شدن وسیع مردم در جریانات سیاسی از آغاز جهاد دیگر بافت اجتماعی تغییرخورده است • اگر در زمان شاه در راس هرم قدرت سیاسی شاه قرار داشت، قاعده هرم متشکل از زمینداران، روحانیون طرف دار شاه، بوروکراتها، نظامیان و افراد صاحب رسوخ محلات بودند• این ساختار قدرت حتی در زمان جمهوری داودی نیز ادامه داشت• به استثنای داخل شدن عده ای از اعضای حزب پرچم وخلق در قدرت، مهره های قدرت عمدتاً تغییرننمود، اما کودتای هفت ثور۵۷ و تهاجم شوروی جامعه عنعنوی افغانی را عمدتاً مانند تکان شدید زلزله زیر و روکرده عده ای از متنفذین سابق، منسوبان قوای مسلح و اداره چیان گذشته بالوسیله دژخیمان ستمگارکمونست شهیدشدند، عده قلیلی در خدمت جهاد قرار گرفت و عده کثیری هم در کشور های غربی و امریکا در امن و عافیت بسر برده مصروف پول اندوزی و کار و بار روزمره شدند• البته فعالیت آن افراد وگروه هایی که در اروپا و امریکا و سایر حصص جهان درخدمت جهاد افغانستان قرار گرفته و فعالیتهای گسترده ای را برضد اشغال کشور بالوسیله شوروی سابق به راه انداخته بودندجزئی از جهاد و مبارزه مردم کشور ما میگردد•

بهر صورت، جهاد مقابل متجاوزین خارجی و عمال دست نشانده شان احزاب سیاسی را بوجود آورد و یاییشتر فعال ساخت که درحقیقت بحیث موسسات سیاسی جدید که خواهان احراز و کسب قدرت میباشند، فعال گردیدند و رهبری سیاسی جهاد را نیز بر عهده گرفتند• بهمین منوال قوماندان های مردمی که در رویا رویی بادشمن تا دندان مسلح فن نظامی را فرا گرفتند همراه باصاحبمنصبان وطندوست که جز مجاهدین شده بودند، جای جنرالان وصاحبمنصبان دوره شاهی و زمان داود را که مهره های قدرت آن زمان بودند گرفتند و عمدتاً خلای متنفذین محلی را که فرار نموده بودند نیز پر کردند• در این شرایط جدید سیاسی و نظامی تاکید برلویه جرگه عنعنوی و اضطراری در حقیقت یکنوع Anachronism است • برعکس آنچه مشهود است لویه جرگه در افغانستان همیشه سرنوشت ساز نبوده است • امیر دوست محمد خان اولین امیر محمد زایی بدون انعقاد لویه جرگه به رویکار آمد و امیر عبدالرحمن خان هم لویه جرگه دایرنکرد• لویه جرگه مطابق شرایط جدید باید بالوسیله یک سندحقوقی ازطریق موافقه عناصرذیدخل سیاسی موجود با دولت اسلامی افغانستان بمیان آید نه آنکه از روم و یا پاکستان شاه و یا سردار صاحب جدا شده از مردم فرمان آنرا صادر نمایند• در شرایط

موجودیت تنظیمهای سیاسی بحیث عناصر مدرن حیات سیاسی کشور انتخابات رقابت آمیز یاComoetitive باید به نحوی از انحا در گزینش نمایندگان مردم چه بصورت مستقیم و چه بصورت غیر مستقیم داخل گردد و در صورت انتصاب افراد با رسوخ عناصر جدیدیکه روی صحنه سیاسی- نظامی کشور بروز نموده و شهامت، از خودگذری، وطندوستی شان موجب افتخار و مباهات مردم کشور ما و حتی کشور های دیگر جهان گردیده است، باشند نه آن متنفذین فراری اسبق که در وقت ضرورت خدمت به وطن و جهاد خود و اهل خانواده خود را بیرون کشیده و در خارج از کشور هیچگونه فعالیتی را به نفع جهاد انجام نداده اند •

با درنظرداشت حقایق فوق صرف شعار لویه جرگه عنعنوی را دادن و با خیالپروری و خوشباوری ساده لوحانه عصر طلایی عیاشی، خوشگذرانی و چوکی های بلند رتبه را در ذهن پرورانیدن، برای مونارشیستهای فرصت طلب چیزی را به ارمغان نمی آورد• باید با واقع بینی سیاسی و تحلیل همه جانبه بیست سال اخیر از دیدگاه سوسیولوژی سیاسی اوضاع را ارزیابی نمود، نه با انجماد فکری و عینک سیاه به چشم گذاشتن •

افزون بر توضیحات فوق، عنعنه گرایی در سعی و اهتمام برای احیای مونارشی هم بمشاهده میرسد• اگر کودتای داود را از دیدگاه معرفی نمودن مفهوم نظام جمهوری در نظر بگیریم با وجودیکه نظامی را که وی بوجود آورد و تحت زعامت خودش باصطلاح فرانسوی Monarchie Presidentielle بود، با آنهم ازبین رفتن حکومت و رژیم وراثتی خانوادگی پادشاهی در ذات خود مثبت تلقی شده میتواند، چه انتقال قدرت سیاسی در جامعه به شکل وراثت که در عهد خلفای راشدین واقع نشده، امروز عقب مانده و ضد انسانی میباشد که حتی در انگلستان و یا بعضی کشور های دیگر مماثل آن عجیب به نظر می خورد•

۲- قوم گرایی

افغانستان کشوریست که اقوام مختلف درآن سکونت داشته و مردمانش بزبانها و لهجه های مختلف سخن میگویند• پیوند اقوام گوناگون ملت افغان را بمیان آورده است، و بحکم تاریخ و نظر به ایجابات جغرافیایی با هم زندگی مشترک دارند• اگر زیاد دور نرویم جهاد ملت افغان مقابل متجاوزین خارجی و دست نشاندگان آنهانشان داد که این اقوام اندیشه ها و منافع خود را بهم پیوسته اند• مردم افغانستان و اقوام تشکیل دهنده آن

وحدت و همدلی خود را باجهاد خود باثبات رسانیده و قومیتهای مختلف با هم متحد گردیده از آزمایش های سخت سر فراز بیرون آمدند. تاریخ قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ و سه جنگ افغان و انگلیس این مطلب را ثابت میکند. در زمان سلطه روسها و خلقی ها تلاشهای زیادی صورت گرفت تا با تجمع اقوام معین در سازمانهای جداگانه بنامهای سازمان ملیت زحمتکش هزاره و یا سازمان ملیت ازبک وبلوچ وغیره باهمان شیوه کلاسیک تفرقه بیانداز وحکومت کن و مطابق پالیسی روس در آسیای مرکزی و تجزیه ترکستان قدیم و تحریک ناسیونالیسم محلی به توطئه گریهایی دست زده شد ، حتی به شهادت تحلیلگران آنزمان معاون وزیر خارجه وقت شوروی ضمن یکی ازمسافرتهای خود به افغانستان در صدد آن گردید تا با تماس با برادران هزاره کشور مابنام اعطای یک نوع اتونومی آنها را مطیع سازد ، اما برادران هزاره ما منافع خود را پیوست با منافع ملت افغان به صورت جمعی دانسته و به همچو پیشنهاد خدعه آمیز پاسخ منفی دادند. از این رو میل با هم بودن و با هم زیستن بحیث افغان در ضمیر ملت افغان خیلی قوی بوده و توطئه های دشمنان خارجی یکی پی دیگری عقیم مانده و امروز هم این نوع توطئه هاعقیم خواهندماند.

با پیروزی مجاهدین و ختم سلطنت اجانب توطئه گران پاکستانی غرض جلوگیری ازاستحکام دولت اسلامی افغانستان و بقدرت رساندن نوکران خود در کابل ازطریق مصاحبه ها و بیان عقاید شان بالوسیله اجنتهای افغانی شان کوشش نمودند که این عقیده را شایع سازند که تاجکها قدرت را گرفته اند و دیگر پشتونها نمی توانند در کابل اقامت کنند ، و یا اینکه ازبکستان سعی نمود تا بنام «ملیت» ازبک و دفاع از منافع «ملیت» ازبک بر ضد تاجک و پشتون و ترکمن دست به توطئه بزنند. همه این توطئه ها در اثر آگاهی و بیداری اقوام غیور پشتون و ازبک عقیم ماند ، همانطوریکه پاکستان وحکمتیار نتوانستند اقوام غیور پشتون را با تحریک به خصومت قومی در مقابل سایر اقوام کشور سازماندهی نموده و به جنگ قومی سوق دهد ، بهمان صورت توطئه گران ازبکستان و اجنتهای وطنی آن در تحریک قوم با شهامت ازبک ناکام ماندند. چون نزد حکمتیار غلبه خودش مهم بود با [illegible] مزاری متحدشده دست به کودتا زد و البته اینگونه اتحاد بهیچ گونه معنی اتحاد اقوام افغانستان را نداشت بلکه یک اتحاد نظامی موقتی بوسیله مشتی سلطه جو و جنگ طلب بود.

در جمله عوامل متعدد همانند پیوندهای تاریخی فرهنگی گذشته و

میل با هم زیستن بنام افغان در آینده، میتوان ازتحول جهاد افغانستان بحیث یک پدیده سیاسی مقاومت مقابل اجانب نام برد که بنام اسلامیت و افغانیت این جهاد صورت گرفت • در طول این جهاد همبستگی قوی اسلامی و افغانی بین اقوام مختلف در مبارزه مشترک شان با متجاوزین خارجی بمیان آمده و این روحیه با کمال نیرومندی آن موجود و ضامن وحدت افغانستان فرداست • در برنامه های سیاسی هیچیک از تنظیمهای موجود جدایی طلبی و یا کسب اتونومی برای اقوام معین وجود ندارد• حکومت افغانستان متشکل از اقوام مختلف بوده و کدر های اداری و دیپلوماتیک کشور نیز مربوط به اقوام مختلف می باشد• تثبیت عادلانه و معقول تشکیلات اداری دولت و تنظیم صلاحیتهای اداره مرکزی و ادارات محلی و دادن امتیازات برای ادارات محلی درحل مسایل منطقه شان که البته بعداً بالوسیله قانون اساسی و قوانین فرعی دیگر مرتب خواهدگردید ، پاسخگوی آرزو ها و خواهشهای محلات مختلف خواهد بود که با سهمگیری مستقیم در امور محلات شان با همکاری اداره مرکزی زمینه انکشاف بیشترفرهنگی و اقتصادی ولایات و استحکام پیوند با مرکز را فراهم خواهند نمود •

در تحت شرایطی که فوقاً توضیح گردید ، فرستاده شاه سابق با همان تصورات کهنه دهه بیست قرن حاضر به ملاقات با اقوام و قبایل آنطرف سرحد پرداخته و با کسب موافقت بعضی جرگه های آنطرف سرحد و اعلان همبستگی آنها باشاه سابق که در حقیقت مداخله صریح در امور داخلی افغانستان است، به خیالبافی های خود ادامه داده و عمدتاً در ملاقاتهای سران اقوام اهمیت بیشتر را به قوم پشتون قایل شده و حتی آقای سیرت ر ابه حیث یک فرد غیر پشتون باخود نیاورده اند• میخواهند به گفته بعضی از مفسرین یک جبهه جدیدی را که استخوانبدی آنرا عمدتاً پشتونها تشکیل خواهد داد بر ضد دولت اسلامی افغانستان که متشکل از تمام اقوام افغانستان میباشد تشکیل دهد •

همزمان با اقدام سردار ولی عناصر نیمه روشنفکر و متمایل به فاشیسم در اروپا و امریکا سفر وی را طلیعه تفوق پشتون بر دیگر اقوام افغانستان خیال کردند•

در رابطه با این اقدام عقب گرایانه سردارصاحب که در ذهن خود فکر تقویه روحیه قومی و شعور قومی را برای قوم معین در سر میپروراند و عملاً شروع به فعالیت کرده اند ، باید گفت که امکانات عملی همچون یک حرکت دشوار و نتایج آن برای قوم خودش برای سایراقوام ودوستان

پاکستانی وغربی ومنطقه وخیم خواهدبود.

درآن کشورهاییکه اهل آن یااکثریت قاطع آن به یک زبان سخن می گویندمانندجاپان وغیره امکان تقویت ناسیونالیسم افراطی ازراه نیرومندساختن یک حرکت فرهنگی وادبی وتبلیغ همه جانبه اندیشه قوم گرایی وجلب وسیع حمایت مردم صورت پذیرمیباشدمگرآنهم حتی درکشورجاپان که جزیره است سبب آن گردیدکه آن کشورباهمسایگان خودویایک قسمت مردمان جهان داخل جنگ شود. چون افغانستان متشکل ازقومیت های متعدد و گویندگان زبانهای متعدداست ، بنابرآن ازراه حرکت قومی متکی بریک قومیت نمی تواندمتحدونیرومندشود ، گرچه ثروت جاپان راداشته باشد. بنا براین یگانه راه تقویت وتوحیدملت افغانستان قبول مساوات میان اقوام و فرهنگهای محلی وزبانهای شان میباشدکه مجموعاًهمه مشخصات ملی افغانستان راتشکیل میدهدوشایداین قسمت مقاله راسردارنخواندواگر بخواندشایدبه معنی آن پی نبردویابروی آن به نظرتحقیربنگرد. خوشبختانه این مهمان رسمی پاکستان که حتی خود و خانواده شان ازتماس بامردم دور بوده ودرحصارارگ وصدارت زندگی می کردندوازطفولیت بالاله ونوکرچشم بسته به مکتب رفته وبرمی گشتند و یا اینکه مثل سردارصاحب درمدارس انگلستان وفرانسه تربیه شده بودند و هیچگونه تماس عمیق بامردم نداشتند شخص مساعدبرای اینهمه کارها نمی باشد. افزون برین ، طوریکه درابتدا تذکرداده شدپیوندهای عمیق اخوت اسلامی وافغانی بین سازمانهای سیاسی جهادی به اندازه ای قوی است که جلونفوذهمچون اندیشه هاوباورهارامی گیرد ، وبه غیرازعده ای از تفوق جویان قومی وفاشیست که یک اقلیت محدود را در محافل نیمه روشن فکر تشکیل میدهد ، این متاع شان خریداری ندارد ، چنانچه تنظیمهای جهادی که درجنوب و شرق نفوذ دارند حتی عده ای از رهبران طالبان که عمدتاً در جنوبغرب اند روی خوشی برای سردار صاحب نشان ندادند و حتی موضوع ناگوار مقابله غلزی با درانی هم بصورت آوازه بلند شد ، زیرا طالبان شامل هر دو دسته میباشند.

واضح است که حرکات سیاسی قوم گرایانه و پخش و نشر این نوع اندیشه ها از هر جناحی که باشد خطر جدی را برای ملت افغان داشته و البته عکس العمل های سایر اقوام را در پی خواهد داشت که در آنصورت خدای ناخواسته شیرازه وحدت ملی از هم گسیخته و هیچکس برنده نخواهد بود. این مطلب را تفوق طلبان دیگر خواه تاجک ، خواه ازبک و خواه هزاره وغیره نیز بخاطر داشته باشند. سرنوشت همشهری درجه دوم و

یا سوم شدن و یا تحت الحمایه یک کشور همسایه قرار گرفتن همه اقوام کشور را مشمول خواهد شد.

۳- همدستی بااستخبارات نظامی پاکستان:

طوریکه اطلاع داریم دومین ملاقات عمده جناب سردار ولی با افسران عالیرتبه عسکری بشمول استخبارات نظامی پاکستان صورت گرفت . تعجب آور است که چگونه یک مدعی پیام آوری صلح به این ملاقات مشکوک دست زد که از آن بوی خون، جنگ و تهدید به مشام میرسد. نقش توطئه های استخبارات نظامی پاکستان دیگر بر همه مردم افغانستان واضح است . در تحلیلها و تفاسیرطرفداران شاه در اخبار ها وجراید برون مرزی از نقش منفی پاکستان و آی اس آی همیشه و بخصوص در سه سال اخیر ورق های زیادی سیاه شده است . مقالات متعدد سردار عزیز نعیم استاد سابق دانشگاه کابل در «مجاهدولس» و «امید» که تنظیمهای جهادی را متهم به همدستی به پاکستان نموده است موجود میباشد، نمی دانم حالا ایشان و سایر هواداران شاه این ملاقات سردار عبدالولی را چگونه توجیه و ارزیابی می نمایند؟ از آنجائیکه درباره نقش پاکستان و آی اس آی نویسندگان محترم در هفته نامه امید مقالات زیاد نوشته اند، غرض جلوگیری ازطوالت کلام به این توضیح بسنده کرده و باصراحت کامل میگویم که :

- ایکاش جناب شاه سابق بعوض انتخاب جنرال سردار عبدالولی که در زمینه رعایت مردم بیچاره و بینوای افغانستان شهرت خوبی ندارند و آنچه که از وی به یادگار مانده تکبر و غرور وکلاه را بر سرپیشانی ماندن است جناب سلطان محمود غازی را انتخاب مینمودند . (تذکر:بخاطر بایدداشت که جناب سردار ولی ضربت قوم پرستی خود را قبلاً خورده است. کسی که به حساب پرورش قومی خود و باساس خویشاوندی به مقام عمده امنیت نظامی مقررکرده بود شب ۲۶ سرطان به خانه اش آمده او را توقیف کرد. این شخص ضیاء قوماندان گارد بود. سردار تصور نمی کرد که کسی را که به حساب قومی مقرر کرده، او را خلع سلاح و توقیف کند. این انتخاب تاریخی قدرت تشخیص سردار را در زمینه آدم شناسی و افغانستان شناسی نشان میدهد.)

- ایکاش بجای رفتن به پاکستان ازطریق امارات متحده عربی و یا یک کشور ثالث دیگر، نماینده شاه وارد کابل و یا شهر دیگر افغانستان میشد.

- ایکاش با واقع بینی عمیق سیاسی و تحلیل وضع منطقوی این نکته

درک میگردید که دولت اسلامی افغانستان با همه کاستی های آن، درطول تاریخ معاصر کشور یکی ازجمله ملی ترین دولتی میباشد که در افغانستان به میان آمده است.

- ایکاش این موضوع درک میشد که در هنگامیکه خطر تهدید به هویت ملی، استقلال و تمامیت ارضی کشور موجود باشد و وقتی منافع ملی و مصالح علیای کشور در خطر باشد، دیگر اختلافات اندیشوی را یکطرف مانده و با حمایت خود از پایتخت کشورکه مسئولان آن با دشمنان و توطئه گران خارجی در جنگ و ستیز اند، دَین ملی باید ادا گردد.

- ایکاش این نکته درک میشدکه در ستراتژی توطئه و ایجاد آشوب در کشور های اسلامی که پاکستان آگاهانه و یانا آگاهانه در صدد پیاده نمودن آن میباشد نباید سهیم شد.

- ایکاش متهورانه یک حرکت ملی - سیاسی را شاه سابق براه می انداخت و همزمان با فرستادن نماینده خود با صدور اعلامیه ای از قوای دولتی و تلاشهای مداوم آن در دفاع از استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی افغانستان پشتیبانی میشد، تا قسماًجبران اشتباهات گذشته میگردید و زمینه تشکیل یک لویه جرگه مطابق معیار های عادلانه میسره میشد.

- بالاخره، ایکاش منورین ما که مدتی از جریانات و واقعیت های داخل کشور دور بوده اند و امروز کشورخود را که در معرض خطر بالوسیله متجاوزین خارجی همسایه قرار دارد، مشاهده می نمایند، هسته سیاسی مرکزی و قوای دولتی را مورد حمایت قرار دهند و با همکاری و مساعدت خود زمینه استقرار نظام اسلامی را که در آن حقوق بشر، دموکراسی و پلورالیسم مراعات گردد فراهم نمایند.

حقاکه باعقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه دربهشت

حقایقی شنو تا شوی رستگار

بقلم: محمد حسن کریمی

جناب محمد حسن کریمی یکی از دانشمندان و تحصیلافتگان پیشقدم میهن عزیز ماست. موصوف با داشتن عهدهٔ های عمدهٔ اقتصادی و اجتماعی یک شخصیت وارد بر قضایا و صریح الهجه است که همیش حتی در اوقات اوج حکومت و دولت شاهی و روش های یک جانبهٔ آنها را انتقاد می کرد. اینک نظر عالمانه او را که قسماً در بارهٔ مطالب این کتاب هم تماس گرفته از مجله نامهٔ خراسان اقتباس می کنیم.

برگی از تاریخ

مضامین ارزشمند آقای غلام حضرت خان کوشان را که در بارهٔ وزرا و سفرا به مجله نامه خراسان به طبع رسیده خواندم. من به زعم خود هدف آقای کوشان را بی آلایش توجیه می کنم. این موضوع به غرض روشن ساختن اذهان مردم ما بس ارزنده است. از وظایف ایمانی و ملی نویسندگان با درد است که زوایای تاریک تاریخ کشور را از اعمال شایسته و ناشایستهٔ فرمانروایان و وزرای اسبق چه به مفاد و چه به مضار مردم محروم افغانستان انجامیده روشن سازند. این افشاگری ها عبرت انگیز است. ازطرف دیگر برای فرمانروایان و فرمانبران آینده به شمول وزرا آموزنده است. از همه اولتر برای آن وزرا و داوطلبان دیده درای اسبق و موجوده که تلاش دارند در کدر دولت آینده افغانستان ویرانه بار دگر بر مسند قدرت بنشینند و کیسهٔ خود را پُر سازند. عقیدهٔ من بر آنست که قضیهٔ افغانستان این داعیهٔ بر حق حل می گردد، افغانستان آزاد می شود و زنجیر های کمونستی از هم می پاشد. اینبار افغانستان دستخوش آمال ناروای این و آن نمی گردد، اینبار ملت رنجدیدهٔ افغانستان با احتیاط راه خود را می پیماید. امروز مردهٔ افغانستان ثابت کرد که حتی ابر قدرت ها هم قادر نیستند یوغ اسارت را به گردن این شیران زخمی بیندازند. من عقیده دارم که اینبار چانس محافظه کاری، چانس چور و چپاول، چانس زور گویی، چانس خیانت و وطنفروشی از ریشه منقطع می شود. بناً بر آن نویسندگانی که بدون اغراض شخصی، کینه توزی، انتقام جویی و خونشریکی، واقعیت های تاریخی را به غرض آگاهی نسل نو به نشر می سپارند، خدمتی به جامعهٔ افغانستان انجام می دهند. آقای کوشان هم از نویسندگان تقاضا کرده اند در باره معلومات خویش را بنویسند. من با جان ناجور به این ندا لبیک می گویم.

در دورهٔ نیم قرن فرمانروایی "خاندان مصاحبان" ازسنه ۱۳۰۷ الی

۱۳۵۷ش محمل زندگی من با کاروان وزرا و کالسکهٔ فرمانروایان یکجا در حرکت بود . این حرکت بطی مرا رنج می داد . با نوک قلم و نشر مقالات تند به وسیلهٔ مطبوعات در کشور تا اندازه ای به خود تسلی می دادم . ازین طریق بار ها جان من به خطر افتاد و باری هم با زنجیر و زولانه به اصطلاح غرب و غراب به زندان سرای موتی در سراجی کوته قفلی شدم ، اما خدای توانا (ج) مرا حفاظت فرمود.

زرنج و راحت این انجمن یک نکته دانستم
که هر چیزی که آید برسر انسان گذر دارد

«سردارعزیز»

در اینجا من قدم فراتر می گذارم ، بر علاوهٔ وزرا به پالیسهای فرمانروایان مصاحبان اشاره می کنم تا عبرت آیندگان گردد . این برگیست از شجر تاریخ معاصر ، این برگ سبز پنجاه سال آبیاری شد و بالاخره به زردی گرائید و ملت محروم و فقیر را به ماتم نشانید و درخت آن از ریشه خشک شد. من در دههٔ (۶۰)ع در یکی از منظومه هایی که به جریده "روزگار" نشر شد ، نوشتم: افغانستان ویتنام ثانی می شود و شد . مرحوم داکتر عبدالظاهر خان صدراعظم شخص نهایت مهربان ، شریف و دانشمند که از زمان متعلمی دوستی داشتیم مرا به منزل خود دعوت کرد و موضوع ویتنام شدن افغانستان را تایید کرد. مرحوم از مقام صدارت رنج می برد و گفت صدراعظم شدن به بلای عظیمی گرفتار شدن است . ظاهر شاه چندین بار استعفای آن مرحوم را نپذیرفته بود . در حقیقت صدراعظم ها به شمول شخص شاه تحت فشار های گوناگون ماسکو (برژنف) قرار داشتندکه عوام الناس از آن بی خبر بودند این گناه فرمانروایان بخشودنی نیست که ملت خدا پرست به تاریکی مطلق به سر می برد و نطفهٔ کمونیزم همچو دانهٔ سرطان خبیثه در پیکر ملت با ایمان نشو و نمو می کرد . این هراس دامنگیر وزرا نیز شده بود . بعضی از وزرا حتی والیها از طرف کی جی بی مورد تخویف قرار گرفتند . مردم از این جریانات بکلی بی خبر بود . سردار محمد داود این طفل سیاست با غرور خاصی که خاصهٔ کرکتر او بود به "رخش" خود خواهی سوار ، هی میدان و طی میدان و خار مغیلان گفته با یک دسته رفقای نادان خود بر کرسی جمهوری تخیلی نشست . سردار موصوف سابقهٔ روسها را با امیر دوست محمد خان ، امیر شیر علیخان و امیرعبدالرحمن خان نا دیده گرفت . این سردار جاه طلب ، مست و مغرور و حرف ناشنو به جزای نادانی خود رسید ، بدبختانه سرمایه های معنوی ، تاریخی و مادی

افغانستان از بین رفت و ملت با ایمان افغانستان هنوز هم غرقۀ خون است . فرمانروایان ناکام بزبان حال چنین می گویند :

ز فر مانروایان شنو این سخن ـ که قدرت نباشد بجز هم وطن
مرو در پی کشتن و کشت و خون ـ خبر شو که آخر شوی سر نگون
سیاست بخندد بحال جنون ـ ندارد مفادی فسان و فسون . .
دسیسه کند طرح چون روزگار ـ بیابان شود دامن لاله زار . . .

در یاد داشتهای آقای کوشان در مورد مبارزۀ جوانان بر علیه سیاست اقتصادی دولت و انتقاد بر علیه عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد ملی و سر گروپ وزرا ، مبارزه من نظر به بیخبری از قلم مانده ، اینک بر آن روشنی انداخته می شود :

آقای زابلی که هنوز الحمدلله در قید حیات است در دورۀ امانی با سردار محمد هاشم خان شناسایی پیدا کرد . این شناسای در دورۀ "لینن" به ماسکو صورت گرفته بود . آقای زابلی از هشیاری زحمتکشی و سخنوری بر خوردار بود . او روی مکتب را ندیده بود ، اما در اثنای انقلاب اکتوبر بلشویکها در ماسکو به اثر خریداری طلا به قیمت ارزان مفاد هنگفت به دست آورد و هم از خرید و فروش اسعار به جمع آوری سرمایه پرداخت . روش او روش قطعیت با سیستم "پراگماتیزم" وفق می کرد. جنبه عمل نهضت اقتصادی را به کشور ترویج کرد ، این نهضت به مفاد سرمایه داران و یکدسته تجار انجامید ، تطبیق پروژه های صنعتی به شمال هندوکش از نگاه کافه مردم افغانستان عادلانه نبود ، از نگاه اقتصادی این پروژه ها چندین چند گرانتر تمام شد . به تورید ماشین آلات و خریداریها تقلب به عمل آمد . این نهضت خسارات جبران ناپذیر جانی را به وجود آورد . در پروژۀ نساجی پلخمری به تعداد بیست هزار"مردکار" که از بدخشان و سمت شمال جلب شده بودند ، به اثر شیوع مالاریا تلف شد و بدون کفن مدفون گردند .

با درک این اوضاع مبارزه را آغاز کردم و خود را در اقیانوس خطر انداختم ، قلم را برداشتم و مضمونی تحت عنوان "در اطراف اوضاع اقتصادی" تهیه کردم. مقاله عنوانی مدیریت روز نامه انیس نوشته شد و به آقای محمد عثمان صدقی مدیر انیس تسلیم دادم . آقای موصوف وعدۀ نشر داد . روز ها انتظار کشیدم ، آقای صدقی با نهایت تلطف به من گفت: مقالۀ شما نزد آقای رشتیا است . پرسیدم آیا نشر این مضمون مشکلاتی در پیش دارد ؟ آقای صدقی به صورت عادی گفت: نی نی آقای رشتیا معاون ریاست مستقل مطبوعات به مطالعۀ آن علاقه گرفته

است . به ملاقات آقای رشتیا رفتم . با آقای موصوف شناسایی و دوستی سابقه داشتم ، بنأء پذیرایی گرمی از من بعمل آورد ، از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی بیان کرد و وعدهٔ نشر داد . روز ها انتظار کشیدم کوس نشر آن نواخته نشد . درک کردم که کمر بند خود را سخت بر بندم و هر چه بادا باد گفته مبارزه را آغاز کنم . به منزل عبدالحی خان "عزیز" معین وزارت اقتصاد رفتم و جریان را برایش قصه کردم . عبدالحی عزیز شخص دانشمند ، منور و دانا بود . او بر پروژه های زابلی انگشت انتقاد گذاشت و یکسر پروژه ها را تقبیح کرد و گفت مدتهاست من در این راه مبارزه می کنم ، اما کسی به حرفهای من گوش نمی دهد ، قدرت به میز زابلی متمرکز است ، امروز ثروت بدست اوست . بار دیگر به دفتر آقای رشتیا سر زدم ، فرمودند مقالهٔ شما نزد استاد سلجوقی است ، یک مرتبه بدیدن استاد بروید . این راهنمایی اعصابم را تکان داد ، احساساتم را به شور آورد ، آقای رشتیا در برابر عصبانیت من از نرمش و مهربانی کار گرفت و مرا تسکین داد و تسلی نمود که مقاله چاپ می شود . منتها وقت را در بر می گیرد . چند روز بعد بدیدن استاد رفتم ، با پذیرایی گرم روبرو شدم . شناسایی استاد سلجوقی با پدرم و کاکایم در دورهٔ سراج الملت والدین آغاز یافته بود. استاد بعد از احوالپرسی خود را به کوچهٔ "حسن چپ" زده با کلمات دلپذیر و سودمند مرا دلجویی داد و از آسمان و ریسمان حرف زد و فلسفه زندگی را تشریح کرد . استاد ادعا داشت زندگی بذات خود متضمن بسا ایجابات است که نمی توان از آن چشم پوشید و این شیرازه را از هم ریخت ، ایجاد هیاهو به ضرر می انجامد ، ما باید با زمانه بسازیم تا از گزند ایمن شویم . جواب دادم: استاد من از وصایای شما تشکر می کنم اما شنیده اید که می گویند "وقت" طلاست؟ به عجله جواب داد بلی بلی طلاست ، شما از همین وقت استفاده کنید ! گفتم: استاد افغانستان از قافلهٔ تمدن جهان بسیار عقب مانده ما به انقلاب اقتصادی ضرورت داریم . استاد از شنیدن کلمهٔ انقلاب جگر خون شد ، فوراً انقلاب صنعتی و اقتصادی را شرح دادم ، گفتم مطلب من انقلاب سیاسی نیست اما ما به انقلاب صنعتی و اقتصادی نیاز داریم . امروز ملیونها نفر جامعهٔ ما بیکارند ، کار زادهٔ ثروت است و ثروت زادهٔ تولیدات و مصنوعات . استاد گفت: حرف صحیح است ، اما تطبیق آن بدست ما و شما نیست . پرسیدم به دست کیست؟ جواب داد به دست آقای زابلی و حکومت است . پرسیدم: استاد حکومت کیست؟ استاد مرحوم فرمود: سپه سالار صاحب شاه محمودخان غازی . از استاد

خواهش کردم مقاله مرا مسترد کند تا اجازهٔ نشر آنرا ازحضور والاحضرت غازی بدست آرم. استاد فی البداهه نظر خود را تغییر داد و گفت: ضرورت به امر والاحضرت ندارد، ما مقالهٔ شما را چاپ می کنیم. با ابر از مسرت وداع کردم اما با بر افروختگی به اتاق قدیر خان تره کی مدیر روزنامهٔ اصلاح سر زدم "قدیر خان مرحوم با دابته الارض نورمحمد تره کی چاکر کمونستها هیچ قرابت و خویشاوندی نداشت) او شخص جسور و وطندوست بود. به من وعده و قول داد که مقاله را به روز نامه اصلاح به طبع می رساند. خلاصهٔ کلام استاد مقاله را به مجلس هفته وار مطبوعات ارائه کرد، آقای قدیر خان تره کی نشر مقاله را به روز نامه اصلاح به عهده گرفت و به تاریخ ۳ میزان ۱۳۲٦ دو ستون آنرا به صفحهٔ اول و بقیهٔ آنرا به صفحهٔ چهارم روز نامهٔ اصلاح به چاپ رساند و رفع مسئولیت ذوات محترم سه گانهٔ فوق را فراهم ساخت. دو روز بعد آن آقای غبار به منزل من به شهر نو آمد. این مرد مبارز یکی از دوستان صمیمی برادرم به نام "عبدالحمید" بود. همینکه به دروازه در آمد قبل از جور پرسانی به جهر گفت: روح عبدالحمیدخان خوشنود، تو در این مبارزه تنها نیستی، من ترا تنها نمی مانم. جواب دادم: خدا با ما و شما باشد. او اخلاقاً مرا تقویه کرد. دو هفته بعد به تاریخ ۱۷ میزان ۱۳۲٦ مضمون آقای غبار تحت عنوان "اقتصاد ما" طور بسیار مفصل به روزنامهٔ اصلاح نشر شد. مرحوم میر غلام محمد غبار به مقالهٔ خود نام آقای زابلی را چندین بار تذکر داده و بر او حملهٔ صریح به عمل آورد، در حالیکه من به مقالهٔ خود از نام شخص آقای زابلی خود داری کرده بودم. انتشار دو مقاله غوغای عجیبی در دوایر تجارتی و در بین سرمایه داران بر پا کرد. به تاریخ ۲۸ میزان ۱۳۲٦ مضمون آقای داکتر عبدالحکیم طبیبی تحت عنوان "داربازی زابلی و مطبوعات" به روز نامه اصلاح نشر شد و بعد از آن دامن این نشرات از صفحات جراید و روز نامه ها چیده شد. والسلام.

داود خان و داکتر عبدالمجید خان

بقلم: داکتر مخدوم رهین

داکتر مخدوم رهین از تحصیلیافتگان دانشمند است که در حکومت قبل از جهاد و بعد از جهاد همواره به قضایای ملی میهن علاقه و سهم داشته است. وی این مقالت را در بارهٔ مباحث این کتاب نوشته که از مجله نامهٔ خراسان اقتباس گردیده است.

در سال ۱۳۵۵ شمسی بود که من با داکتر عبدالمجید خان مرحوم آشنا شدم و این آشنایی به تقریب اشتراک من در کمسیون تسوید قانون اساسی جمهوری افغانستان صورت گرفت. این کمسیون بیست نفری بود و هر یک از اعضاء با فرمان مستقیم رئیس جمهور فقید داود خان به این وظیفه گماشته شده بودند. مجلس برگزاری جلسات قصر دارالامان بود. نشست ها هفته یک یا دو بار صورت می گرفت و این کار نزدیک به هشت ماه را در بر گرفت. مرحوم داکتر عبدالمجید خان سالمند ترین عضو مجلس بود و من جوان ترین. در اطراف یک میز مستطیلی بزرگ می نشستیم و در همه جلسات داکتر عبدالمجید خان ریاست مجلس را بر عهده داشت. از آن جمع بیست نفری کسانی به مرگ طبیعی در گذشتند مثل خود مرحوم داکتر عبدالمجید خان و مرحوم داکتر سهیل. یک نفر با قهرمانانه ترین جانبازی، مردانه در کنار رئیس جمهور پیر ایستاد تا شاهد شهادت را در آغوش گرفت و او مرحوم سید عبدالاله بود. کسانی هم با چنگال خون آشام رژیم تره کی ـ امین خلعت شهادت پوشیدند مانند مرحوم وفی الله خان سمیعی که در آن وقت معین دوم وزارت معارف بود، مرحوم ضامن علی جاغوری که در دانشگاه کابل سمت معاونی داشت و مرحوم دلیلی که از عالیرتبگان وزارت عدلیه بود. کسانی نیز از آن جمع بیست نفری با خلق و پرچم سر وسری داشتند که هم در آن ایام شیوهٔ کارشان و نظرات شان مشکوک به نظر می رسید و هم پس از آن نحوه برخورد حکومتهای نا مشروع هفت ثور زاده، با آنان مسایلی را بر ملا کرد، نمونهٔ این گونه اشخاص حسن شرق و محبی رئیس دانشگاه آن وقت بودند. از جمع زندگان کسانی به جهاد به مقدس ملت افغانستان پیوستند مانند من و ژنرال یحیی نوروز. من پس از یک دهه خدمت در موقعیت های گوناگون جهادی به دلایلی که بار ها اعلام داشته ام از پشاور گسستم، ولی ژنرال، ناراضی از آنچه میگذرد، همچنان در پشاور

است همچنان آقای عزیزالله واصفی که او نیز در اولین فرصت به صف مردم پیوست. (در وقت چاپ این کتاب جنرال یحیی نوروز مقیم امریکاست.)

از آن گروه کسانی پس از هفت ثور به ترفیع موقعیت دست یافتند مثل مرحوم ژنرال شاپور که بعد با سر نوشتی دردناک و مرموز گریبان زندگیش دریده شد. کسانی نیز از آن جمع در کابل ماندند و با زشت و زیبا ساختند و از احوال شان بیخبرم مثل قاسمیار و عبقری. دو سه نفری هم از آن جماعت راهی دیار فرنگ شدند و زندگی پنج روزه را در روشنایی طلسم آمیز مغرب موهبتی عظیم شمردند.

داکتر عبدالمجید خان که رئیس جلسات کمسیون ۲۰ نفری قانون اساسی بود در صدر مجلس می نشست و در کنار او در دو طرف میز بزرگ مستطیلی در سمت راست مرحوم سید عبدالالله و در سمت چپ حسن شرق می نشست. در طول مدت نزدیک به هشت ماه و طی ده ها جلسه حسن شرق حتی یک جمله هم بر زبان نیاورد و پیدا بود که سقوط پرچمی ها در دستگاه داودی او را نیز به فرد بیصلاحیت تبدیل کرده است که درونش را می آزارد، اما اوضاع و احوال ایجاب می کرد که ساکت بماند و دم نزند• در بحث ها و مناقشه هایی که در مجلس صورت می گرفت سهم نمی گرفت و با نگاهی مکار و روباهی به این و آن می دید و ساکت می ماند، او در آن وقت معاون اول صدارت بود و مرحوم سید عبدالاله معاون دوم. مسوده این قانون اساسی چگونه بود؟ عیب و هنرش چه بود؟ چه اثری بر حیات ملی ما گذاشت؟ اصلاً اثری گذاشت یا نگذاشت؟ این مباحث را این زمان بگذار تا وقت دگر.

ارتباط این کمسیون با رئیس جمهور فقید از طریق داکتر عبدالمجید خان بر قرار بود، بطوری که روشن بود موقعیت وی نزد رئیس جمهور بالاتر از موقعیت هرکس دیگر است. مرحوم سید عبدالالله که مقتدر ترین فرد حکومت درین کمسیون بود نیز احترام خاصی به داکتر عبدالمجید خان قایل بود و کاملاً آشکار بود که این احترام تنها ناشی از کلانی و ریش سفیدی و زیر عدلیه و لوی حارنوال نیست و اعتماد و محبتی که شخص رئیس جمهور به وی دارد نیز درین امر دخیل است. از مجموع قراین، تماسها و صحبت ها این مسئله هویدا بود که میان رئیس جمهور فقید داود خان که در آن روز ها به وی رئیس دولت گفته می شد و داکتر عبدالمجید خان بعنوان یاران دیرینه صمیمیت و اعتمادی وجود دارد که بین داود خان و هیچ یک از رجال حکومت وجود ندارد. او در آن

هنگام یک وزیر کاملاً مقتدر بود و همکاری اش هم با رئیس دولت کاملاً صمیمانه . آنچه مسلم است در دورهٔ جمهوری داودی داکتر عبدالمجید وزیر بنام نه ، بلکه از مهره های اصلی حل و عقد امور بود . باید این نکته را نیز بیاد داشت که جمهوری داودی هر چه که بود به معنی متعارف آن "حکومت سرداران" نبود و تقسیم بندی وزیران باصلاحیت و بی صلاحیت از نظر داکتر عبدالمجید مرحوم احتمالاً به سالهای بسیار پیش بر می گردد .

در یکی از شبهای او اخر حمل سال ۱۳۵۷ هنگامی که رادیو بی بی سی وقوع یک کودتا را در افغانستان پیش بینی کرد من به مرحوم داکتر عبدالمجید خان تلفون کردم . از من خواست که صبح روز بعد بدیدنش به صدارت بروم و صبحانه را با او صرف کنم و گپ هم بزنیم ، درین وقت وی به حیث وزیر دولت در کابینه داودی ایفای وظیفه می کرد . روز بعد ساعت ۸ صبح من به دفتر کار او در عمارت صدارت رفتم ، مرحوم داکتر عبدالمجید خان صبحانه سفارش داده بود ، چای سیاه و دو بشقاب بسکیت ، بسکیت ها کهنه بود و دندان را می آزرد . من از پیش بینی بی بی سی یاد کردم و از آشفتگی امور و درهم ریختگی اوضاع شکایت نمودم . آن مرحوم نه به بی بی سی گوش داده بود و نه ورقهٔ اخبار روز را که وزارت اطلاعات و کلتور هر روز به رجال دولت می فرستاد خوانده بود پیدا بود که آن مرحوم حساسیت اوضاع را در نیافته و با ذهنیتی که حاصل صلح و آرامش رخوت آلود چندین دهه است به مسایل می نگرد .

دو سه هفته ازین دیدار نگذشته بود که فتنهٔ هفت ثور فرا رسید ، حریفان را نه سر ماند و نه دستار . من پس از مدتی زندگی در انزوا و اضطراب به صف مجاهدین پیوستم و در سال ۱۹۸۳ میلادی بود که روزی در پشاور کسی از آمدن مرحوم داکتر عبدالمجید خبر داد در هوتل پشاور بدیدنش رفتم ، گویا حبیب هوتل بود نزدیک خیبر بازار . از همه کس گوشه گرفته بود و از نام و نشان خود به مقامات پاکستان هم چیزی نگفته بود ، با تنظیم ها و دستگاههای جهاد نیز خواسته بود که تماسی نداشته باشد .

سالی و چند ماهی گذشت و در پائیز سال ۱۹۸۵ که من مدتی پیش از آن برای اولین بار به امریکا آمده بودم ، اطلاع یافتم که داکتر عبدالمجید مرحوم در امریکا ـ ایالت ویرجینیا زندگی می کند . گویا این موضوع را از دانشمند فقید عالیقدر مرحوم فرهنگ شنیدم . یک روز به

مرحوم داکتر عبدالمجید تلفون کردم و بعد به همراهی مرحوم فرهنگ بدیدن وی که در منزل دختر و دامادش در محلهٔ هملت ـ سینگر اونیو در الکساندریای ویرجینیا با فقر و ناداری زندگی می کرد رفتم. پیر مرد از زمانی که در کابل بود تا آن زمان فرق زیادی نکرده بود ، فقط شنوایی اش خوب نبود ، در کابل هم خوب نبود و برای گوش دادن به صحبت جانب مقابل دست راستش را پشت گوش راستش می گذاشت . در کمسیون قانون اساسی دوستان بین هم شوخی می کردند و می گفتند که وزیر صاحب همه چیز را بخوبی می شنود ، ولی برای آنکه تبصره های خصوصی ما را بشنود گوش خود را سنگین جلوه می دهد .

آن روز صحبت این دو پیر مرد بسیار جالب و آموزنده بود . بعد از سالهای بسیار دراز همدیگر را دیده بودند . یادم هست که مرحوم داکتر عبدالمجید از شادروان داکتر محمودی یاد کرد و او را به باد انتقاد گرفت که چرا به عوض همکاری در پیشبرد امور مملکت با لحن تند و احساساتی به مبارزه برخاست. مرحوم فرهنگ از یاران سابق داکتر محمودی بود و به مبارزه و پیکار در راه دموکراسی و آزادی اعتقاد عمیق داشت و با این باور زندگی می کرد . او درین راه پیکار ها و با حکومت های استبدادی مشت و پنجه نرم کرده ، در تلاطم این سرکشی ها به زندان رفته بود . بر عکس مرحوم داکتر عبدالمجید مهره شاخصی در بیروکراسی افغانستان بود که پس از پایان تحصیل با همه حکومتهایی که تا هفت ثور بر کرسی قدرت نشتند ، صادقانه همکاری کرده بود و خدمت به مردم و مملکت را درین همکاری صادقانه و پاک نفسانه می دید . مرحوم فرهنگ نمی توانست که اعتراض را بر یار مبارز و ستیزه جوی خود تحمل کند و با لحن مودبانه و نجیبانه ای که داشت گفت: با همان حالت احساساتی به مبارزه برخاستن بهتر از آن است که کسی سالهای سال باحکومت های مستبد و فاسد همکاری کند. آن روز مناقشهٔ این دو پیر مرد گرم شد و از شدت عصبانیت صدای هر دو باریک شده بود. پس از آن مرحوم داکتر عبدالمجید روی به من کرد و از وضع جهاد پرسید . من توضیحات لازم درین باب بیان کردم. صحبت به نقش پادشاه سابق افغانستان رسید . حدود یکسال پیش از آن پادشاه سابق هیئتی را به پشاور فرستاده بود تا در زمینهٔ ساختن یک جبهه متحد با تنظیم های جهادی و سایر مجاهدین مذاکره کند . از لحن مرحوم عبدالمجید خان بر می آمد که با ظاهر شاه چندان موافق نیست . من دلیل مخالفت را

پرسیدم ، داکتر عبدالمجید به سالهای گذشته برگشت و گفت: "سالها پیش ازین در زمان صدارت سپه سالار شاه محمود خان ، شبی ظاهر شاه مرا تنها به حضور طلبید و ضمن صحبت های دیگر گفت:«داکترصاحب شما شخص تحصیل یافته و روشنفکر هستید ، و تحصیل یافتگان و روشنفکران مملکت همه به شما احترام دارند . به نسل تحصیل کردهٔ این مملکت خدمت کرده اید ؛ از طرف دیگر می دانید که نظام پادشاهی و سلطنت در جهان کهنه شده است ، ممالک جهان یکی بعد از دیگر به جمهوریت روی می آورند ، خوبست ما هم جمهوری داشته باشیم . من از شما می خواهم که سر از فردا با تحصیل کردگان و روشنفکران گپ بزنید و آنان را بدور خود جمع کنید ، از من هم هر چه ساخته باشد برایتان خواهم کرد !»

من و مرحوم فرهنگ به سخنان داکتر عبدالمجید خان گوش می دادیم و من با شتاب و اشتیاق سئوال کردم که وزیر صاحب سر از فردای آن شب چه کردید ؟ داکتر عبدالمجید خان مکث کرد و با چشمان دقیقی که ابرو های خاکستری آنرا پوشانده بود به من نگریست و گفت: می دانستم که خانوادهٔ سلطنتی نمی گذارند ، می دانستم که مشکل است ، پس از آن تا یکسال به دیدن اعلیحضرت نرفتم . پس از یکسال از دارالتحریر شاهی به من تلفون کردند که اعلیحضرت می فرمایند که وزیر صاحب چطور هستند ؟ مدت درازی است که به ملاقات نیامده اند . من جواب دادم که درین مدت کاری خدمت اعلیحضرت نداشتم ، بنابر این مزاحم نشدم . داکتر عبدالمجید خان ادامه داد: پس از آن هم پیش پادشاه نرفتم . زمانی که کابینه وقت سقوط کرد با من مخالفت جدی ننمود . درواقع ازآن تاریخ به بعد پادشاه هیچوقت نظر مساعدی به من نداشت ولی این را او بروی خود نمی آورد.

از شنیدن این ماجرا حیرت زده به فکر فرو رفتم و بی اختیار در دلم گفتم: بزرگ مردا که این ظاهر شاه است که در اوج قدرت و سلطنت بلا منازع ، حاضر می شود دست از تاج و تخت بر دارد و آنچه را که در طول سده های متوالی دیگران به خاطر دست یافتن به آن حتی خون پدر را ریخته اند و چشم برادر را کشیده اند ، بدست خود به فردی وابسته به طبقهٔ متوسط شهری پیشکش می کند و جبروت پادشاهی را در پای فرزندی از آن ملت به قربانی می فرستد ، تا ملتی که مانند ملل دیگر نیاز به آزادی و دموکراسی دارد ، فرصت رفتن به پیشواز این دو گوهر گرامی را بیابد ، و زبونا مردی چون داکتر عبدالمجید که این امتنان

بزرگ را که می توانست آیندهٔ افغانستان را به مسیر پر شکوهی بیفگند با توهم و بزدلی اینگونه نابود کرد . آن سالها هنوز نیز "آن دو سردار مرحوم" چنان بال و پر نکشیده بودند که در برابر ارادهٔ مشترک شاه و ملت بایستند و سپه سالار صدراعظم نیز کسی نبود که به خاطر حفظ اقتدار خانواده خواستهٔ شاه را که آسان به آرمان ملت گره می خورد زیر پا کند . سالها گذشت و شاه در اولین فرصت مساعد زمام امور را به دست روشنفکر دیگری از طبقهٔ تهیدست شهری سپرد و آنچه را که در آن شبهنگام به داکتر عبدالمجید گفت و او در بکار بستنش زبونی کرد بصورت دیگری و در شرایط و احوال دیگری پیاده کرد ، اما این بار زمانه فرق کرده بود و کارها به رنگ دیگر شده بود . پس از آنکه داکتر عبدالمجید مرحوم را در دلم سرزنش کردم ، ناگهان به خود نهیب زدم که تو دنیا و زمانه را چه دیدی؟ عصر استبداد را لمس نکرده ای و جوانی ، اگر بیداد هاشم خانی را در جوانی ات می چشیدی شاید به تو هم دل و گرده و زهره آن نمی ماند که حتی با حمایت و مدد شاه و جانبداری روشنفکران ، گردن بیفرازی و خطر احتمالی را بجان بپذیری . کسان بیشماری از آن "نسل هراسیده" که نوجوانی و جوانی خود را در آن ایام اختناق و تنگنای فکر و اندیشه گذراندند ، هنوز هم که هنوز است از ابراز وجود ، بیم دارند و روح و روان آنان در زیر مهر استبداد و وحشت ، سالها پیش ازین افسرده و مرده است ، تاچه رسد به داکتر عبدالمجید مرحوم که برادر جوانش به جرم داشتن اندیشهٔ مخالف با دستگاه حاکم سالها در زندان و حشتناک استبداد بسر برد . شام دلپذیری پرده برگونه های رنگین خزان الکساندریا می کشید که من و مرحوم فرهنگ فقید از داکترعبدالمجید خان خدا حافظی کردیم . این آخرین دیدار من با آن مرحوم بود . در راه با خود می اندیشیدم که آیا نهیبی که من به خودم زدم ، می تواند مرحوم داکترعبدالمجید و کسان بسیاری از نسل هراسیده را تبرئه کند ؟!

دیدار با عزیز نعیم و ملاقات با سردار نعیم

بقلم: ولسمل

آقای ولسمل یکی از حاکمان دوران ظاهر شاهی و داوودی که بعد از تحصیلات در شق ژورنالیزم، در حصص مختلف ولایات شمال میهن حکومت ها کرده است. اگر چه مطلب مقالهٔ وی راساً به مندرجات این کتاب ارتباط ندارد اما در مورد روزگار سردار محمد داود و سردار محمد نعیم که در پهلوی سلطنت محمد ظاهر شاه مخلوع و مستعفی از قدرت برخوردار بودند مطالب دلچسپ دارد. این مقال در جریدهٔ مجاهد ولس نشر و از آنجا در نامهٔ خراسان اقتباس شد و من از آنجا اقتباس کردم. مقاله اصلاً به زبان پشتو بود که در دفتر مجله نامهٔ خراسان به فارسی دری برگردانیده شده است.

یکسال قبل از ختم دورهٔ جمهوری مرحوم داود یک روز عزیز نعیم را در وزارت خارجه دیدم. او برادر زاده مرحوم داود و دوست من است. دل خود را به تمام معنی پیش او خالی کردم. در جمله سایر سخنها یک گفتهٔ خودش را به یادش دادم. در دوره رژیم شاهی من مدیر مسئول جریدهٔ ملی افغان بودم. یکروز عزیز نعیم به دفتر من آمد و بسیار خفه معلوم می شد. از او پرسیدم چه خبر است؟ او به من گفت:«من امروز به شاگرد های خود در دانشگاه درس می دادم، به تحریک ...چند نفر پسران آمده و آئینه صنف را شکسته و شاگردان مرا به زور از صنف کشیدند. همان روز آقای عزیز نعیم علاوه کرد که اولین باریکه اعلیحضرت به اروپا سفر کرد، در روم اعلیحضرت امان الله خان به او گفته بود که «در سالهای اخیر چنان یک حلقهٔ خطر ناک دور مرا گرفته بودند که من نمی توانستم بسوی ملت خود بنگرم، لهذا شما باید بکوشید که این تجربه تلخ من در بارهٔ شما تکرار نشود.»

من ضمن دیدار با آقای عزیز نعیم در وزارت خارجه به اوگفتم: آن وقت تذکر شما باین منظور بود که شاه را یک حلقهٔ خطرناک محاصره کرده و نمی تواند ملت را به صورت صحیح دیده بتواند، و ادامه داده گفتم که اکنون عین همان واقعه درمورد عم تان صورت گرفته و همان تجربه تلخ که در مورد ظاهر شاه و غازی امان الله خان به عمل آمده بود به مقابل او هم تکرار می گردد. مگر عم شما آن را نمی بیند. در گوش فیل خوابیده و ازین واقف نیست که در وطن چه یک جریان خطر ناک پیش می رود. من که حالات تباه و گد و دی های وطن رابه آقای عزیز نعیم تشریح کردم، چونکه جناب عزیز نعیم یک افغان بسیار اخلاقی بی

آزار و شریف است و در هیچ وقت کسی در او تکبر و غرور ندیده . به طور مثال ماما وخسرش پادشاه و عم او رئیس جمهور و در هر دو دوره کسی کدام حرکت بی جای او را ندیده و همیشه به بسیار خاکساری و بدون غرور سخن جانب مقابل را شنیده پس در همین روز هم به گفتار من با حوصله گوش داد و به یک لهجه نرم از من خواهش کرد و چنین گفت: "من فردا لندن می روم اگر به شما زحمت نباشد من از پدر خود برای شما وقت می گیرم که سخن هایتان را به او هم بگویید و این بسیار مهربانی تان خواهد بود. من با او موافقه نمودم ، فردای آنروز آقای عزیز نعیم به خانه ما تلفون کرده بود من به خانه نبودم به خانم گفته بود: "من همین امروز به لندن می روم ، از پدرم برای ولسمل صاحب وقت گرفته ام . فردا ساعت ده ضابط عظیم که ناظر خانه ماست به دروازهٔ خانه پدرم منتظر او می باشد."

جریان ملاقات با مرحوم سردار محمد نعیم

وقتی من با مرحوم سردار محمد نعیم به صحبت نشستم پس بدون ترس و با جرئت کامل از حقایق چنان پرده برداشتم که حتی او تصور نمی کرد کسی گویا باین صراحت لهجه با او حرف بزند . هنوز صحبت ما جدی نشده بود که مرحوم محمد نعیم خان به من گفت: آیا چنان یک هزار و ششصد نفری را می شناسی که به تمام معنا اهلیت و کفایت انجام کار های مهم دولتی را داشته باشد . من به او گفتم که من به این تعداد اشخاص را نمی شناسم اما اگر شما راستی دنبالشان بگردید و بجوئید حتماً یافته می توانید. درین ملاقات گفتگوی ما به چنان مرحله جدی رسید که من به مرحوم سردار محمد نعیم خان گفتم: مردم می گویند که داود یک همکار خوب داشت که مغزش درست کار می کرد لیکن بدبختانه او را هم مرض پول طوری دیوانه کرده که حالا از همکاری با محمد داود دست گرفته . آن مرحوم با تعجب زیاد گفت: این شخص کیست؟ من به او گفتم این شخص شما هستید. او با تعجب پرسید: چطور؟ من سخن خود را ادامه داده گفتم: مردم می گویند قبالهٔ دیگر افغانها بند است ، مگر سردار نعیم خان حتی به روز جمعه قاضی را به خانه خود می خواهد و هی به فروش زمین و جایداد خود مصروف است. مردم این را هم می گویند که تا از هر پروژهٔ خارجی به سردار نعیم خان ملیونها دالر نرسد آنها حتی قرار داد یک پروژهٔ خود را هم گذشتانده نمی

توانند.

با این سخن من سردار محمد نعیم خان را چنان لرزه فرا گرفت که از قهر و غضب زیاد بینی خود را می خارید . پس رویش را جانب من دور داد و گفت: تو از مه چه می خواهی؟ من یک شخص متقاعد و بیکار هستم . چیز هایی به من می گویی که ...من درین وقت از نکتایی او چنان محکم گرفتم که حتی یک حصه پیراهنش هم به دست من آمد و در همین حالت به او گفتم: وطن رو به تباهی می رود ، درین وقت های حساس صدای وطن خواهان به برادر تان نمی رسد . شما به هر کشور خارجی که می روید خبر های شما در رادیو و مطبوعات و به صفت نماینده خاص رئیس دولت نشر می شود ، مگر امروز که وطن و حالات اجتماعی آن به دوران تباهی است به من می گویی که من یک شخص متقاعد و خانه نشین هستم و از من چه می خواهی؟ به اثر غرور برادرت و نا عاقبت اندیشی رفقای بی کفایت او وطن به دریا غرق شده و درین دربدری و طوفان شما هم جان سالم بدر برده نمی توانید . پس قبل از آنکه این بدبختی رو دهد به خاطر وطن و به خاطر جلوگیری ازین بدبختی بزرگ باید این سخن هایی را که به شما گفتم به صفت یک شخص مسئول باید به برادر تان برسانید ، تا کشتی میهن اضافه ازین تباه و برباد نشود . مرحوم سردار محمد نعیم درحالیکه نکتایی اش به دست من بود با قهر و غضب و با پیشانی ترشی به من گفت: "تمام حقایق را بی پرده به نام رئیس جمهور بنویس ، من آنرا به رئیس جمهور خواهم رساند. من از جای برخاستم و به کمک یاد داشت های خود یک مکتوب مفصل در ۱۷ ماده برای داود نوشتم و باجرئت تمام بر حقایق روشنی انداختم که متن کامل آن در کتاب نشر خواهد شد . در آن مکتوب من به داود نوشتم که من نه از تو چوکی می خواهم ، نه برایت چاپلوسی می کنم من از محبس تو پروا ندارم و نه از اعدام می ترسم ، بلکه به صفت یک افغان وطن دوست رفع مسئولیت می کنم و می خواهم همه کم زوری های دوران ریاست جمهوری شما را واضح نشان بدهم ، تا باشد که از خواب سنگین بیدار و از غرور خود فرو آمده و هر چیز را با چشم باز بینید . من این را هم نوشتم که بین شما و ملت فاصله از آسمان و زمین هم زیادتر شده. شما حالا آن داود زمانهٔ سابقه نیستید که ملت به سر تان حساب می کرد . شما نزد ملت اکنون قیمت خود را به کلی باخته اید و به زور برچه بر مردم حکومت می کنید که این قسم حکومت کردن به فایده تان تمام نمی شود و تباهی بزرگ را بار می آرد . من در مکتوب

حود .ین موضوع را بار بار تاکید کردم که از بند و زندان تان پروا ندارم . مکتوب را که تمام کردم بعد از امضا به مرحوم سردار محمد نعیم خان دادم . وقتی که من به نوشتن این مکتوب شروع کردم مرحوم نعیم خان یکبار خانه رفت و بعد از مدت طولانی پس آمد . مکتوب را که برایش دادم خواند ، خودش برخاست ، یک پاکت گرفت و به من گفت: «نامه خود را درین پاکت بیاندازید .» من خط را در پاکت انداختم و بالای آن چنین نوشتم:«قابل توجه جدی رئیس جمهور افغانستان از طرف محمد حسن ولسمل . به جلالتمآب رئیس صاحب جمهور .»

وقتی از نزد مرحوم سردار محمد نعیم رخصت شدم فوراً خود را با تکسی به خانه رساندم و به خانم خود گفتم: امکان دارد امروز یا فردا بندی شوم چرا که خط خیلی سخت به محمد داود نوشتم و به برادرش سردار محمد نعیم خان تسلیم کردم . نقل مکتوب را به خانم خود نشان دادم که مثل یک سند به جای پنهان حفظ کند . به خانم گفتم اگر خدا نا خواسته مرا کسی کشت ، این مکتوب را بعد از مرگم به حیث یک سند نشان بدهی . من به خانهٔ خود منتظر نشسته بودم . نان ، چای و خواب و در مجموع هیچ چیز مرا مزه نمی داد بلکه چشم به راه بودم که حالا و حالا پلیس یا عسکر عقبم می آید . من فکر می کردم که یا از همین جای بندی می شوم یا رئیس جمهور مرا به حضور خود می خواهد و از آن پس برایم جزا تعین می کند ، به همین ترتیب چند روز سپری شد اما نه کسی مرا بندی کرد و نه رئیس جمهور مرا خواست . بعضی اوقات با خود می گفتم که اصلاً سردار نعیم مکتوب مرا به رئیس جمهور نداده خواهد . . .

. . . در مجلس عروسی دختر مرحوم حاجی میر افضل خان مومند نواسه مرحوم بابا منگل مومند نواسه مرحوم یوسف خان مومند در اثنای چای خوردن مرحوم سردار محمد نعیم با تبسم آهسته بمن گفت: «مکتوب شما را به رئیس جمهور رساندم ، با دقت آنرا مطالعه نمود . مطمئن باش . . .»

فصل پنجم

* شناخت سه وزیر از شاه
* مکتوب عبدالمجید زابلی
* مصاحبه داکتر محمد یوسف
* نوشتهٔ صباح الدین کشککی

نامهٔ عبدالمجید زابلی به سردار داود

نگارش زیر مکتو بیست از عبدالمجید زابلی وزیر تجارت، اقتصاد ملی، کفیل د افغانستان بانک، موسس و رئیس بانک ملی افغان و چندین صنعت و تجارت شخصی دیگر که ذریعه سردار محمد هاشم صدراعظم به آسمان برده و ذریعه شاه محمود صدر اعظم بزمین زده شد. این مکتوب را عبدالمجید زابلی مرد آهنین قدرت اقتصادی به تاریخ ۱۹۷٤ عنوان رئیس جمهور محمد داود فرستاده و نقل آن را به دوستان داده شد و یکی آن را انجمن فرهنگی افغانستان دریافت و در شماره های ۱۰۰ و ۱۰۱ جریدهٔ هفتگی امید نشر نمود.

جون ۱۹۷٤

حضور جلالتمآب محترم رئیس دولت جمهوری افغانستان!

بعد از تقدیم مراتب احترام عمیق و دعای سلامت وجود ذیجود شما و موفقیت حضور تان در راه انجام خدمات بزرگ ملی، اجازه میخواهم بحیث یکی از افراد افغانستان، عرایض چندی در بارهٔ وطن مقدس و مشترک به مقام عالی ریاست دولت تقدیم دارم. گرچه در شرایط فعلی شاید پسندیده نباشد که شخصی مانند اینجانب از راه عرایض خود موجب نا آرامی خاطر مبارک را فراهم سازد، اما اعتقاد اینجانب بروحیهٔ حق پرستی حضور شما و احساس مسئولیت بزرگ اجتماعی مرا وادار می سازد تا نظر خویش را در باره خطری که وطن مقدس ما را تهدید می کند، بحضور مقام عالی حکومت بعرض برسانم. البته این خطر منشاء خویش را از واقعات چند سال اخیر نگرفته بلکه آرزوی دیرین همسایهٔ شمالی ما مبنی بر توصل به آب گرم نشاءت می کند که در حال حاضر بنابر تغییر وضع سیاسی بین المللی تنها با عبور از افغانستان و پاکستان به مقصد رسیدن به بحر هند عملی شدنی است. چون کلید اصلی موفقیت اتحاد شوروی در تامین این هدف در افغانستان واقع شده و کشور مذکور به منظور نیل به این آرزو خویش در ساحه وسیع بین المللی و همچنان در کشور های ذیدخل منطقه که افغانستان اولین آنها است، ترتیبات دامنه داری را فراهم آورده است، لهذا هر تحولی که در کشور ما اتفاق میافتد، و لو با پیشگیری های شوروی ارتباطی نداشته باشد، در چوکات این اقدامات ارزیابی شده و کوشش می شود طوری تعدیل گردد که شوروی را بهدفش نزدیکتر سازد. اینجانب از روی ۱۷ سال تجربهٔ زندگی در روسیه تزاری و شوروی انقلابی و همچنان باساس مطالعه تاریخ سیاسی روسیه و جهان غرب از مدتها پیش به این خطر پی برده و در هر

فرصتی که موقع یافته ام ، آنرا به سمع زمامداران وقت کشور های ذیعلاقه رسانده ام . چنانچه مذاکرات سال ۱۹۵۱ اینجانب در کراچی به وزارت خارجه پاکستان و میمورندمی که در سال ۱۹۵۵ در اثر خواهش عبدالرحمن شارژ دافیر سفارت پاکستان در واشنگتن تحریر یافته (یک کاپی آن بحضور سردار محمد نعیم خان وزیر صاحب خارجه آن وقت افغانستان نیز تقدیم شده است)، و در هر دوی آن چگونی تجزیه پاکستان شرقی بدست هند بهمکاری روسیه پیشگویی شده بود ، از مساعی اینجانب در راه متوجه ساختن زمامداران پاکستان باین خطر نمایندگی میکند.

اما در مورد افغانستان نمونهٔ تلاش اینجانب مذاکراتی است که با حضور سردار محمد نعیم خان در آخرین سفری که بحیث وزیر خارجهٔ افغانستان به امریکا تشریف آورده بودند ، صورت گرفته است ، قسمت اول این مذاکرات که در هوتل والدروف استوریا در نیویارک در ۱۹۵۵ صورت گرفته و در آن خطراتی که افغانستان را از ناحیهٔ روسیه تهدید میکرد ، مورد بحث قرار گرفته سه ساعت دوام کرده و به عدم توافق نظر و عصبانیت وزیر صاحب خارجه انجامید . اما فردای آن روز که حضور وزیر صاحب خارجه عازم پاریس بودند مرا از هوتل با خود به موتر گرفته و در عرض راه تا میدان طیاره مذاکرات روز پیش را تجدید فرمودند . ولی اینبار مباحثه در فضای ارام صورت گرفت و حضور وزیر صاحب خارجه در اخیر فرمودند که آنچه را با ایشان مذاکره کرده ام بصورت یک میمورندم تحریر و از راه سفارتکبری افغانستان در پاریس بحضور شان تقدیم دارم تا ایشان آنرا به مطالعهٔ حضور صدراعظم صاحب برسانند و اضافه فرمودند که ایشان و عده داده نمی توانند که نظریات اینجانب مورد قبول حضور صدراعظم صاحب واقع شود . اینجانب میمورندم مذکور را ترتیب و آنطوریکه هدایت داده شده بود بحضور وزیر صاحب خارجه تقدیم داشتم . هرگاه اسناد و اوراق فوق الذکر از بین برده نشده باشد ، از روی آن معلوم شده میتواند که جریان اوضاع سیاسی در منطقه در تقریباً ۱۸ سال پیش به چه دقتی پیش بینی شده است . متاسفانه حکومتهای آنوقت پاکستان و افغانستان با این طرز تحلیل من از اوضاع سیاسی منطقه هم عقیده نبوده و به نظریات اینجانب توجهی نکردند .

همچنان عرایض مکرر اینجانب در ۱۹٦٤ در جلال آباد در مورد اینکه یگانه راه بقای افغانستان در همکاری نزدیک حضور جلالتمآب شما با مقام سلطنت سراغ شده میتوانست و بس ، نیز طرف قبول جلالتمآب

شما واقع نشد . در این باره اجازه می خواهم متذکر شوم که وقتی در سال ۱۹۶۱ حضور شما مرا از گراند هوتل روما برای صرف عصریه با خود گرفتید در عرض راه فرمایشاتی در بارهٔ آیندهٔ افغانستان و نظریه خویش مبنی برتاسیس یک کمیته مرکزی مشابه مصر کرده فرمودید که بعد از مراجعه به افغانستان پیشنهاداتی به اعلیحضرت خواهید کرد و اگر قبول نشد استعفی خواهید فرمود . هرگاه به یاد حضور جلالتمآب باشد در ختم فرمایشات حضور شما من سوال کردم که آیا اجازه تبصره بر فرمایشات شما را دارم یا نه؟ (این سوال از جهتی شد که هنگام سفر رسمی خویش به امریکا وقتی حضور شما در نیویارک لطف فرموده سیاست خارجی حکومت خود را به من توضیح فرمودید ، در شروع فرمودید که از نگاه اعتمادی که به اینجانب دارید پلان سیاسی خود را جهت معلومات اینجانب توضیح می فرمایید بدون اینکه به اینجانب اجازه کدام تبصره را در اطراف آن بدهید) ، جلالتمآب شما در جواب فرمودید که میخواهید تبصره اینجانب را بشنوید و برحسب این اجازه شما ، اینجانب مطالبی را به عرض رسانیدم که به دو نکته آن مختصراً اشاره میشود :

۱ : عرض کردم که از تاسیس کلوب دموکرات ملی اینجانب به این نتیجه رسیدم که رشد سیاسی و اجتماعی مردم ما بجایی نرسیده که بتوان عده ای از اشخاص رسیده را باساس یک روحیهٔ ملی و عقیده اجتماعی به دور هم جمع کرد ، از آن رو ممکن است حضور شما نیز در تشکیل گروپی که شما را در تامین آرزو های ملی شما کمک کند ، موفق نشوید .

۲ : روی این اصل پیشنهاد من این بود که حضور شما از استعفای خویش صرفنظر فرموده و وظایف ملی خویش را دوام بدهید ولی سعی فرمایید که از راه انکشاف مملکت و بلند رفتن سویهٔ اجتماعی مردم وسایلی فراهم گردد که بدبینی ها ، تنگ نظری ها و خود غرض های موجود ازبین رفته ، مردم با عشق و از خود گذری با راهنمایان ملی خود در انکشاف مملکت و حفظ آزادی وطن خود سهم بارزی بگیرند و افزودم که تا خانه جدید و مساعدتری را بحیث پناهگاه ملی بنا نکرده باشید ، خانه موجود را ، هر چند هم که نامساعد باشد ، ویران نفرمایید .

این نظریهٔ من بر این فرضیه استوار بود که مقام سلطنت سابق اگر چه بهم انداز بودند ، ولی چون از نگاه ساختمان روحی یک شخص پسیف بودند ، قادر بر آن نبودند که مانع انجام وظایف ملی شما بگردند و اگر حضور شما مساعی خویش را در راه انکشاف افغانستان دنبال می

فرمودید ، یقیناً کشور ما را به مقام محفوظ تری نسبت به امروز رسانده می توانستید و آنگاه که رشد اجتماعی و طاقت زندگانی و اعتماد به نفس و تکیه به خود و روحیه ملی به وجود می آمد نوبت به عملی ساختن ریفورمهای مورد نظر حضور شما میرسید . حضور شما در آن وقت به عرایض اینجانب توجه نفرمودهٔ و مشوره عده ای از مشاورین جاه پرستی را که دور شما جمع گشته بودند پذیرفتید ، در حالیکه بعضی از این اشخاص به مقصد از بین بردن حکومت شما ، که خود شان نیز در آن عضویت داشتند ، به تشویق مقام سلطنت در زیر پرده کار کرده و راپور های مجالس شما را به مقام سلطنت می رساندند . بعد از آن هم اینجانب مجادله خود را از دست نداده وقتی بعد از ۱۳ سال اقامت در خارج در سال ۱۹۶۳ دوباره به افغانستان برگشتم ، اولین اقدام من این بود که مناسبات حضور شما را با اعلیحضرت ترمیم کنم . برای این منظور سه بار با مقام سلطنت مجلس کرده و بعد از اینکه ایشان ، اگر قلباً هم نبود لااقل زبانی به این کار موافقت کردند ، در جلال آباد بحضور شما مشرف شده پنج ساعت در این باب مذاکره کرده و هر چه کوشیدم و استدعا کردم ، ثمری نبخشید و حضور شما فرمودید که به حرف مقام سلطنت نمیشود اعتماد کرد . بعداً در همان سال ۱۹۶۳ در مونشن بحضور ملکه مشرف شده سه ساعت در همین موضوع مذاکره کرده گفتم که اگر بین والاحضرت سردار محمد داود خان و اعلیحضرت توافقی پیدا نمی شود رژیم سلطنت از بین خواهد رفت . ایشان وعده دادند که به مجرد رسیدن به کابل تمام مجاهدت بشری را جهت اصلاح امور خواهند فرمود . این خانم محترم به وعده خود وفا کرده مناسبات طرفین را اصلاح فرمودند ولی متاسفانه یک هفته بیشتر دوام نکرد . زیرا رشتهٔ اعتماد جانبین از هم گسیخته بود . هدفم از اشاره به این وقایع ناگوار گذشته آنست که میخواهم روشن بسازم که مجادله من در راه نزدیک ساختن حضور شما به مقام سلطنت از مقاصد شخصی نشاءت نکرده چه اینکه خودم بنا به عللی که قابل توضیح نیست ، مورد بدگمانی هر دو مقام قرار گرفته بودم ، بلکه ناشی از ایجابات مصالح ملی و سلامت مملکت بوده است. چه اینجانب مشاهده می کردم که محمد ظاهر شاه یکی از پسیف ترین پادشاهان مملکت بوده فاقد تشبث و جرئت بودند و اگر صدراعظمی مانند شما که از اعضای خاندان سلطنتی بودند با سلطنت یکجا نمی شد ، دیری نمی گذشت که رژیم شاهی از بین میرفت و ازبین رفتن رژیم شاهی در مملکتی عقب افتاده مانند افغانستان که دارای وحدت ملی نبوده و اکثریت اعظم

مردم آن از سواد بهره ای ندارند ، مملکتی که از یکطرف با دو کشور کمونستی هم سرحد بوده و از طرف دیگر با دو عضو پکت های نظامی غربی همسایه بوده و هر یک از کشور های همسایه از نگاه سیاست ملی خود و بلاکهای شرق و غرب از نگاه منافع بین المللی در آن مقاصدی داشتند ، و بوجود آمدن رژیم جمهوری در آن حفظ تمامیت ارضی آن را ناممکن می ساخت ، چه بسیار احتمال داشت که انتخابات رئیس جمهور از یکطرف دستخوش تفرقه جوبی های نژادی ، زبانی و منطقوی قرار گرفته و از طرف دیگر مورد سؤ استفاده دولت های خارجی قرار گیرد به ترتیبی که این کشمکشها به نفع شوروی که در طول ۱۷۰۰ کیلو متر با ما هم سرحد است ، بوده و از بدو انقلاب ۱۹۱۷ در کشور ما در صدد تهیه وسایل لازم برای تامین اهداف خود بوده است ، خاتمه یابد .

ازین لحاظ بود که اینجانب برای نجات مملکت سعی میکردم تا در صورت امکان اتحاد خاندان سلطنتی تجدید گردد . متاسفانه آن اتحاد و همکاری و استفاده از وقت برای انکشاف مملکت میسر نشده سیستم دموکراسی مصنوعی بروی کار آمد . اما چون رهبری موجود نبود که این سیستم را پی ریزی کرده تشکیلات سیاسی و احزاب ملی را بوجود آورده و روحیهٔ ملی از خود گذری و وحدت ملی را زنده سازد ، نظام جدید دستخوش خود غرضی ، و جاه طلبی ها گشته انارشیسم سیاسی و اجتماعی به میان آمده قوای مملکت را مضمحل ساخت.

با مشاهده این وضع من در جلد اول کتابی که در سال ۱۹۶۸ در بارهٔ اوضاع افغانستان تحریر داشته و یک نسخه آنرا توسط مرحوم ضیایی بحضور شما تقدیم داشته بودم . در بارهٔ رژیم شاهی بحث کرده و اظهار نظر کرده بودم که با رفتار آن دورهٔ رژیم بالاخره سقوط آنرا به بار می آورد . اما آنچه از نظر من دور مانده این بود که این تغیر رژیم بدست رهبری عالیمقامی چون شما عملی گردد .

اکنون که حضور شما بیشتر از این وضع اسفناک مملکت را تحمل نکرده برای نجات آن دست بدامن انقلاب بردید ، در عمق قلب خویش از این واقعیت انکار نخواهید فرمود که با اقدام به این کار و قبول مسئولیت بزرگ تاریخی را در برابر سلامت مملکت و ۱۷ ملیون مردم افغانستان و تاریخ وطن و تاریخ خاندان جلیل خود و وجدان و ایمان خود بدوش گرفته اید . در این شکی نیست که نزد حضور شما آرزوی ملی بزرگی موجود بوده و هست که برای کشور خود دارید . اما به تاسی از این گفته زیمنس که بین تئوری و عمل یک اقیانوس فاصله بین زمین و کره

مریخ موجود است . درست است که در عصر ساینتفیک امروز دیر یا زود و با فراهم آوری وسایل لازم این فاصله از بین برداشته میشود اما متاسفانه در افغانستان امروز چنان وسایلی میسر نیست که با آن بتوان آرزو ها را جامه عمل پوشاند . جلالتمآب محترم ملاحظه فرموده اند که مردم افغانستان از رژیم جدید به چه شعف و خورسندی استقبال کردند . اما قراریکه امروز شنیده میشود ، عدم رضائیت و ترس و تو هم در مملکت توسعه یافته ، چنانچه تا حال خبر چندین کودتا و سبوتاژ ضد حکومت به گوش رسیده است اگر این خبر ها حقیقت داشته باشد ، سوال پیدا میشود که چرا در طول عمر رژیم سابق و مخصوصاً در ده سال اخیر با وجود ادارهٔ ضعیف متلاشی ، حرکت هایی که از آن بوی کودتا به مشام برسد پیدا نشد اما در مدت کوتاه عمر رژیم موجود که دسپلین اداری بسیار قویتر از گذشته دارد ، حرکات پی در پی مخالف رژیم بوجود آمد ؟ ولی در صورتیکه این افواهات مقرون به حقیقت نباشد باز هم باید پرسید که منشاء آن از کجاست و به چه منظوری پخش می گردد؟ نتیجهٔ تحلیل عمیق و کاوش بیطرفانه در هر دو حالت این خواهد بود که دست هایی در پشت پرده در کار است تا نزد رژیم و مردم بد گمانی خلق کرده و با ایجاد تفرقه های طبقاتی و غیر طبقاتی امور پریشان مملکت را پریشان تر ساخته قوهٔ تشبث ملی دولت و طاقت تبارز مملکت را از بین برده روح اعتماد و اتحاد بین جامعه و دولت را منقرض سازد تا باین ترتیب اهداف قدرتهای خارجی و مخصوصاً اتحاد شوروی در کشور ما تحقق یافته بتواند . شاید این ادعا ها در قبال وعده ها و اطمینان هایی که اتحاد شوروی به افغانستان داده و میدهد ، دور از حقیقت جلوه کند ، از آن رو بیجا نخواهد بود بعضی از این وعده های شوروی را نزد یکتر بررسی کنیم .

۱۱ حضور شما به یاد دارید که وقتی روسها هنوز تسلیحات اردوی مملکت را بدست خود نگرفته بودند ، همیشه در بیانیه های رسمی خود از نظر افغانستان در مورد پشتونستان پشتیبانی میکردند اما همینکه جای پای خود را در مملکت باز کرده حزب پرچم را تاسیس و از راه پروژهٔ کانال موقع یافتند که مرکز سیاسی خود را راساً در بین پشتونهای دو طرف سرحد بوجود آورده و در دستگاه خان عبدالغفار خان راه یابند ، به تدریج دراین باره فراموشی اختیار کردند .

۱۲ من از قول یکی از اعضای کابینه اول شما به یاد دارم که وقتی خروشچف بعد از عقد قرار داد اسلحه سفری به کابل کرد در مکتب

حربیه بیانیه مفصلی ایراد کرده در آن از شجاعت ها و کارنامه های تاریخی ملت افغانستان در مقابل استعمار یاد کرد که از طرف صاحب منصبان اردو با چک چکهای ممتد بدرقه شد . موصوف وقتی از آنجا برآمد بسیار خوشوقت بود . در بیرون پیش آمده دست خود را برشانه حضور شما گذاشته گفت که والاحضرتا من از این ترس دارم که رقیب های ما به منظور برهم زدن دوستی بی آلایش بین دو کشور ما هر چه بتوانند خواهند کرد و یکی از آنجمله این خواهد بود که طبقه ای را بنام کمونستها بروی صحنه بیاورند تا بدین وسیله در افغانستان شک و تردیدی در مقابل روسیه پیدا شود . لذا من تاکید میکنم که هر کسی در افغانستان به نام کمونست ظهور کرد آن را به دار آویزید . این گفته خروشچف در حلقه حکومت تاثیر فوق العاده ای کرد ، ولی آیا نتیجه آن چه بود ؟ مگر روسها حزب کمونستی بنام پرچم و چینی ها در مقابل شعله جاوید را تشکیل ندادند ؟ اگر در آن راه تردیدی دربین باشد تحقیق فرمایید که مصارف وسیع دستگاه حزب پرچم از کجا پرداخته میشود ؟

۱۳ تحقیق شود که روسها بصورت خاص و در خفا برای حفظ سلامت رژیم گذشته چه وعده هایی به پادشاه سابق افغانستان داد و در نتیجه آن چه شد ! آنانی که مناسبات روسیه و افغانستان را مورد تحلیل قرار داده باشند ، بخوبی مشاهده خواهند کرد که روسها بعد از سفر سردار عبدالولی به امریکا به تدریج در افغانستان اسباب فراهم آوری زمینه را برای تغییر رژیم در دست گرفتند ، بطوریکه از همکاری اقتصادی خود داری کرده ، مظاهرات مکاتب و اعتصاب کارگران و غیره از این قبیل را روی کار آورده و تمام قدرت خود را به خرج دادند تا کابینه های متعاقب و پارلمان را بهم انداخته حتی پیشبرد امور روتین دولت را ناممکن سازند . این ها و ده ها مثال دیگر که در تاریخ سیاسی تزاری و شوروی به وضاحت درج یافته ، نشان میدهد که روسها در راه تامین مقاصد سیاسی خود بهیچ وعده و قرار دادی پای بندی نشان نداده و نمی دهند . بنابر آنچه گفته شد اگر اوضاع افغانستان چه از نگاه شرایط داخلی وچه از نگاه واقع شدن آن در منطقهٔ شرق میانه و در مسیر حرکت شوروی به سمت بحر هند ، بیطرفانه مورد تحلیل قرار داده شود نتیجه این خواهد بود که نجات مملکت از گرداب فنایی که در مقابل آن قرار گرفته ، اگر ناممکن نباشد ، با مشکلات متعددی توام بوده و ایجاب میکند که رهبران ملی آن امید و مجاهدت را از دست نداده در پیشبرد امور از بصارت و

جرئت متکی بر عقل و سنجش کار بگیرند. من مسئولیت سنگین جلالتمآب شما را در این موقف حساس بخوبی درک کرده و از روی اعتقادی که به درایت و شخصیت شما دارم، جلالتمآب شما را یگانه شخصی میدانم که قادر خواهند بود کشتی شکسته وطن را در این بحر طوفانی حوادث به ساحل نجات رهنمایی فرمایند. اینکه به تاسی از فریضهٔ ملی خود و از روی احترام و عقیده ای که به مردان بزرگ خاندان جلیل شما و ارادتی که بحضور جلالتمآب شما دارم، آنچه را که در باره مشکلات افغانستان و چگونگی راه حل آن به نظرم رسیده طی دو میمورندم ترتیب و خدمت تقدیم می دارم. میمورندم اول که جنبه عمومی داشته و در آن نظریکه شرق میانه، بحر هند، خلیج فارس و دنیای عرب را تهدید میکند مورد تحلیل قرار گرفته است در ماه آگست ۱۹۷۲ ترتیب شده و هدف اصلی آن این بوده است که سیاست شوروی را در منطقه حساس شرق میانه واضح ساخته و در پرتو آن توجهٔ کشور های غربی را به کمک مادی و معنوی به رژیم جوان جمهوری در افغانستان معطوف سازد. برای تامین این منظور متن این میمورندم به زبان انگلیسی نیز ترجمه گشته است و در صورتی که جلالتمآب شما موافقه داشته باشند یک یک نسخه آن به وزارت های خارجه امریکا، ایران و پاکستان نیز سپرده شود. اما میمورندم دومی خاص مربوط افغانستان بوده و در آن پیرامون مشکلات سیاسی داخلی و خارجی افغانستان بی پرده بحث شده است.

جلالتمآب! من حدس میزنم که در محیط دور و بر دفتر شما تبلیغات ضد من به شدت جریان دارد و این تبلیغات که منشا خود را از خارج میگیرد امکان ندارد که بر روحیهٔ حضور شما بی تاثیر مانده باشد، اما با آنهم از روی معرفتی که به شخصیت حق پرست شما دارم، آنچه را به نظرم رسید بی‌پرده به حضور جلالتمآب شما بعرض رسانده، امیدوارم جلالتمآب شما این معروضه ام را یک تبصره بر اوضاع وطن مقدس و خالی از هر گونه منظور در مقابل افراد داخلی و یا ممالک خارجی تلقی فرموده و باین حقیقت توجه فرمائید که این جانب در غروب زندگانی چه غرضی جز خیر خواهی بوطن خود و رژیمی که در آن استقرار یافته است، داشته میتوانم. این معروضه خود را به دعای موفقیت دایمی شما در پیشبرد آرزو های مقدس ملی تان خاتمه داده سلامت و سعادت همیشگی شما را آرزو دارم. با احترام

«امضاء» عبدالمجید زابلی

«حالا که جنگ را برده ایم و روس مجبور به عقب نشینی
شده است تمام کوشش ما اینست که صلح را نبازیم.»
«دوکتور محمد یوسف»

دوکتور محمد یوسف، اولین صدراعظم غیر خانوادهٔ شاهی که این عهده را قبول و آن را با جرئت و کفایت قابل وصف در دورهٔ انتقال انجام داد و در تسوید قانون اساسی و ترتیبات لازمه مراتب مختلف آن با همکاری اعضای کابینه خویش ابراز لیاقت نمود بزوی مورد حقد و حسد سردار عبدالولی داماد شاه و مخالفین دیموکراسی قرار گرفت. ولی او همیشه برای سر بلندی ملت خود خدمات خالصانه را انجام داده است. این مصاحبهٔ او از شمارهٔ میزان و عقرب ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) مجلهٔ خراسان اقتباس شده که در امریکا منتشر گردید. در آن وقت هنوز سپاه روس در افغانستان بود و جهاد جریان داشت.

مصاحبه با دوکتور محمد یوسف

خراسان: اکثر صاحب نظران برای حل مسایل موجود کشور نخستین گام، تدویر لویه جرگه را تشخیص نموده اند، در اعلامیه نهضت صلح، در ترتیب اولیت ها، لویه جرگه مرحلهٔ آخر شناخته شده است. شما این تفاوت راچگونه توجیه می فرمایید؟

دکتور: لویه جرگه شرایطی دارد، لویه جرگه باید از طرف سلطان وقت، رئیس دولت و یا شخصی که در راس دولت افغانی قرار دارد دعوت شود. درین لویه جرگه از نظر عنعنهٔ ما اصولاً باید تمام اقشار ملت و مملکت مثل دهقان، کارگر، مامور دولت، خان و خوانین، کلانهای عشایر داخل باشند. در حال موجود ما نه خلیفه وقت داریم نه سلطان و نه پادشاه و نه رئیس جمهور و نه رئیس دولت، چیز هایی هم که هست ما آنرا به رسمیت نمی شناسیم. آنها در کابل لویه جرگه ساختگی کردند خبر دارید. در یک مملکتی که زیر تسلط اجنبی باشد، لویه جرگه که امکان پذیر نیست. این تیز دوم اینکه ملت ما امروز تیت و پراگنده است، پنج تا شش ملیون در ایران و پاکستان تحت شرایط نا مناسب قرار دارند و اینها هم زیر نفوذ کسی هستند که به آنها لقمه ای نان می دهند. آنها را داخل احزاب کرده اند. این ها رای خود را به صورت مستقل و آزاد کمتر اظهار می توانند. در بین مملکت یک تا یک ونیم ملیون آواره است، لهذا لویه جرگه به این صورت امکان پذیر نیست. وقتی که ملت ما کمی آرام شد و مردم ما به خانه های خراب خود ساکن شوند آنوقت می توان لویه جرگه را دایر کرد.

خراسان: پس راه عملی درحال حاضر کدام است؟
دکتور: بهترین راه حل به نظر من این خواهد بود که به هر حال ملت باید دستگاهی داشته باشدکه ابراز رای کرده بتواند ، این چیز وجود ندارد . اما قوماندانهای مهم جبهات ، روسای احزاب و تشکیلات جنگی و جهادی در پاکستان و ایران و داخل افغانستان ، روحانیون ، ریش سفیدان قومی که شهرت خوب دارند و شما مردم و لو که فراری هستید ، همه موجود اند ، می توان جرگه ای دایر کرد به نام کانگرس ، شورا و یا هر نامی که مورد قبول واقع شود ، در این جرگه یک حکومت انتقالی طرف قبول مردم تشکیل شود ، سپس به طوری که در اعلامیه آمده ، به تشکیل لویه جرگه پرداخته شود
خراسان: آیا شما در زمینه امکانات مالی این گرد همایی که گفتید پیش بینی هایی دارید ؟
دکتور: این یک مسئله ثانوی است ، وقتی در جهاد ما صد ها ملیون دالر مصرف شده می تواند ، تامین مصارف این گرد همایی هم چندان دشوار نیست.
خراسان: آیا اشتراک کنندگان در این گرد همایی از جانب شما دعوت خواهند شد ؟
دکتور: من نه گفته ام که لویه جرگه را ما دعوت می کنیم ، من همیشه یک شعر حافظ را می خوانم که:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

من همیشه گفته ام که شما روسای تنظیم های جهادی از مردم دعوت کنید ، متن شما هستید ، ما درحاشیه هستیم . ما را لب دروازه بنشانند ، اگر نظر ما را سوال می کنند ، صدر مجلس آنها باشند ، لست بسازند ، همه به اختیار آنهاست.
خراسان: طوریکه اطلاع دارید چندی قبل اتحادیهٔ اسلامی مجاهدین افغانستان در پاکستان حکومت موقتی را تشکیل کرده اند . تقریباً به همان شکلی که شما گفتید . تا حدودی کوشش نمودند تا حمایت روحانیون صاحب اعتبار بزرگان قوم ، مجاهدین داخل و مربوط احزاب هفتگانه را نیز جلب نمایند ولی موفق نشدند . نهضت صلح چگونه می تواند حمایت اکثریت ملت افغانستان را برای تشکیل یک حکومت موقت دیگر جلب کند ؟
دکتور: این هفت تنظیمی که در پشاور است و ما کمال احترام به آنها

داریم ، این ها مجاهد هستند ، غازی هستند ، اما جهاد منحصر به اینها نیست . در داخل مملکت هم گروپ هایی هستند که به هیچ حزبی وابستگی ندارند و به صورت مستقل جهاد کرده اند و می کنند ، باز جهاد به صورت کل بوده کل مملکت ، اگر شما یک عدهٔ محدود کمونست و مزدور را بیرون بکنید ، دیگر جهاد به صورت کل گرفته است و شما مردمی که مجله خراسان را می کشید و به فکر مملکت می باشید هم جزء این جهاد هستید٠ لهذا جهاد منحصر به یک گروپ معین نیست ، اما این حرف ما از عزت و احترامی که به این تنظیم های خارج از کشور قایل هستیم کم نمی کند٠

برای اینها گفته شد که شما حکومتی بسازید که جانشین حکومت کابل شود . حکومت در پشت دروازه های بسته ساخته شد . اما به مجردی که از دروازه ها بیرون شدند ، یک تعداد شان اعتراض کردند که ما به این حکومت راضی نیستیم و این حکومت مظهر تمام اقوام و اقشار افغانستان نیست٠

خراسان: نظر شما در مورد این حکومت چیست؟

دکتور: ما نمی گوییم که این حکومت کاملاً مردود است ، من می گویم چرا خود روسای محترم تنظیم ها حکومت نساختند ، یکی رئیس جمهور می شد ، یکی صدراعظم و قوماندانهای مهم و چند نفر از مجاهدین دیگر هم جمع می شدند ، یک قاعدهٔ کلان به آن می دادند که امروز قابل قبول همه می بود . اینها درست می گویند که این حکومت شان مظهر ارادهٔ جهاد نیست . من معتقد هستم که دولت روس اسباب این را فراهم می کند که حکومت کمونستی از بین نرود . اگر یک حکومت مظهر ارادهٔ مردم اعلان شود ، دنیای خارج هم آنرا به رسمیت خواهد شناخت . از انارشی و از تجزیه و از لبنان شدن افغانستان جلوگیری می شود . حالا که روس مجبور به عقب نشینی شده است و ما جنگ را می بریم ، باید بکوشیم که صلح را نبازیم٠

خراسان: اگر حکومتی را که شما پیشنهاد کردید ، به وجود نیاید چه خواهد شد ؟

دکتور: باید بیاید٠٠٠ باید بیاید! ما چه کرده می توانیم ، ما سلاح نداریم ، ما یک سلاح دلیل داریم ، در جهاد ما امروز متاسفانه دست منافع خارجی در صلح و جنگ بازی می کند . منافع علیای افغانستان باید در تشکیل یک حکومت معیار باشد نه منافع پاکستان یا ایران یا هندوستان و یا یک مملکت دیگر . این را ما می گوییم . مگر بدون شک هیچ چیز در

جهان کاملاً جدا از ارتباط منافع خارجی که به ما در جنگ کمک کرده اند ، در صلح نیز کمک کنند نیست . فرض کنیم احزاب ما که امروز در پاکستان و ایران هستند ، اینها مجبورند که منافع این ممالک را تا حدودی رعایت کنند ، دولت امریکا در کشمکش بزرگ با کمونیسم بین المللی بوده و افغانستان وسیلهٔ این مجادله قرار گرفت . به ارادهٔ خداوند ، مردم مجاهد ما کمونیسم را شکستاندند و راه شکست کمونیسم را باز کردند. ما همیشه گفته ایم که از همین جا شکست کمونیسم شروع شده و این آغاز ، انجام کمونیسم و امپراتوری شوروی است. تمام کوشش و دویدن های ما برای این است که به مردم مجاهد خود الحاح کنیم دست بزرگان جهاد را بگیریم و ببوسیم و بگوییم که کوشش کنید که به هم راه بیایید و در عین حال ممالک دیگر و منابع ذیدخل خارجی را قانع بسازیم. افغانستان که جنگ را برده ، نباید صلح را ببازد.

خراسان: آیا کنفرانس صلح پیشنهادی شما ، رهبری واحد را تعیین خواهد کرد و یا رهبری متعددی که فعلاً پراگنده است به همین ترتیب ادامه خواهد یافت؟

دکتور: کسی مرا سوال کرد که تو امروز آمدی ، یک دفعهٔ دیگر چند سال پیش آمده بودی و بعد گم شدی و رفتی. من گفتم ، من گم نشده ام ، من بودم ، مگر چشم تو مرا نمی دید ، عینک تاریک داشتی ، در همین ۹ سال ما می تپیم و تمام مساعی ما در بیرون همین بود که اگر بشود در جهاد ما یک رهبری واحد از خود آنها به وجود بیاید . در سال ۸۰ به پاکستان رفتم ، یکی از رهبران جهاد ضمن صحبت به من گفت که داکتر محمد یوسف تو یک سیاستمدار هستی و ما مردم ملا هستیم ، تو آمدی که جای ما را بگیری . من برایش گفتم که برادر مجاهد به خدا قسم که این کار را نمی کنیم ، اگر شما می خواهید دست خود را روی قرآن عظیم الشاءن می گذارم که هیچ چیز توقع ندارم غیر از اینکه جهاد مردم ما زیر یک رهبری واحد قرار گیرد . من برای شان گفتم شما کوشش کنید ، امروز وزیر خارجه ایران قطب زاده به نام شما می رود و به نام افغانستان حرف می زند ، وزیر خارجهٔ پاکستان آغا شاهی به جای افغانها گپ می زند ، شما چرا یک پلیت فورم سیاسی نمی سازید و چرا یک رهبری واحد سیاسی اختیار نمی کنید که همین کار ها به دست خود تان انجام شود . شما باید کرسی نمایندگی کشور در ملل متحد را متنازع فیه سازید . در کنفرانس های بین المللی راه پیدا کنید ، شما به عنوان ناظر شرکت نکنید بلکه به عنوان نمایندهٔ بر حق مردم افغانستان شرکت کنید ، تمام

کوشش ما در راه به وجود آوردن یک رهبری واحد از میان خود مجاهدین بود ، از آقای گلبدین حکمتیار گرفته تا آقای صبغت الله مجددی ، ولی متاسفانه نشد ، زیاد تقصیر آنها هم نیست زیرا دخالت دیگران و نفوذ خارجی رول عمده ای را بازی می کند .

هنوز معاهدهٔ ژنیو و صحبتی از خروج عساکر روسیه در میان نبود که من پروژه ای ساختم ، عده ای با هم نشستیم و پیشنهاد تدویر ممثل لویه جرگه را کردیم ، این مسوده را به بزرگان خویش در پشاور فرستادیم و خواهش کردیم در صورت امکان حتی از داخل کشور نمایندگانی بیرون آورند و از کمپ های مهاجرین نمایندگانی بگیرند ، جرگه ممثلی بسازند و سعی کنند زعامت واحدی اختیار نمایند تا حکومت جلای وطن بسازند که در اولین فرصت جانشین حکومت کابل گردد . به آن پروژه اصلاً اعتنایی نکردند.

در پاسخ به سوال شما ، اگر این زعامت واحد به وجود بیاید یکی از آرزو های شما و ما خواهد بود . امید وار هستیم از میان این جرگه یک زعامت به وجود بیاید ، حالا زعامت فردی هم نمی گویم ، هر هفت شان با اشتراک چند نفر دیگر بیایند زعامتی درست کنند یکی رئیس جمهور ، یکی رئیس حکومت و...حالا گیرم این پروژه غیر عملی و غلط ، ولی بالاخره باید یک کاری بشود ، طرح برای صلحی که حالا نزدیک دروازهٔ افغانستان است ریخته شود و عملی گردد یا نه؟ مملکتی شکسته و ریخته را چگونه آباد سازیم؟ مقصد من این است که پاسخ صریحی برای این سوال بیابم.

خراسان: در قسمتی از اعلامیه «نهضت صلح» از میان رفتن حکومت کابل امر غیر قابل اجتناب ذکر شده و شما در گفتار امروز نیز به این مسئله اشاره کردید که مانند پر کاه در مقابل طوفان از بین می رود . بیایید فرض کنیم که روس با اینهمه مصارف و شقاوتی که در طول ده سال متحمل شده ، بخواهد به نوعی ، حکومت مزدورش را نگهدارد . در این مورد چه پیش بینی می کنید ، با توجه به اینکه اعتماد به قول روسها نادرست است و آنها همیشه از حیله و نیرنگ کار گرفته اند . آنها بیش از ۶۰ سال نقشه کشیدند تا به افغانستان تجاوز کردند ، حالا هم در ژنیو تاکید کردند که به حکومت کابل اسلحه می دهند و این کار ممکنست حکومت مزدور را به این ا شتباه مکرر وا دارد که گویا با در یافت اسلحه بیشتر بتواند به عمر خود دوام بدهد . از طرفی نجیب چندی پیش در پارلمان خود ساخته اش گفت که در طول تاریخ هیچ حکومتی به

قدرت حکومت فعلی کابل وجود نداشته است ، علاوتاً تا به همین حالا از هیچگونه جرم و جنایت و قساوت دریغ نکرده اند . با تمام این حرفها شاید کوشش کنند خدای نا کرده جهاد را ضعیف کنند و حالتی به وجود بیاورند که حکومت کابل دیر پا گردد ، آیا قرینه ای یا قرینه های کاملاً قانع کننده ای وجود دارد که روسها حتماً می برآیند و از حکومت مزدور پشتیبانی بیشترنخواهند کرد ؟

دکتور: بر آمدن روسها از افغانستان را باید در یک زمینه بزرگ سیاست جهانی بررسی کنیم . همچنانکه تجاوز شان به افغانستان را در ده سال قبل هم باید در عین زمینه تحلیل کرد. (البته باید تذکر بدهم که بسیاری از اوقات به من گفته شده است که شما ها زمینه آمدن روسها را مهیا کردید ،ظاهر شاه مهیا کرد ، داود کرد ، در این جای شک نیست که سیاست های داخلی هم رولی مهم بازی کرده است ولی این تنها دلیل آمدن روسها نیست) ، روسها هنگامی به افغانستان تجاوز کردند که فکر می کردند جهان در خواب است. همین منطقه خود ما را فرض کنیم ، در آنزمان در ایران چه وضعی بود ؟ در پاکستان چه وضعی بود ؟ و در جهان به یاد بیاوریم که در افریقا و امریکای لاتین چه می گذشت؟ در همه جا روسها موفق بودند ، حکومت های دست نشانده شان یکی بعد دیگر به قدرت رسانده می شد ، امریکا زیر تاثیر شکست در جنگ ویتنام حالت بدی داشت ، یکی از ضعیف ترین حکومت های امریکا از نظر سیاست خارجی رویکار بود . به این ترتیب روسها فکر می کردند که جهان ، افغانستان را در طبق نقره ای گذاشته و به وی پیشکش میکند ، فکر می کردند ظرف شش هفته تمام افغانستان را فتح خواهند کرد ، برژنف احمق چنین فکر می کرد و ما افغانها را نشناخته بودند . در حال حاضر هم برآمدن روسها را باید در زمینه سیاست جهانی ، سیاست منطقه و سیاست داخلی آن بررسی کنیم . مردم افغانستان با اتکاء به خداوند بزرگ و با عشق به وطن ، جلو پیشرفت روسها را گرفتند ، مردانه جنگیدند و روسها را شکست دادند . پاکستان در همین ده سال دارای حکومت مقتدر گردید ، جنگ ایران و عراق متوقف شده و امید است دو کشور مسلمان هر چه زود تر صلح کنند ، در شرق میانه همه جا سیاست های شوروی ضعیف شده ، در میان افریقا حالا کیوبایی ها از انگولا می بر آیند ، ویتنامی ها از کمبودیا و افریقای جنوبی از نامیبیا بیرون می شوند . روسها هم می گویند از افغانستان می برآییم . اوضاع امریکای لاتین با ده سال قبل فرق کرده ، در اروپای شرقی اوضاع نسبت به چند سال قبل

کاملاً متفاوت است و شما همه شاهد این تغییرات بزرگ هستید . من از اول گفته بودم که شروع تجاوز روس به افغانستان آغاز خاتمه امپراتوری روسیه است و حالا الحمدلله به چشم می بینیم که چنین است. شما در تلویزیون ها می بینید و در اخبار ها می خوانید که مشکلات داخلی روسیه به کدام حد رسیده . واقعیت این است که یک اقتصاد درهم ریخته روسیه را مجبور کرده تا در سیاست هایش تجدید نظر کند ، روسها خود این واقعیت را که در مقابل مردم افغانستان شکست خورده اند می دانند و حالا روز نامه های روسی این واقعیت را برای مردمش بیان می کند . گربه چف متوجه نو سازی کشور خود است . این همه را متوجه شدند که کمونیسم به قهقرا می رود و در مقابل غربی ها منهدم می شوند . بالاخره آدمی پیدا شد که این جرئت و قدرت را دارد که به اشتباهات گذشته متوجه شود ، همانطوری که در چین واقع شد و رهبران آن مجبور شدند راه های جدیدی در پیش گیرند در روسیه هم حالا واقع شده است . آنها راه همکاری با غرب را پیش گرفته اند و این از باب دوستی نیست . دوستی اصلاً معیار ندارد ، بلکه اصل اشتراک منافع است .

به این ترتیب من معتقدم که روسیه از افغانستان بر آمدنی است و اگر مجاهدین هنگام بر آمدن آنها حمله نکنند ، آنها زودتر می بر آیند.

خراسان: اگر حکومت کابل از پای ننشست چون به هر حال می داند که دیر یا زود از بین می رود بنابر این بخواهد تلاشهای مذبوحانه کرده و مقاومت کند و جنگ را به درازا بکشد چه؟

دکتور: این خطر موجود است که حکومت کابل بماند ولی این خطر از کجا ناشی می شود؟ این خطر از بی اتفاقی میان مجاهدین ، از نفاق رهبران ، از بی نظمی . بلی خدای نا کرده اگر حکومت مزدور کابل قوت بگیرد ، این قوتش ناشی از ضعف ما خواهد بود ، جهاد نباید ضعیف شود ، نه از نظر نظامی و نه از نظر سیاسی . جهاد از نظر سیاسی باید شدیداً تقویه گردد.

خراسان: آیا شما با روسها مذاکراتی داشته اید ؟

دکتور: من با روسها تماس نداشته و ندارم ، ولی از مقامات کشور های غربی که با من صحبت کرده اند ، شنیده ام که روسها مصمم هستند که از افغانستان برآیند ولی منتظر هستند تا دولتی قابل قبول مردم به وجود بیاید تا روسها از پشتیبانی حکومت کابل دست بر دارد ، یعنی حکومتی به وجود بیاید که جای حکومت فعلی کابل را بگیرد . این موضوع را به پاکستانی ها و امریکایی ها و کورد ویز گفته اند .

من از مجموع حقایق فوق استباط می کنم که روسها از افغانستان رفتنی هستند ، این را هم باید گفت وقتی روسها از افغانستان رفتند ، علایق شان از افغانستان کاملاً بریده نمی شود . این وظیفه مهم حکومات مستقل بعدی است تا در روابط خود با روسیه بسیار محتاط باشند و از گذشته پند گیرند . من همیشه گفته ام بگذارید روسها به صورت مسالمت آمیز از کشور برآیند ولی همین مسئله را نیز بر من ایراد می گیرند .

خراسان: چرا شما پیشنهاد می کنید که مجاهدین بگذارند روسها به صورت مسالمت آمیز برآیند ؟

دکتور: من می گویم سراسر مملکت مخروبه شده ، قسمت اعظم مردم به کابل پناه آورده اند ، تراکم نفوس بسیار زیاد است ، روسها و نوکران پناهگاهها دارند و کمتر از حملات راکت مجاهدین صدمه می بینند ، این مردم بیچاره و غریب کار و بی گناه است که بیشترین لطمه و صدمه را می خورند ، اگر مجاهدین یک راکت فیر کنند ، روسها و خلقی ها و پرچمی ها ، دهها تای دیگر به نام آنها فیر می کنند . فکر کنید وقتی روسها از افغانستان برآمدند ، عناصر فعال و مهم خلق و پرچم به دست کسی نمی آید ، همه آنها فراری می شوند ، وسایط و وسایل دارند ، با طیاره می روند ، باقی می ماند اشخاص درجه پایین که به خاطر لقمه نانی شامل کار دولت است ، آنها قابل عفو اند ، چنانکه آقای حکمتیار نیز گفته اند که ما نادمین وتاییین را عفو می کنیم ، منظور من این است که وسایل رفتن روسها را و نوکران شان را مهیا کنیم . این وسایل چیست؟ اول وسایل دیپلماسی بین روسیه و امریکا و تماس های مداوم آنها درین باب . دوم تعیین زعامت آینده و تاسیس یک حکومت موقت مورد پذیرش عامه مردم . در این صورت آنها زودتر می روند ، لذا باید از راه مصالحه پیش رفت چنانکه پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد (ص) نیز اول سران کشور ها را با نامه و از راه مسالمت آمیز دعوت به پذیرش اسلام می کردند ، چنانچه آنها از طریق مسالمت آمیز قبول می کردند ، جنگی واقع نمی شد و اگر نمی پذیرفتند آنوقت جنگ می شد ، حالا هم اگر با این وسایل حکومت کابل از بین رفت که چه بهتر در غیر آن جنگ را آن وقت هم می شود ادامه داد.

خراسان: فرض کنیم روسها رفتند و حکومت کابل به جا ماند ، کدام حکومتی باید جای آنرا بگیرد ؟ این حکومتی که در پشاور ساخته شد و حتی مورد پذیرش تمام شان نیست ، چی می شود ؟

دکتور: من می گویم بگذارید با مسالمت برآیند برای اینکه چقدر شهید

و کشته و معلول دادیم ، چقدر جوان افغان مانده که بتواند برای بازسازی کار کند ؟ با حملات بیشتر عده بیشتر از بین می رود ، چرا باز هم کشته بدهیم؟ حکومت مزدور حالا نو جوانان ۱۲ و ۱۳ ساله را به عسکری برده ، آیا باید آنها را هم کشت؟ وقتی چنین باشد و حمله و دفاع صورت بگیرد ، خونها آنقدر به جوش می آید که دیگر کسی را لازم نیست به الزام کمونیسم کشت بلکه انتقام های شخصی جانشین آن می شود ، این و اقعیت است که وقتی جرمنی از فرانسه برآمد ، ۳۰۰ هزار فرانسوی را فرانسوی کشت به جرم طرفداری از بیگانه ، در حالی که چنین نبود بلکه عناد های شخصی دلیل کشته شدن آنها بود . من از این می ترسم که کوچه های کابل را جوی خون بگیرد و جنگهای شخصی در آنجا فیصله شود ، کمونست ها خود را نجات دهند و مردم و جوانان بیچاره و بی گناه کشته شود ، آخر چرا ؟ من همان عفو عمومی را که آقای حکمتیار گفته ، تکرار کرده ام ، حرف دیگری که نزده ام ، وقتی روسها بر آمد و حکومت کابل سقوط کرد آیا کسی را در سر تا سر افغانستان پیدا خواهید کرد که بگوید من پرچمی یا خلقی هستم؟

خراسان: تاریخ بیست سال اخیر وطن ما کار نامه های شما را در دل خود ضبط کرده و قضاوت راجع به آن مسلماً با ملت خواهد بود ، در حال حاضر شما وضع خود را چگونه ارزیابی می کنید ؟

دکتور: امروز تنظیم های ما در پاکستان از من ناراضی هستند ، حتی در اعلامیه ای گفته اند که «یک تعداد عناصری در تلاش هستند تا رهبری جهاد را به دست آرند.» شما خبر دارید که مرحوم ضیاء الحق قبل از امضای موافقتنامه ژنیو طی بیانیه ای گفت که اگر روسها از افغانستان بیرون روند ، هماندم وی حاضر است رژیم کابل را به رسمیت بشناسد . همچنان وی طی مصاحبه ای با روز نامه مشهور انگلیس پیشنهاد کرده بود تا برای ایجاد صلح در افغانستان یک حکومت مشترک تشکیل شود و اشتراک کنندگان پیشنهاد وی عبارت بود از بعضی اعضای حکومت موجود کابل ، ثلث از مجاهدین و ثلث دیگر از تکنوکرات ها و بی طرف . اما وقتی من در مصاحبه ای با صدای امریکا در زمینه حرفها یی گفتم ، در پشاور عده ای فقط بخش از مصاحبه را (بدون ذکر مطالب قبلی و بعدی) نشر کردند و در نتیجه خلاف آنچه اظهار شده بود پخش گردید. وقتی ضیاء الحق موضوعات را به آن صراحت اعلام می کرد ، در پشاور صدای مخالفی بلند نمی گردید ، ولی وقتی من می گویم که قوت های ذیدخل اولتر از همه مجاهدین اند و بعد از روسیه و پاکستان و امریکا رژیم کابل

را یاد می کنم ، تعبیر نا درست می شود و می گویند دکتور محمد یوسف اجنت روسها ست و می خواهد کابل رهبری و عوض نجیب حکومت تشکیل دهد . من تمام این حرفها را می شنوم اما هیچکدام آنها باعث یاءس من نمی شود .

خراسان: آیا شما به کانگرس امریکا پیشنهاد خواهید کرد تا سلاح بیشتر به مجاهدین ارسال نگردد ؟

دکتور: این موضوع یک شمشیر دو دمه است ، قرار اظهار بعضی قوماندان ها در افغانستان سلاح کافی ذخیره شده است . من گاهگاهی از آینده افغانستان واقعاً واهمه می گیرم . اینکه قهرمانی در جنگ از مشخصات افغانهاست ، در آن شکی نیست . ولی ما مردم سیاست و صلح نیستیم و متاسفانه صلح را در فرصت های گذشته ، همیشه باخته ایم. شما می دانید که امروز افغانستان انبار سلاح است .

خراسان: اگر خانم بوتو در پاکستان پیروز شود وضع چه خواهد شد ؟

دکتور: سیاست مرحوم ضیاءالحق سیاست دوران جنگ بود ، ولی حالا باید سیاست صلح پیش گرفته شود . بی نظیر بوتو اعلام کرده است که از مجاهدین طرفداری می کند و جهاد افغانستان را تایید می نماید . روسیه هم در حال حاضر فشار بسیار شدیدی بر پاکستان وارد می آورد ، اعلامیه اخیر گرسانیوف در هفت ماده و متهم ساختن پاکستان در تخطی از معاهده ژنیو نیز از همین قبیل فشار هاست . در صورت رویکار آمدن خانم بوتو یا جونیجو ، با موجودیت یعقوب خان و دیگر احتمالات به نظر می رسد که در سیاست کلی پاکستان تغییرات به وجود خواهد آمد . حالا هم تقاضای ما از پاکستان این است که هنگام جنگ با ما کمک کردید و جنگ را بردیم ، حالا کمک کنید که صلح را نبازیم .

خراسان: جناب دکتور بگذارید کمی به عقب برگردیم به دوران صدارت شما ، در تدوین قانون اساسی تا کجا افکار شما دخیل بود و تا کدام اندازه شما از آن رضایت داشتید ؟

دکتور: تاریخچه این موضوع برای شما روشن است ، همه می دانید که در آخر دورهٔ صدارت محمد داود مشکلات زیادی پیدا شده بود ، سیاست خارجی ما خراب بود ، دولت های اسلامی و غربی از ما دور شده بودند ، اقتصاد مملکت خراب بود ، سیاست پشتونستان مشکلات جدی به وجود آورده بود و حلول روسها در میان معارف و عسکری خطرات زیادی بار آورده بود . مسئله باجور واقعه بسیار بدی بود. میان خانوادهٔ سلطنتی قدرت های دیگر به وجود آمد و نفاق هایی پیدا شد که همگی زمینه

های تشویش را فراهم می کرد . پادشاه هم می خواست آهسته آهسته خود را از تاثیر اعمام و پسران اعمام برهاند و به اصطلاح خودی بنمایاند . شخصیتی دیگری هم در خانواده پیدا شد که می خواست کاری بکند و او سردار عبدالولی بود . چنین زمینه ای در آن موقع آماده شده بود . داود خان مرحوم می خواست حزبی بسازد و قدرت را از طریق حزب دو باره به دست بیاورد. بهر حال من که از اعضای فعال کابینه سردار بودم ، همیشه در مجالس بی پروا و صریح صحبت می کردم . سردار محمد داود و سردار محمد نعیم هر دو حرفهایم را می شنیدند و با اینکه گاهگاهی صراحت لهجه من آنها را می آزرد ، ولی آنها همیشه وقار مرا حفظ می کردند ، در مجالسی که در همان اواخر در منزل سردار محمد داود دایر می شد و منهم حضور داشتم سخن از دموکراسی و آزادی های فردی گفته می شد .

من خود نمی توانستم بپذیرم اشخاصی که از کودکی اتوکرات بوده و حرف حرف آنها بوده ، چگونه می توانند یک شبه دموکرات شوند . این حرف من از احترام من به آنها که همکار شان بوده ام نمی کاهد ، مگر حقایق تاریخی همین هاست . من به آنها گفتم اگر واقعاً خواستار آوردن دموکراسی هستید باید حکومت از سلطنت جدا شود . اگر شما حزبی بسازید باز مردم می گویند همانها هستند منتهی در لباس حزب ، باز هم اتکا به عرق و خون دارند ، لذا بگذارید حکومت را مردم تشکیل کنند ، مقام سلطنت علیحده باشد . در آن مجلس که من این حرفها را گفتم ، علی محمد خان معاون صدارت ، سید عبدالله وزیر مالیه ، دکتور علی احمد پوپل وزیر معارف ، غلام محمد شیرزاد وزیر تجارت و سید شمس الدین مجروح وزیر عدلیه و چند تن دیگر حاضر بودند . تنها کسی که از من پشتیبانی کرد و سر جنباند ، سید شمس الدین مجروح بود ، دیگران همگی مخالف بودند ولی من تا اخیر مجلس اصرار کردم که اگر شما واقعاً به آنچه می گویید صادق هستید ، می گویید ، حکومت را از سلطنت جدا کنید ، شما دیگر در حکومت اشتراک نداشته باشید ، و مجلس ختم شد .

خراسان: بدینگونه که شما می گویید ، و تاریخ نشان می دهد ، پیشنهاد شما تا اندازه ای عملی شد ، نشد ؟

دکتور: سردار محمد داود پیشنهادی نوشت و به شاه فرستاد (وقتی هم جمهوریت را تاسیس کرد آن پیشنهاد را به اطلاع مردم رسانید) . من از حوادثی که در خانواده شاهی رخ داده بود خبری نداشتم . بعد از مدتی

نزد سردار داود رفتم ، بسیار به قهر بود ، گفت من پیشهاد را به شاه داده ام و وی آنرا با خود به جلال آباد برده و هنوز پاسخی نداده ، لذا من دیروز از وظیفهٔ صدارت استعفی کردم . گفتم: کار درستی نکردید ، وقتی شما به این صورت از حکومت کنار بروید ، هر حکومتی که بعد از شما بیاید و شما مخالف آن باشید اصولاً نمی تواند حکومت موفقی باشد ، بهتر آنست که شما مثل یک پدر مهربان از حکومت بعدی پشتیبانی و تایید کنید تا بتواند کاری بکند . گفت حالا کاری است که کرده ام و دیگر هم نمی آیم .

استعفای داود خان از طرف پادشاه قبول شد . ظاهر شاه منتظر بود که داود خان خود استعفی کند و به اصطلاح از گیر او خلاص شود ، حالا مسئله مهم این شده بود که کسی را پیدا کنند که بلای جانشان نباشد . جستند و جستند ، قرعه فال به نام بیچاره افتاد... به من گفتند بیا و صدراعظم افغانستان شو . من به پادشاه گفتم (خود شان زنده هستند) ، من گفتم من اصلاً معلم هستم ، وزارت را هم به اجبار قبول کرده بودم ، من قدرت حکومت کردن بعد از حکومت سردار محمد داود خان را ندارم ، مسایل بسیار حادی در کشور واقع شده ، مسئله پشتونستان ، مسایل اقتصاد و مسایل روس و مشکلات بسیار دیگر... اعلیحضرت اصرار زیاد کردند ، بعد از صحبت های خصوصی ای که داشتیم ، من بالاخره عهدهٔ صدارت را قبول کردم و موضوع قانون اساسی را پیش کشیدم . من به شاه گفتم اگر صدارت را به من می دهید ، من از خانوادهٔ شما نیستم ، از خانوادهٔ متوسط الحالی هستم ، کدام قومی پشت سر من ایستاده نیست ، نفوذی غیر از تجارب خود ندارم ، لذا من صلاحیت کامل صدارت را می خواهم تا بتوانم کار کنم ، نه اینکه صدراعظم به نام باشم ، لذا وزیر مرا شما مقرر نکنید ، از فامیل تان کسی اعمال نفوذ نکند ، من این کار را به لطف خداوند (ج) و توکل به ذات وی و به اعتماد به قول شما بول کردم . لذا بگذارید خودم کار کنم. گفتند تو میدانی و صدارتت. من گفتم شما پادشاه هستید ، هیچ کاری بدون مصلحت شما شده نمی تواند ، البته کار های جزیی مثل مقرری یک مدیر و رئیس را بدون استیذان شما خواهم کرد ، اما در مورد امور مهمه که سر نوشت مملکت با آن ارتباط دارد ، شما باید نظر بدهید و بدون اقناع شما کاری نخواهم کرد ، اگر کاری خوب شد به نام مقام سلطنت است و اگر بد شد به نام دکتور محمد یوسف ، ولی اهمیت ندارد ، مقام سلطنت به جای خود می ماند.

این بود طرز فکر من ، لذا قانون اساسی بر مبنای این تفکر به وجود

آمد . کمسیونی تعیین کردم مرکب از قانون دانها و حقوقدانها و مردم با تجربه . تمام قوانین مترقی را که خصوصیات آن با خصوصیات مملکت ما مقداری توافق داشت جمع کردند ، از جمله موسی شفیق مرحوم نیز در تدوین آن قانون سهم زیادی داشت. کمسیون قانون اساسی را فصل به فصل مسوده می کرد ، به من می داد ، من مطالعه کرده با آنها جلسه می کردم ، نظریات تحلیل و تجزیه می شد ، وقتی به توافق می رسیدیم نسخه ای از آنرا به پادشاه می دادم و شاید پادشاه نقلی از آن را به سردار محمد داود می داد .

به این صورت قانون اساسی ساخته شد ، شاید این قانون خلا هایی داشت ، نارسایی هایی داشت ، ولی تجربهٔ اولی بود . یک اشتباهی که در این قانون شده بود این بود که نسبت به عکس ا لعمل بسیار شدیدی که در مقابل حکومت های بسیار قوی گذشته موجود بود ، در این قانون صلاحیت های بسیار به دو قوهٔ دیگر یعنی قضائیه و مقننه داده شد و در نتیجه حکومت بسیار ضعیف گردید . بسیاری از شما آن قانون را مطالعه کرده اید ، سعی زیاد شد تا حکومت از سلطنت جدا شود و این به خاطر عده ای هستند که مرا به همین سبب گناهکار می دانند و هنوز هم مرا نبخشیده اند ، آنها فکر می کنند من این کار را بنابر عداوت کرده ام در حالی که بنابر مصلحت کشور بود.

خراسان: بعد از واقعهٔ سه عقرب در حالیکه شورا برای تان رای اعتماد داد ، چرا شما استعفی کردید ؟

دکتور: دست های زیادی از درون و بیرون به کار افتاد که فضای گفت و شنود را میان شاه و من مکدر ساخت. شاه در اوایل به من اعتماد زیاد داشت ، هفته یک بار به خانه من می آمد و پیاله ای چای با من صرف میکرد . در این ضمن من همه مسایل را بی پرده چنانکه بود برایشان می گفتم ، حقایق را می گفتم ، بعضاً حقایق بسیار تلخ را بازگو می کردم و برایشان می گفتم این حقایق که برایتان می گویم ، ناگوار است و ممکن است روزی باعث کدورت خاطر شما گردد و شاید از من آزرده شوید ، ولی این مهم نیست ، مهم این است که شما این حقایق را بدانید ، بودن و نبودن من مهم نیست.

خراسان: با وجود گفتن این حقایق باز هم شما صدراعظم مورد اعتماد پادشاه بودید ؟

دکتور: بلی ، ولی همانطوریکه گفتم دست ها و حسادت ها کار خود را کرد ، واقعه سوم عقرب به و قوع پیوست ، واقعه ای که کمونست ها در آن

دست مستقیم داشتند و آنرا به وجود آوردند . من آنروز برای گرفتن رای اعتماد به شورا رفته بودم و داخل شورا قرار داشتم و هیچ خبری نداشتم که در بیرون چه می گذرد ، شورا جلسه را سری اعلام کرد و وقتی موضوع رای گیری تمام شد و من رای اعتماد گرفتم ، از شورا برآمدم که گفتند تظاهراتی صورت گرفته و در آن دو یا سه نفر کشته شده است.

خراسان: به این ترتیب شمارهٔ دقیق کشته شدگان را نمی دانستید ، آیا کسی راپور درستی برای تان نداد؟

دکتور: به هر حال کشته شدن همین دو یا سه نفر در تظاهرات سه عقرب به قدرت اوج گرفت که حتی خبر رسانی های جهان آنرا به صد نفر و صد ها نفر رسانیدند و در روزنامه ها نوشتند که در مظاهرات کابل سه صد نفر کشته شده است ، بعضی از تاریخ نگاران هم دچار این اشتباه شده و تعداد کشته شدگان را رقم های درشتی ثبت کرده اند از جمله لود ویک ادمک هم در کتابی این مطلب را نوشته است.

بهر حال ، باید اضافه کنم که همانروز قبل از رفتن به شورا ، به من از اینکه مظاهراتی خواهد شد ، اطلاع داده بودند و من هم همان لحظه به پادشاه تیلفون کردم و گفتم که شنیده ام یک تعداد می خواهند مظاهره کنند ، نگذارید غیر از پولیس کسی دیگری برای حفظ انتظام بیاید و خواهش کردم کس از خانوادهٔ نیز دخالت نکند . با وصف این تذکر ، افراد عسکری وارد صحنه شده بودند و دست پاچگی عجیبی رخ داد . من به پادشاه گفتم منتظر چنین واقعات باید باشیم ، اگر می خواهید مردم به حال بیایند . وقتی سر دیگی را که در حالت جوش است باز می کنید بخار فراوانی در آن جمع شده که در حال انفلاق است ، اگر بگذارید که این بخار ها آهسته آهسته بیرون شود ، همه چیز درست می شود ، ولی قبول نکردند و اصلاً فضا بسیار خطرناک شد . بعضی ها حتی آوازه کردند که دکتور محمد یوسف سلاح تقسیم کرده و عده ای را مسلح ساخته است ، در حالیکه من کودتایی نمی خواستم ، اصولاً چرا سلاح تقسیم می کردم؟ ولی تفرقه افگنی منظور آنها بود ، اگر به خاطر شما باشد در گذشته در کارت های هویت و تذکره ها معمولاً یکی از سئوالات مسئله قومیت بود ، من بار ها مخالفت کرده می گفتم از برای خدا این مسئله باعث تفرقه و نفاق می گردد ، ننویسید ، قوم مردم را نپرسید ، بگذارید همگی افغان باشیم . من می گفتم همه ما اول افغان هستیم ، این درست نیست که قوم هر کسی را پرسان کرد ، حال هم طرز فکر من همین است . البته پشتون برادر ماست ولی همه افغان هستیم و

برادر هم . این موضوع را وقتی هم در قانون اساسی گنجاندیم شما می دانید به چه مشکلاتی برخوردم؟ یک عده از برادران پشتون نزد من آمدند و گفتند تو نام ما را هم از ما گرفتی ، افغان ما هستیم ، من جواب دادم تو پشتون هستی ، تو مرد پشتون هستی ، مگر افغان همۀ ما هستیم ، هر که از افغانستان است افغان است.

به این ترتیب من معتقد بودم که سلطنت باید در امور دخالت نکند ، بگذارند حکومت کارش را بکند ، اگر اشتباه کرد اعضای آنرا به دار بزنند . ولی مقام شاه به حیث نگاهدارندۀ وحدت مملکت باشد در حالیکه مقام سلطنت را آنقدر پایین آوردند که به هر چیز غرض گرفتند .
-۱- سردار محمد داود از یک طرف ، -۲- کسانی دیگر از دربار از سوی دیگر ، -۳- مردم رشوه خواری را که من آنها را موقوف کرده بودم و از چند جا معاش می خوردند از طرف سومی ، -٤-کمونست ها هم ازین فضای مشوب استفاده کرده از سوی چارمی مداخله می کردند .

در چنین حالی من گفتم با اینکه رای اعتماد گرفته ام ، به کار ادامه نمی دهم ، شاید این تشوب امور بیشتر شود و این به خیر ملت نیست و ایثار را قبول کردم ، رفتم حضور اعلیحضرت و استعفای خود را پیش کردم .

خراسان: آیا ممکن است در بارۀ قانون احزاب معلوماتی بدهید ، همه می خواهند بدانند که به اصطلاح کی آنرا زیر زانوی خود زد . تا جاییکه معلوم است قانون از شورا گذشت و حتی خبر آن در رادیو هم پخش گردید. ولی عدم انفاذ آن باعث مشالفت های بعدی گردید بدین معنی که چپی ها به صورت مخفی اما به پشتیبانی روسیه حزب خود را ساختند ولی احزاب راستی تقریباً ممنوع ساخته شد.

دکتور: به نظر من پاسخ این پرسش بازهم بر می گردد به همان صداقت و باور کسانی که ادعای آزادی و دموکراسی داشتند یعنی سردار محمد داود سردار محمد نعیم و خانوادۀ پادشاهی. اگر آنها و اقعاً به آن اعتقاد می داشتند بالاخره کاری می شد . قانون احزاب را ما مسوده کردیم و بعد از تصویب شورا نزد پادشاه ماند. اینکه قانون احزاب چرا پاس نشد شاید هم پادشاه را بیم می دادند که اگر احزاب به وجود بیاید قدرت را از مقام سلطنت خواهند گرفت . بعضی اشخاص دور قاب بادنجان چین هستند که دور دربار را می گیرند و مقاصد خود را انجام می دهند ، خود اعلیحضرت هم شخص بسیار نجیب ، شریف و یک جنتلمن به تمام معنی هستند مگر چنانچه خود می گویند یک ارادۀ قوی نداشتند و زیر تاثیر حرف مردم می رفتند وشاید امروز هم زیر تاثیر حرف بعضی مردم بروند .

نمی فهم چرا قانون احزاب را پاس نکردند ، جواب تان را نمی توانم بگویم .

خراسان: جناب دکتور ، شما قبلاً از صلاحیت صحبت کردید و گفتید با شاه به این فیصله رسیدید که بدون صلاحیت عهدهٔ صدارت را نمی پذیرید ، آیا واقعاً این صلاحیت به شما داده شد ؟

دکتور: من آدمی بودم که هر پُستی را که به من می دادند صلاحیت کامل آن پُست را طالب می شدم . وقتی هم این صلاحیت را از من دریغ می کردند ، من به آسانی از وظیفه کنار می رفتم ، چنانچه وقتی احساس کردم که صلاحیت های صدارت از من سلب گردید ، همان لحظه کنار رفتم .

خراسان: در این سفر تان چه تفاوت هایی در میان افغانها ، نسبت به سفر های قبلی تان می بینید ؟

دکتور: یک اتفاق نظر می بینم ، مردم متوجه شده اند که کاری باید شود ، در مجالس پیشتر در جرمنی و دیگر کشور های اروپایی و چند شهر امریکا که رفته ام و مجالس دایر شده ، یک اکثریت صامتی در گذشته واهمه داشتند و از ابراز نظر می ترسیدند ، چهار نفر ماجراجو در مجالس جا گرفته و هنگام بحث از بالا تا پایین همه را دشنام می دادند و مجلس را مختل می کردند . مگر حالا این اکثریت صامت ابراز نظر می کنند ، بحث می کنند ، سئوالات معقول می نمایند و حتی ابراز احساسات می کنند و رای می دهند . فکر می کنم یک تحولی آمده و مردم متوجه هستند که خطرات بزرگی وجود دارد و باید برای رفع آن چاره اندیشی کرد ، باید کسی کاری بکند ، این تفاوت بسیار چشم گیر و روشن است . من همیشه گفته ام که ساعت پنج دقیقه پیش از دوازدهٔ شب است زود تر به حال خود بیایید .

در محافل امریکایی هم در گذشته عدهٔ زیادی جمع می شدند ، احترامم را می کردند ، دعوت می دادند ، به حرفهایم گوش می دادند ، با من صحبت می کردند مگر عکس العمل زیادی نشان نمی دادند . حالا این ها هم حرفهایم را با علاقه بیشتر می شنوند ، ابراز رای می کنند و علاقه بیشتر به مسایل می گیرند که این هم یک تفاوت زیادی نسبت به گذشته است.

خراسان: آقای دکتور ، اگر حکومتی با شرکت مجاهدین و با بنیاد گسترده به وجود بیاید ، شما حاضر هستید به حیث یک عنصر فعال در آن شرکت نمایید ؟

دکتور: اگر در من رمقی مانده باشد می خواهم آنرا در خدمت مملکتم بگذرانم ، کرسی بالا و پایین برای من اهمیتی ندارد ، اگر تجربه من مورد

ضرورت باشد و از من به حیث مشاور کار بگیرند سعادتی بالا تر برای من و جود ندارد که خدمت کنم. شاید این حرف کمی احساساتی باشد ولی تمام آرزوی من این است که مردهٔ من در خاک کشورم دفن شود.

* * * *

* *

*

پادشاه : شخصیت فاقد تصمیم

بقلم: صباح الدین کشککی

نویسندهٔ این مقاله جناب صباح الدین کشککی است که در مطبوعات افغانستان شخص معروف و موثر و در سال ۱۹۷۲ در کابینهٔ محمد موسی شفیق که آخرین کابینهٔ سلطنتی بود عهدهٔ وزارت اطلاعات و کلتور را احراز نموده بود. او در سال ۱۳٦۵ شمسی کتابی را بنام "دههٔ قانون اساسی" نوشت که نگارش پایین از آن کتاب برداشته شده است .

در سپتمبر ۱۹٦۳ وقتی پادشاه به ایالات متحدهٔ امریکا سفر کرد در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت که نقش او در تحت نظام جدید بحیث میانجی ای خواهد بود که عناصر مختلف را بهم نزدیک می آورد . طبق نظر بعضی از نویسندگان (که این نگارنده به آن موافق نیست) واقعاً در قانون اساسی ۱۹٦٤ ، در حالیکه اعضای دیگر خاندان سلطنتی از اشتراک در سیاست باز داشته شدند ، پادشاه در عمل محور قدرت باقی ماند . یکی از این نویسندگان ، جان پولاس ، نگاشته است:

«با وجود تغییرات عمده ای در قانون اساسی ۱۹٦٤ به نفع حکومت مردم ، قدرت زیاد در اختیار پادشاه نگهداشته شد . مطابق بمادهٔ ۹ قانون اساسی ۱۹٦٤ پادشاه دارای حقوق و وظایف آتی بود:»

۱ـ قیادت اعلای اردوی افغانستان ، ۲ـ اعلان حرب و متارکه ، ۳ـ دایر کردن و افتتاح لویه جرگه ، ٤ ـ افتتاح اجلاس عادی شوری ، ۵ـ دایر نمودن و افتتاح اجلاس فوق العادهٔ شوری ، ٦ـ منحل ساختن شوری و اصدار فرمان انتخابات مجدد ، ۷ـتوشیح قوانین و اعلام انفاذ آن ، ۸ـ اصدار فرامین تقنینی ، ۹ـ اعطای اعتبار نامه برای عقد معاهدات بین الدول ، ۱۰ـ توشیح معاهدات بین الدول ، ۱۱ـ تعیین صدراعظم و قبول استعفای او ، ۱۲ـ تعیین اعضای غیرانتخابی مشرانو جرگه و تعیین رئیس جرگهٔ مذکور ازجملهٔ اعضای آن ، ۱۳ـتعیین قاضی القضات و اعضای محکمه عالی ، ۱٤ـ تعیین و تقاعد قضات و تعیین و تقاعد مامورین و صاحب منصبان عالی رتبه ، ۱۵ـ تعیین سران نمایندگی های سیاسی افغانستان نزد دول خارجی ، ۱٦ـ تعیین نمایندگان دایمی افغانستان نزد موسسات بین المللی و قبول اعتماد نامه های نمایندگان سیاسی خارجی ، ۱۷ـ تخفیف و عفو مجازات .»

از جانب دیگر ، یکعده افغانها به این عقیده بودند که پادشاه

در چوکات نظام جدید در اکثر موارد میبایست به اساس توصیهٔ حکومت کار میکرد. میوندوال باری نوشت که وظایف پادشاه مطابق به قانون اساسی به دو دسته تقسیم میشود: تشریفاتی و غیر تشریفاتی. او اضافه کرد: در هر دو مورد این وظایف ماهیت سمبولیک دارد. در حقیقت پادشاه این وظایف را در حدود مشورت با حکومت بر قرار میسازد. میوندوال علاوه کرده بود که پادشاه در برابر فرامینی که امضاء میکند، بیانیه هایی که ایراد مینماید، سیاست هایی که اعلان میکند، مقرری هاییکه از طرف او صورت میگیرد و فیصله هاییکه آنها را قبول می کند مسئول نیست، حکومت است که در برابر این چیز ها نزد شوری مسئول دیده میشود. میوندوال علاوه کرد: اینست فهم و تعریف ما از نظام شاهی مشروطه که یک رژیم قبول شده میباشد. و ما انتقال آنرا به اساس وراثت قبول میکنیم.

حقیقت امر این بود که، طبق تجویز قانون اساسی، نقش پادشاه در بعضی موارد تمثیلی و در بعضی موارد واقعی بود. مثلاً در قسمت توظیف شخصی بمقام صدارت تصمیم پادشاه تاء ثیر زیادی داشت ولی پادشاه بعد از اینکه صدراعظم و وزرای حکومت از ولسی جرگه رای اعتماد بدست میآوردند، فرامین تقرر شانرا بحیث یک اقدام تمثیلی امضاء میکرد. توشیح قوانین نیز یک عمل تمثیلی بحساب میرفت. ولی بدون شک، پادشاه در چوکات این نظام در بسا موارد حکم عنصر فیصله کننده را اختیار کرده بود.

با این همه ملاحظات، حقایق زندگانی روز مره در افغانستان این بود که پادشاه در اثر انفاذ قانون اساسی در نظر نداشت صلاحیت را بحکومت تفویض نماید بلکه میخواست بحیث محور قدرت در کشور شناخته شود.

پادشاه، هنگامیکه نظام جدید را براه انداخت، نظر به صراحت و شجاعت عمل خود و این حقیقت، مورد تقدیر و تمجید قرار گرفت که برضاء و رغبت خودش قدرت را بکسان خارج از خاندان سلطنتی انتقال داده است. لندن تایمز در بارهٔ خود پادشاه و سیستمی که او در افغانستان براه انداخته بود نوشت: در تاریخ مثال های کمی در مورد یک پادشاه مطلق العنان بمشاهده میرسد که برضای خودش جلو قدرت خود را به طرفداری از یک نظام دیموکراتیک بگیرد. ولی محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان همین کار را کرده است. این روزنامه، در حالیکه به اخذ ترتیباتی اشاره میکرد که برای انفاذ سیستم جدید روی دست گرفته شده

بود ، نوشت:«سیستم جدید محصول زحمات بیش از یک سال بود و اگر موفق گردد ، ستایش قابل وصفی را برای این پادشاه منور و مردم او که در حال پیشرفت اند ببار خواهد آورد . سه سال پیش فکر نمیشد که کار ها به این خوبی پیش برود . فضاء در افغانستان متشنج و پر از اضطراب بود . خاندان سلطنتی تمام دستگاه دولت را کاملاً انحصار کرده بودند و طبقهٔ متوسط و روشنفکر از مسئولیت ها و قدرتی محروم ساخته شده بودند که طبعاً در صدد بدست آوردن آن بودند .»

روزنامهٔ کرسچین ساینس مانیتر نوشت:

«آنعده پادشاهانی که دارای قدرت مطلقه بوده وقتی بخواهند مردم شان در مسیر پیشرفت و دیموکراسی عملی نقش رهبر را بر دوش گیرند واقعاً نادر میباشند . اما محمد ظاهر شاه ، پادشاه افغانستان ، این صفت را دارد . از ۱۹۶۳ به این طرف ، او دروازه های این سر زمین کهن را در برابر نسیم آزادی های سیاسی باز نموده است . . .»

پادشاه آنقدر مورد احترام قرار داشت که حتی دادن راءی اعتماد بیک حکومت معنی و حکم حمایت از آن حکومت را نمیداشت بلکه مظهر احترام در برابر انتخاب پادشاه تلقی میشد .

گل پاچا الفت نویسندهٔ افغانی طی مضمونی نوشت: «جریانات رای اعتماد برای حکومت داکتر عبدالظاهر نشان داد که اکثر صدراعظمان و وزرای شان قابل اعتماد نبوده اند بلکه (ازطرف وکلا) بحیث نشانهٔ احترام در برابر انتخاب پادشاه قبول شده اند .»

هنگامیکه پادشاه در سال ۱۹۶۳ مسافرتش را به امریکا ختم کرد پیش از عودت بکابل شبی را در کندهار سپری نموده گفت:«در هنگام مسافرتش در امریکا او فهمید که امریکایی ها از فیصلهٔ او مبنی بر رویکار آوردن یک نظام دیموکراتیک خیلی ها تحت تاثیر آمده اند و ایشان برای ما در این تهوری که نموده ایم و این مشکلاتی که پیش رو داریم کامیابی میخواهند . ما باید بهترین مساعی خود را برای موفقیت این اقدام خود بخرج دهیم و بدانیم که تمام دنیا ما را تعقیب میکند.»

در اول پادشاه جدی و مصمم بود ، ولی با مرور زمان ادارهٔ امور را از دست داد . یکی از بزرگترین اشتباهاتی که او بحیث مبتکر نظام جدید در این دوره مرتکب شد ، این بود که جرئت نکرد تا قانون احزاب سیاسی را به امضاء رساند و به تعقیب آن در تشکیل حزب کمک کند که وقف ارزش های مندرج قانون اساسی باشد و سپس این حزب اکثریت پارلمانی را بدست آورد و کشور را اداره کند .

روز نامهٔ کاروان در سر مقاله ای نوشت: «ما امیدواریم تا اعلیحضرت قانون اساسی را با امضای بعضی قوانین متمم، موءثر تر گردانند. و با این کار شان کسانی را مضمحل خواهند کرد که فکر میکنند دیموکراسی در افغانستان قابل تطبیق نیست.»

قبلاً کاروان در هنگام باز گشت پادشاه از خارج و در وقتیکه در کشور نا آرامی های مشوش کننده ای از درک خرابی امنیت و مرگ هزاران نفر در اثر خشک سالی و قحطی ناشی از آن رخ داده بود نوشته بود: «امروز حکومت و تمام عناصر مترقی و مخصوصاً آنانیکه جداً امید وارند که افغانستان در چوکات اصول اصیل ملی خود به پیشرفت نایل گردد، به این نتیجه رسیده اند که بدون انفاذ قوانین احزاب سیاسی، ولایت جرگه ها و بلدیه ها نخواهیم توانست مشکلات اساسی خود را حل کنیم. امکان دارد در اثر تطبیق این قوانین تغییرات و تحولاتی در توزیع قدرت و صلاحیت صورت بگیرد ولی یقیناً خود داری کردن از انفاذ آنها آنقدر خطرناک ترخوا هد بود که روزی حتی موجودیت کشور را در خطر انداخته و عقاید و خاصیت های ملی ما را تغییر دهد.»

در ماه می ۱۹۷۲ از طرف روزنامهٔ کاروان از صدراعظم داکتر عبدالظاهر در بارهٔ اینکه قوانین متمم قانون اساسی چرا نافذ نمیشود سوال شد. او در جواب خود چنین وانمود کرد که مسئولیت این کار بدوش پادشاه است. کاروان این طور نوشت:

«صدراعظم بعد از بیانیهٔ خود در مشرانو جرگه طی مصاحبه ای با خبرنگار کاروان ضرورت انفاذ قوانین متمم قانون اساسی را تایید کرد. این نشان میدهد که او نیز طرفدار توشیح این قانون میباشد. و حال سوال در این جاست که چرا این قانون نافذ ساخته نمیشود؟»

صدراعظم خودش میداند که مقصد خبرنگار کاروان از «قوانین متمم» قوانین احزاب سیاسی، ولایت جرگه ها و بلدیه ها بود (و نه قانون دانشگاه که صدراعظم درین مورد شاید قصداً از تجاهل عارفانه کار گرفته باشد). در حالیکه صدراعظم در اول در مورد انفاذ این قوانین مصمم بود و به ارتباط غیر قابل انفکاک آنها در موثریت قانون دانشگاه اشاره مینماید. او باینصورت قصداً میخواست مجرای بحث را تغییر دهد ولی با اینهم طوری وانمود میکرد که حکومت او سعی خواهد کرد تا قوانین متمم قانون اساسی نافذ گردد. این قوانین مراحل خود را در شوری طی کرده و حالا باید نافذ شوند.

پادشاه، با وجود این نوع تقاضا ها، میترسید که اگر قانون

احزاب سیاسی را که در جولایی ۱۹۶۶ ازطرف ولسی جرگه و در می ۱۹۶۷ از طرف مشرانو جرگه تصویب شده بود ، توشیح کند ، در صورت فقدان یک حزب معتدل دارای اساس وسیع در جامعه سبب تقویت و تشدید فعالیتهای چپی ها و دیگر احزاب افراطی و همچنان تکثیر بدون لزوم احزاب سیاسی در کشور خواهد شد.

اما این چپی ها بودند که کوشش بخرج دادند تا مشاورین پادشاه را تحت تاءثیر خود در آورند و او را نگذارند این قانون را نافذ سازد . زیرا سبب محدودیت فعالیتهای شان خواهد شد . احزاب چپی ، نظر به اقلیت و عدم نفوذ در میان مردم کشور ، نمیتوانستند در برابر احزاب اسلامی تاب مقاومت آرند یا بتوانند در فضای آزاد سیاسی گوی سبقت را در جرگه های محلی ، ولایتی ، ولسی جرگه و مشرانو جرگه با چهره های حقیقی و بر ملا خویش بر بایند. چه طی مسابقات انتخاباتی نقاب از چهره های شان دور شده و جز نفرت شدید عامۀ مردم چیز دیگری نصیب آنها نمیگردید و رفته رفته مضمحل شده و بکلی از بین میرفتند . از آنرو میکوشیدند مردم کشور چهره های واقعی آنها را نشناسند و بصورت خفیه و با استفاده از شعار های میان تهی و انواع حیل خدعه و فریب در بین عدۀ از جوانان و کارگران فابریکه ها که تعداد بسیار محدودی داشتند ریشه بدوانند . زیرا ، مطابق احکام قانون اساسی ، اساساً هیچ حزب سیاسی مجاز نبود بخلاف اساسات و اهداف مندرج قانون اساسی یا بدون معرفی منابع تمویل مالی فعالیت کند . مگر کمونستها ، با استفاده از فقدان قانون احزاب ، توانستند فعالیتهای گوناگونی ، را با حمایت روسها ، انجام دهند.

همچنان بودند مردمی که میگفتند : بیایید اول حزبی معتدل طرفدار قانون اساسی را اساس بگذاریم و سپس قانون احزاب سیاسی را اعلام کنیم . و این دلیلی بودکه غالباً پادشاه بتاءسی از آن از توشیح قانون احزاب سیاسی استنکاف میورزید . او بکسانی که آنها را نزد خود میپزیرفت میگفت که می خواهد اول مردم در کار سیاست "پختگی" حاصل کنند و بعد از اینکه ، به اساس یک سلسله تجارب ، یک پاترن یا قوام سیاسی در کشور پدیدار شد ، باید قانونی در بارۀ ادارۀ فعالیتهای سیاسی نافذ ساخته شود . اما حقیقت این بود که نه پادشاه و نه دیگر رهبران کشور ، عناصر معتدل را رهبری کردند تا چنین حزب سیاسی را تشکیل کنند . کمونستها این ضعف را درک کرده بودند و از آن بهره برداری میکردند . اگر چه پادشاه به میوندوال اجازه داد تا یک حزب

سیاسی تشکیل بدهد ، اما میوندوال این کار را در وقتی شروع کرد که در مقام صدارت قرار داشت . و اکثر مردم در حزب او برای آن شامل میشدند تا برای خود مقام و نفوذ بدست آورند . این اشخاص بعد از استعفای میوندوال حزب او را ترک گفتند .

محمد ظاهر شاه در اواخر دورهٔ سلطنت خود خوب آگاه شده بود که کار ها به راه صحیح پیش نمیرود . در سالهای ۱۹۷۱-۱۹۷۲ افغانستان در اثر یک خشک سالی مدهش که در اثر آن تخمیناً ۸۰ هزار نفر هلاک گردید ، سخت تکان خورد زیرا ، هرگاه دستگاه اداری مملکت فاسد و بی کفایت نمیبود ، حادثه ای با این تراژیدی صورت نمیگرفت . منازعهٔ میان پشتو زبانان و دری زبانان در ولسی جرگه و فقدان نظم و امنیت کشور را بسوی هرج و مرج رهنمونی میکرد . سه ارگان دولت نه تنها با یک دیگر همکاری نمی کردند بلکه فاقد جدیت و کفایت بودند . شاگردان ، عمدتاً در اثر تحریک چپی ها ، بی نظمی و تشویش را بار آورده بودند . برای بهبود وضع اقتصاد کشور و بالنتیجه تقویت اعتماد مردم به نظام جدید کار بسیار کم صورت میگرفت . اتکاء افغانستان بر اتحاد شوروی در قسمت تقویت اقتصاد و اردوی آن نه تنها در یک چوکات معین عیار ساخته نشد ، بلکه با ظهور عصر دیموکراسی ، مداخلات مستقیم و غیر مستقیم کریملین در امور داخلی کشور و پرورش دادن یک حزب دست نشانده بوضاحت مشهود گردید و جلوگیری از آن چیزی بود که ، طوریکه قبلاً بیان شد ، یک انگیزهٔ اصلی را برای رویکار آمدن نظام جدید تشکیل میداد .

پادشاه در مرحله ای که ، بعداً ثابت شد مرحلهٔ ختم دورهٔ قانون اساسی میباشد ، در مورد اتخاذ یک سلسله اقدامات تصحیحی موافقت نشان داد ولی یقیناً یا این کار خیلی نا وقت و دیر صورت گرفت یا اینکه دشمنان دیموکراسی در افغانستان در عالم همکاری های شان با اتحاد شوروی به عواقب این اقدامات جدید پی بردند و نتیجه این شد تا همین اشخاص کودتایی را براه انداختند و در یک مرحلهٔ بعد تر ، راه را برای رویکار آمدن یک نظام کمونستی و بعداً حملهٔ روسیه بر افغانستان هموار ساختند .

در سپتمبر ۱۹۶۸ پادشاه گفت که در بعضی موارد او خود را ناگزیر میداند تا در کار های حکومت مداخلت ورزد زیرا در غیر آن کشور از هم میپاشد . ولی ، با این هم ، او نتوانست کار ها را به مسیر درست آنها قرار بدهد . او از گرفتن تصیمم مناسب در زمان مناسب عاجز ماند .

ضعف بزرگ دیگر او طرز برخوردش با محمد داود بود. او بسا مردم را گفته بود که محمد داود بحیث یک عنصر مخاصم در برابر بسا از اصلاحات دیموکراتیک در کشور مانع ایجاد میکند. ولی، با این هم، پادشاه در برابر او اقدامی نکرد. هیچ کس دیگر در کشور قدرت کافی نداشت تا جلو تخریب کاری های محمد داود را بگیرد. یک خواهر پادشاه در قید نکاح محمد داود و خواهر دیگر او در قید نکاح محمد نعیم بود. شاهدخت مریم دختر پادشاه با محمد عزیز پسر محمد نعیم عروسی کرده بود. ارتباطات خانوادگی آنقدر نزدیک بود که، با وجود تاء ثیرات مجادلهٔ شان برای کسب قدرت، پادشاه کاری نکرد که ارتباطات خانوادگی او را جریحه دار گرداند.

محمد ظاهر شاه با وجود این حقیقت آشکارا که محمد داود در راس قدرتهای چپی و تابع مفکوره های بیگانه کودتا کرده است قدرت را برای او رضا کارانه واگذار شد. مادهٔ هفتم قانون اساسی پادشاه را "حامی اساسات دین مقدس اسلام، حافظ استقلال و تمامیت ساحه، نگهبان قانون اساسی" خوانده بود. ولی محمد ظاهر شاه، از نگاه ناظرین اوضاع، صرف برای اینکه اعضای خانوادهٔ خود را نجات بدهد، خود را از سلطنت مخلوع اعلان کرد. (در هنگام کودتای ۱۹۷۳ اکثریت اعضای خانوادهٔ پادشاه، بشمول ملکه و ولیعهد شهزاده احمد شاه، در اسارت کودتا کنندگان افتاند).

محمد هاشم (عم پادشاه و عم محمد داود) تقریباً دو ماه پیش از مرگش در ۱۹۵۳ محمد ظاهر شاه را در پهلوی بستر بیماری خود طلبید و برایش گفت: «پسرم، با وجودیکه من، به حیث یک عم، محمد داود و محمد نعیم را بزرگ کرده ام (سردار محمد عزیز پدر محمد داود و محمد نعیم در سال ۱۹۳۳ در برلین بقتل رسیده بود) ولی میدانم، اگر زمام امور مستقیماً بدست ایشان بیفتد، امکان دارد مملکت را تباه کنند.». همچنان خود ظاهر شاه بیک تعداد مردم گفته بود که قرار گرفتن محمد داود در راس امور دولت کاری خطرناک برای کشور خواهد بود. ولی او بالاخره، با وجود این همه ملاحظات و اینکه میدانست محمد داود به یاری کمونستها قدرت را بدست آورده است، از حق پادشاهی خود به نفع او منصرف شد.

سوال عمده این است که اگر پادشاه، بعد از کودتای ۱۹۷۳، خود را از مقام سلطنت خلع نمیکرد، آیا باز هم بحال کشور تفاوتی وارد میکرد یا خیر؟ در همان شب و روز طبعاً نه، زیرا محمد داود، که

بکمک کمونستها قدرت را بدست آورده بود ، و این کمونستها که در کدر های حکومت وارد و اعضا و طرفدارانی داشتند ، طبعاً بکار خود ادامه میداد . و اکثریت مردم افغانستان میان محمد داود و ظاهر شاه چندان تفاوتی را دیده نمی توانستند . ولی اگر محمد ظاهر شاه اعلام میداشت که چون میداند کودتای ۱۹۷۳ منافع کشور را بخطر انداخته بنا بر آن او بحیث حامی اساسات دین مقدس اسلام ، حافظ استقلال و تمامیت ساحه و نگهبان قانون اساسی از مقامش استعفاء نخواهد کرد ، این نوع تصمیم ، علاوه برینکه شاید در آینده ، بعد از اینکه ملت پی می برد که محمد داود کشور را بسوی تباهی سوق میدهد ، مفید واقع میشد ، لااقل خود محمد ظاهر شاه را از یک مسئولیت بزرگ ملی و تاریخی برائت میداد . مسئولیت او در این بود که او قدرت را به دشمنان منافع افغانستان واگذار شد .

یک ارزیابی همه جانبه نشان میدهد که پادشاه بگمان اغلب از مقامش بخاطر مصئونیت اعضای خانوادهٔ خود استعفاء کرد و سوال مکلفیت او در برابر منافع ملی نزدش مطرح نبود . در قرن ۱۹ ، مخصوصاً بین سالیان ۱۸٤۰_۱۸۸۰ ، مخالفت های دوامداری بین پادشاهان بود ، اکثراً در طی این مخالفت های مردم بقتل میرسیدند . در یک مرحله ، دسته های مخالف ، دو شهزادهٔ مخالف را در یافتند که در یک باغ با هم توت میخورند در حالیکه قشون شان علیه یکدیگر میجنگیدند . این عین چیزی بود که در افغانستان معاصر یکبار دیگر صورت پذیرفت . اخیرالامر ، محمد داود و برادرش محمد نعیم از یک طرف و ظاهر شاه ، شاه ولی خان و عبدالولی ازجانب دیگر با هم اختلافات خود را ، فقط سه سال بعد از اینکه محمد داود قدرت را از پادشاه در سال ۱۹۷۳ غصب کرد ، رفع نمودند ولی ایشان یک افغانستان خوار و پارچه پارچه را در عقب شان گذاشتند .

فصل ششم

* تنها ناقل مستحق بود

* ناقلین دهقانانِ سمت شمال را به آتش کشیدند

* چگونه شمال کشور غارت شد

و یا:

* گوشه یی از بیان راز و درد های که
چگونه فرهنگ ، مال ، و سرزمین سمت
شمال کشور مورد هجوم و تهاجم ناقل قرار
گرفت!

تنها ناقل مستحق بود

یاد هیچ کس نمی رود که اگر چند جریب زمین زراعتی هم بود ، با جبر و اکراه از سکنهٔ اصلی و بومی و مالک قباله به دست گرفته شد و به کسانی داده شد که به نام ناقل از قوم دیگر و ولایات دیگر به آنجا آورده شد . و حتی سلطه جویی و زورگویی کسانی را که از داخل وطن نبودند و در افغانستان زاده نشده بودند و پدران شان هم زادهٔ افغانستان نبودند ، از آنطرف سرحد جنوبی (قبایل) آورده شد و همین زمین های مالکین محلی به آنها داده شد و خود اهل محل را از همه چیز محروم ساختند . بعضی ساکنین اصلی کشور در ولایت شمال (سر پل مزار شریف) بزکشی گردیده و جسد شان به آتش کشیده شد ! در سمت شمال ازین عرایض بسیار در مسجلات دفاتر و محاکم موجود است که عرایض نزد پادشاه غافل بی جواب می ماند . پول و سرمایه هم روز بروز به دست ناقلین می افتید و بدو طریق: یکی از محصولات زمین های غصب شده ، و دوم آنکه والی و حاکم و علاقه دار و قوماندان و قاضی و مفتی و پولیس که از خود محل نبودند نیز ذخایر مالی و جنسی را که در دوران ماموریت می اندوختند به همین مردم ناقل به شراکت و تجارت می سپردند . جهت ثبوت نوشته های بالا نگاه کنید به این واقعه های تاریخی:

دهقانان اوزبیک توسط کمال الدین اسحق زی و یارانش به آتش کشیده شدند

اغلباً در سال ۱۳۴۳ کمال الدین اسحق زی که بحیث ناقل در سر پل ولایت مزار شریف (اکنون یک ولایت مستقل) زندگی می کرد و زمین های حاصل خیز مردم محل اوزبیک یا ترکمن به پدر و خانوادهاش داده شده و او به مقابل مالکین اصلی زمین علاوه از غصب زمین به آنها هتاکی هم کرده و به خدمت خود وا میداشت . آن بیچاره ها کدام وقتی باو گفته بودند که حوصلهٔ ما به سر رسیده اضافه ازین به ما ظلم نکن . اما او قهر شده و چندین نفر شان را (بیش از ۱۰) مانند حیوان بزکشی کرده و بعد اجساد و استخوان های شان را به آتش کشید و سوختاند .

آنها به حاکم و والی و وزارت داخله داد خواهی بردند . ولی نفوذ کمال الدین اسحق زی که بعداً خود را به واسطه ها وکیل آن محل در شورا ساخته بود و داماد خانواده متنفذ اعتمادی نیز گردید سبب می شد که کسی به عرض و داد خواهی شان نه تنها گوش ندهد بلکه تهدید هم می شدند .

وابستگان سوختگان آخر کار ، به پادشاه عرض نمودند که این چه ظلم است که اسحق زی هم زمین ما را غصب کرده و هم مردم ما را کشت و سوختاند . پادشاه هم نه تنها رفع ظلم نکرد بلکه به نور احمد اعتمادی صدر اعظم وقت توصیه نمود که از جانب او بین طرفین آشتی بیاورد !! ازین قضیه می توان پی برد که ناقل ها در ولایت های شمال تا به چه حد به آزار مالکین اصلی زمین های سمت شمال که از پدر پدر در آنجا بوده و زحمت کشیده و مالیه و خدمت عسکری داده و خدمت وطن کرده بودند پرداخته اند و حکومت ها هم ممانعتی نمی نمودند .

چگونه شمال کشور غارت شد

«نظری بر رابطهٔ سردار محمد نادر با وزیر محمد گل مهمند»

اقتباس از نشریهٔ «اندیشه» شمارهٔ ٦ سال ١٣٧٢
چاپ مزارشریف ـ بلخ

اگر تاریخ حاکمیت امان الله خان را دقیقاً بمطالعه بگریم ، خواهیم دید که اراکین اداری دولت مذکور بدو دستهٔ اصلاح کاران به رهبری محمود طرزی و (شاه) محمد ولی خان بدخشی و محافظه کاران به سر دسته گی نادر خان تقسیم شده و مبارزهٔ ایشان تا آخر سلطنت آن ادامه داشته است .

امان الله شاه که در اوایل به قدرت رسی خویش به طرفداری از قیام کننده گان مسلمان آسیای میانه علیهٔ دولت وقت روسیه قرار گرفته بود در سال ١٩٢١ سردار محمد نادر را بصفت نایب الحکومهٔ قطغن و بدخشان و غلام نبی خان چرخی را بصفت نایب الحکومهٔ مزار شریف و شجاع الدوله را به حیث نایب الحکومهٔ هرات توظیف می نماید . تا از طریق ایشان به مجاهدین ماوراء النهر کمک برساند . مگر بعد از به شهادت رسیدن دولت محمد بی (دولتمندبی) و أنور پاشا در آسیای میانه ، این موضوع سیاسی امان الله خان نیز تغیر پذیرفته و راه مفاهمه با روسها را باز مینماید . در همین جریان است که وزیر محمد گل خان بعد از به پایان رساندن تحصیلاتش در ترکیه منحیث قوماندان فرقهٔ دهدادی وارد مزار شریف گردیده و به اساس روایت دل محمد قریه دار که از دوستان و همنشیان وی بوده و فعلاً در قید حیات است ، در فاصله بین سالهای ١٩٢١ ـ ١٩٢٤ سردار محمد نادر خان و عطا محمد خان توخی جهت اشتراک در میلهٔ گل سرخ به مزار شریف آمده و مهمان خیر الدین (یکی از بزرگان قوم) گردیدند . در مهمانی مذکور که دل محمد قریه دار و وزیر محمد گل خان مهمند نیز اشتراک دارند ، سردار محمد نادر خان وزیر محمد گل خان مهمند را مخاطب قرار داده میگوید : «امان الله خان محصلینی را که از ترکیه آمده آند به روسیه اعزام میدارد .»

وزیر محمد گل خان بدون اینکه عفت کلام را رعایت نماید ابراز میدارد که: «کار مفعول ، مثل مفعول .» سردار محمد نادر بعد از

ختم میلهٔ گل سرخ بخان آباد رفته و وزیر محمد گل خان مهمند مصروف کار های زمینداری در قریهٔ مهمندان ولسوالی بلخ که زمینهای غصبی پدرش خورشید خان افسر فرقهٔ دهدادی در قریهٔ مذکور قرار داشته است، میگردد . تا اینکه در بهار سال بعدی امان الله خان جهت افتتاح میلهٔ گل سرخ که در آنزمان این جشن را «چراغان» میگفته اند آمده و وزیر محمد گل خان مهمند را با خود بکابل برده و در جنگ علیه ملای لنگ در سال ۱۹۲٤ استخدام مینماید . سردار محمد نادر خان رهبری قوای دولتی را در جنگ ملای لنگ به شرط می پذیرد . امان الله خان جای آنرا برای (شاه) محمد ولی خان بدخشی داده و باین ترتیب کار ملای لنگ توسط محمد ولی خان یکطرفه میشود .

بعد از حادثهٔ ملای لنگ سردار محمد نادر به صفت سفیر افغانی در خارج از کشور وظیفه گرفته و مدتی بعد این مسئولیت خود را نیز کنار میگزارد. از آنچه که نوشته آمدیم چنین برمی آید که وزیر محمدگل و سردار محمد نادر علاوه براینکه رهبری محافظه کاران عهد سلطنت امان الله شاه را عهده دار بوده اند در تفاهم با مراجع انگلیسی علیه گرایش روسی در دولت وی قرار داشته و این جهت گیری ایشان را میتوان بمفهوم مخالفت با امان الله خان بمحاسبه گرفته و سر پیچی آنها را از اشتراک در جنگ علیه عناصر قبایلی برهبری ملای لنگ دال برداشتن خصوصیت قوی شئوونستی از همان آغاز مطرح گردیدن شان بوظایف بزرگ دولتی دانست. تا اینکه سردار محمد نادر دوست صمیمی وزیر محمدگل با استفاده از شرایط مساعدی که امیر حبیب الله کلکانی آنرا ارزانی فرموده بود ، احساسات قبایلی ملیت برادر پشتون را به آزمایش گرفته و با براه انداختن حادثهٔ عبرت بار شمالی و سرکوب ابراهیم بیگ لقی به اشتراک لشکریان قبایل قوم های مسعود و منگل در سمت شمال کشور ، فضایی را ایجاد مینماید که تصادمات ملی بعدی را میتوان زادهٔ آن دانسته و اطرافیانش را منحیث طراحان شئوونیزم ملیت برادر پشتون به حساب گرفت .

قراریکه از نوشتهٔ میر محمد صدیق فرهنگ برمی آید دورهٔ نادر شاهی دورهٔ کوتاهی بوده است که تماماً در ترتیب و تنظیم مسایل اداری جلوگیری از اغتشاشات متصورهٔ عشایری و نابود کردن عناصر با رسوخ ملی بخرج رفته است.

مگر با ورود محمد ظاهر شاه که در واقعیت امر بمعنای ورود برادران سردار محمدنادر (هاشم خان ، شاه محمودخان و شاه ولی خان)

به عرصهٔ قدرت میباشد . شخصیتهای چون مجید زابلی و وزیر محمدگل خان مهمند با ماهیت فاشیستی بر ادارهٔ قسمی امور دست یافته و با وجود یکه در اوایل مطرح نمودن ایده های هتلری خویش بمقاومت سر دار محمد هاشم خان روبرو میگردند . مگر بعد از متبارز گردیدن هتلر منحیث رهبر فاشیزم جهانی ، مجید زابلی و وزیر محمد گل خان مهمند عناصر خاندانی یی چون سردار محمد داود و سردار محمد نعیم را بقناعت رسانید و از همین طریق بر برادران سردار محمد نادر نیز اعمال اثر مینمایند ، که کار نامه های اداری و فرهنگی ایشان در نوشتهٔ میر محمد صدیق فرهنگ مفصلاً انعکاس یافته است . مارا که سر و کار چندانی به تفصیل موضوع نبوده و با در نظرداشت روحیهٔ مقالهٔ خویش اصولاً به ذکر مختصر و گذرایی اجراآت این حلقه در سمت شمال کشور می پردازیم ، قبل از اینکه پژوهشگران حساس و ناقدین رسالتمند آیندهٔ مان باارائهٔ اسناد و مدارک معتبر تر از ما ، ما را مورد ملامت قرار بدهند عذر خویشرا نسبت عدم دسترسی به امکانات وسیع تاریخی تقدیم خواننده گان مینمائیم .

وزیر محمدگل پسر برگد خورشید خان افسر فرقهٔ دهدادی مزارشریف که قبل از تقرر خویش بصفت نایب الحکومهٔ مزارشریف جهت اجرای این وظیفه در قطغن ثبت نام نموده است ، باثر مخالفت نایب محمد نبی خان قرلق که از برکت دوستی شاه محمود خان و خویشاوندی میرزا محمد خان یفتلی و علی محمد خان بدخشی برخورداری داشته و از رسوخ در دربار شاه حرف میزده است ، مسیر حاکمیتش تغییر پذیرفته و از قطغن وارد دیار بلخ میگردد .

این نایب الحکومهٔ نان و نمک خور منطقه ، همینکه با تجهیزات نایب الحکومه گی توسن قدرت را در ولایات بلخ ، فاریاب ، جوزجان و سمنگان به تاخت و تاز میگیرد ، کارنامه هایی را از خود بجا میگذارد که ما بادر نظر داشت روحیهٔ این نوشته مختصراً بشمارش شان می پردازیم :

۱ـ موازی تقریباً پنجاه هزار جریب زمین آبی متعلق به ملیتهای اوزبیک و تاجیک را در ولسوالیهای بلخ ، دولت آباد ، چاربولک ، چمتال ، شولگره ، خُلم و نهر شاهی به بهانهٔ دولتی بودن زمینهای مذکور به ناقلین ملیت برادر پشتون توزیع نموده و مالکین این ساحات را قسماً به کوچ کشی اجباری مجبور میسازد .

۲ـ توزیع زمین مردم بومی در ولایت سمنگان از جانب وزیر محمد گل

خان و حلقهٔ مربوط به آن برای ناقلین قبایلی طوری صورت میگیرد که ، نسبت عدم آشنایی عناصر وارده ، به فرهنگ کشت و زرع زمینهای غصب شده اولاً توسط مالکین اصلی اش کشت گردیده و بعد از جمع آوری حاصل آن یکجا باخرمنهای تهیه شده برای ناقلین مذکور سپرده میشود .
و بهمین ترتیب با ساس روایتهای بدست آمده از قریه دار واسع ، حاجی غلام حیدر ، سید اقبال و دیگر سمنگانیهای معاصر حادثات ذکر شده گفته میشود که دهقانهایی که جهت کشت کردن زمینهای شان به ناقلین مهمان گاو قلبه یی نداشته اند ، مکلف گردیدند تا خود ها اسپار بگردن نهاده و زمین های شخصی شانرا زرع کرده و یکجا با حاصل آن در خدمت مالکین غاصب قرار دهند .

۳ـ با ساس روایت مولوی صاحب عبدالرشیده بلخی ، حاجی عبدالخالق بلخی ، عبدالرشید قریه دار و دیگر موسفیدان در مورد امحای آثار و ابنیهٔ تاریخی بلخ قدیم گفته میشود که ، در حدود (۳۰۰) سنگ نوشته و کتیبه های مهم باقیمانده از اعصار قبل از اسلام و بعد از اسلام که در شمار آنها کتیبهٔ نوشته شده بخط سغدی ، سنگ مزار زردشت و سنگ مزار رابعه بلخی نیز شامل بوده است ، قسماً تخریب و شکستانده شده ، یک قسمت زیاد شان منحیث سنگ تعمیراتی مورد استفاده قرار گرفته و باقیماندهٔ آنهابه دریای بلخ (هجده نهر) افگنده شده است . بهمین ترتیب توسط وزیر محمدگل خان مهمند و پیروان متعهدش مقبره های بزرگان تاریخی در ولسوالی بلخ ، بالا حصار بلخ ، دیوار اطراف شهر بلخ ، برج معروف عیاران ، ارگ بلخ که امروز بجز از یک محراب مسجد خواجه پارسای ولی چیز دیگری از آن باقی نمانده یکجا با دیگر بناهای تاریخی زیر نام تطبیق نقشهٔ شهر جدید و احداث سرکهای حلقوی از بین برده شده اند .

٤ـ قرار اظهار شفاهی مرحوم مولوی صاحب عبدالرشید بلخی ، در حدود (۲۳۷) نسخهٔ خطی قدیمی بزبانهای عربی ، فارسی و ترکی بدستور محمدگل خان مهمند حریق گردیده و در حدود (۱۰۰۰) قطعه زیورات و آثار ظریفهٔ طلایی ، نقریی ، برنجی و کاشی از ابنیه های موجود در شهر بلخ به هند برتانوی آنوقت انتقال یافته و بفروش رسانیده شده است . که این امر در تمام سمت شمال کشور ساری بوده و آثار خطی از مزار حکیم ناصر خسرو در یمگان بدخشان ، آثار خطی موجود در مرقد برادر ناصر خسرو در مشهد کشم ولایت بدخشان ، آثار خطی معتبر و محفوظ در کتابخانهٔ زیارت مولا علی در مزارشریف توسط عمال وزیر محمد گل خان مهمند به سرقت برده شده و یکجا با آثار خطی یی معتبر و تاریخی ایکه

نسل اندر نسل در نزد خوانین محل محفوظ بوده اند باثر تقاضای وزیر محمد گل خان و نماینده هایش در اختیار شخص او قرار گرفته و کاملاً نابود گردیده اند.

۵ـ وزیر محمد گل خان مهمند مالچر های مردم بومی را با چاه های آب شان بنام زمینهای لامالک برای ناقلین توزیع نموده و تحت همین عنوان زمینهای زراعتی مردم را نیز از مالکین اصلی شان غصب نموده و برای ناقلین توزیع کرده است.

اهالی بی زمین ولسوالی آقچه بسر کرده گی قربان کرنیل جهت بدست آوردن زمینهای لامالک دولتی در آنوقت عرایض را تقدیم حکام دولتی نموده و بهدف نمیرسد ، بناء تحریکات حق طلبانه یی را براه انداخته و بعد از مدتی خاموشی اختیار مینمایند.

٦ـ در اکثر مناطق اوزبکیه دروس متعلمین مدارس بزبان پشتو پیش برده شده واین عمل الی سالهای ١٣٤٥ ادامه یافته است .

۷ـ در زمان نایب الحکومه گی وزیر محمدگل خان مهمند و پیروان او نامهای تاریخی اکثر قراء و قصبات در ساحات شمال کشور تغییر داده شده و بجای آن نام پشتو بکار رفته است که مستند به نوشتهٔ محترم بیات در جریدهٔ "یولدوز" مورخ ۳۱ سرطان ١٣٧١تحت عنوان (توشومده می !) بچاپ رسیده است به ذکر مثالهایی در این مورد می پردازیم:

در ولسوالی بلخ ـ نام قریهٔ چارباغ گلشن به (شینکی) ، نام قلعچه به (سپین کوت) ، نام ینگی ارق به (نوی کوت) ، نام دلبرجین به (شلخی) ، نام هزاره چقیش به (استولگی) ، نام رحمت آباد به (چرگی) ، نام یول بولدی به (لیندی) ، نام ده دراز به (غشی) ، نام قوش تیپه به (منگولی) ، نام سمرقندیان به (زرغون کوت) ، نام حصارک به (اوغز) ، نام چارسنگ به (خلورتیگی) ، نام پلاس پوش به (زوزان) ، نام عباد به (دیره گی) ، نام چهلستون به (غندان) ، نام کدوخانه به (بانده گی) ، نام کشک عبدل به (بانده) ، نام کول انبوبه (مندتی) ، نام قریهٔ بهاءالدین که به افتخار پدر مولانا جلال الدین بلخی یاد میشد به (شپوله) ، نام ایلمانی به (وچه ونه) ، نام سلطان خواجهٔ ولی به (مروندی) ، نام باغ وراق به (حاجی کوت) ، نام ماشی و نگاری به (کاکاکوت) ، نام بنگاله به (ورخی) ، نام آق تیپه به (سپینکی) تغییر می یابد.

در شبرغان ـ نام تخت سلطان به (شینکوت) ، نام حسن تابین به (غزگی) تبدیل میشود.

در آقچه ـ نام آقچه نمای به (بتی کوت) ، نام گومک صالح به

(بتی) تبدیل میگردد که بهمین ترتیب نام ولسوالی شولگره که قبلاً بوینه قره بوده است بنام شولگره تغییر می یابد. نام ولسوالی چار بولک که اصلاً «آدینه مسجد» میباشد ، از اجرای عملی گرفته شده است که در مقابل «ایشان وراق» یکی از متنفذین این منطقه در دهه های پیش انجام شده و زمینهای زراعتی شخصیت موصوف توسط حاکم وقت به ناقلین توزیع گردیده است آنها طوری که بدن «ایشان وراق» بعد از به شهادت رسیدن آن به چهار قسمت تقسیم شده و در چهار سمت منطقهٔ مسکونی اش به نمایش گذاشته میشود ، تا بدین وسیله دهشتی در ذهن آزاد یخواهان از قید ظلم و استبداد حکام تعیین شده از طرف سردار های وقت خلق گردد. در ولایت سمنگان ـ نام قریه جات مانند گل قشلاق ، کته قشلاق مینگ قشلاق ، لرغان ، جوی زندان ، درهٔ زندان بنامهای چون (جوغی) ، (جگه بانده) ، (زندی کوت) ، (کلای وزیر) (جوی ژوندون) ، (درهٔ ژوندون) و امثال آن تغییر نام یافته اند.

آنچه که در ضمن نکات متذکره قابل یاد آوری میباشد اینست که بعد از نامگذاری محلات مذکور به پشتو هر گاهی که فردی از اقوام بومی نام اصلی را بزبان می آورده است مورد باز خواست قرار گرفته و بتادیهٔ جریمه مکلف ساخته میشده است که این پروسه در ولایات جوزجان ، سرپل و فاریاب نیز عملی گردیده و قابل تحقیق میباشد.

و اما در قطغن و بدخشان

سال ۱۳۱۸ سال ورود وزیر محمدگل خان مهمند منحیث نایب الحکومهٔ در شمال است که بعض از گفتنی های خویش را در این مورد شامل نوشتهٔ "ابراهیم بیگ لقی و سرنوشت درد انگیز او" در شمارهٔ پنجم نشریهٔ "اندیشه" کرده ایم. وزیر محمدگل خان که در جریان کوتاه نایب الحکومگی اش کار خوانینی چون نایب محمد نبی خان قرلق ، وکیل محمد حسین خان کشمی ، شیرمینگ باشی بغلانی و دیگران را یکطرفه مینماید دست به خریداری ، جمع آوری و سرقت آثار قلمی تاریخی در منطقه زده و به اساس روایاتی از مردم سنگ نوشته یی را که بگمان اغلب از ادوار کوشانیها در ساحهٔ بغلان بجا بوده است ، به توپ می بندد. وکیل محمد صدیق خان برادر نایب محمد نبی خان قرلق که بعد ها در مقابل بر نامه های شئوونستی همقطاران وزیر محمدگل خان قرار میگیرد جهت امان یابی خویش از شر وزیر محمدگل خان مهمند به بهانهٔ شمولیت برادر

زاده اش در مکتب حربیه نزد شاه محمود خان بکابل رفته و نظر به امر محمد هاشم خان صدرا عظم برای مدت چهار سال در کابل به تبعید بسر برده و درین مدت از روابطی که با مرحوم شاه عبدالله بدخشی داشته است از معرفت و آشنایی به مسایل سیاسی روز بهره ور میگردد . در زمان حاکمیت وزیر محمد گل خان مهمند در قطغن که پروسهٔ ورود ناقلین شدت می یابد بعد از بسررسی مسئولیت وی در قطغن و بدخشان کار احداث نهر جدید منطقهٔ دشت ارچی رویدست گرفته شده و خوانین ذیل با اقوام مربوطهٔ خویش جهت آبیاری در حدود(۱۲۰) هزار جریب زمین لامزروع در دشت ارچی وظیفه میگیرند . از ولسوالی رستاق مرحوم حاجی محمد صدیق خان معروف به مدیر طلا ، وکیل محمد امین خان پسر نایب محمد نبی خان قرلق ، حاجی محمد سلیم خان ، وکیل شیر علی خان و غیره از ولسوالی چاه آب ـ جمشید خان شعله ، علاقه دار زمان الدین خان و غیره٠ از ولسوالی ینگی قلعه ـ وکیل محمد نبی خان ، ارباب محمد قاسم ، خان جلگه یی ، حاجی مصطفی قل خان و غیره . از ولسوالی خواجهٔ غار ـ حاجی عبدالحق خان ، حاجی الله نظر خان و حاجی صاحب نظر خان مشهور به حاجی ایشیک آغا باشی . از منطقهٔ جدید ! آباد شدهٔ دشت ارچی ـ حاجی علام رسول خان مشهور به حاجی پنجاه باشی برادر نایب محمد نبی خان قرلق ، حاجی نورخان ، حاجی مرادبای و حاجی امام بای . از شهر تالقان و اطراف آن ـ وکیل محمد ایوب خان فرخاری ، ـ قره قل کرنیل ، حاجی کولاب و غیره . همچنان یک تعداد از ناقلین مربوط به ملیت برادر پشتون که به شغل مالداری در منطقه مصروفیت داشته اند ، در آبادی نهر مذکور سهم داشتند . آبیاری زمینهای لامزروع دشت ارچی که در زمان نایب الحکومگی اسمعیل خان توسط اقوام اوزبیک ، تاجیک و پشتونهای تقریباً ـ بومی شدهٔ محلات نام برده شده بپایان میرسد خوانین مسئول در این امر بدون اینکه حقی را باساس و عدهٔ مناصفه کاری برای قومی های خویش بدست بیاورند با دریافت یک یک ثوب چپن و مقدار نا چیز پول از عرصه بیرون رانده شده و زمینهای آبیاری شده برای ناقلین قبایلی توزیع میگردد . پشتونهای مالدار و اکثر آنهایی که به این حق تلفی تن نداده و راهی محکمه شدند ، بعد از مدتی بادر نظر داشت فرمان شاه که به اساس آن برای لاجایدادان غیر پشتون از ۱۵ ساله تا ۶۰ ساله ۱۰ جریب زمین و برای لا جاید ادان قبایلی از ۱۵ ساله تا ۶۰ ساله ۳۰ جریب زمین باید توزیع میگردید٠ هر کدام ده ده جریب زمین را که مدعیان مذکور عده یی محدود را تشکیل

میدادند بدست آوردند . در زمان همین اسمعیل خان و جمعه گل خان نایب الحکومه ، زمین های زراعتی امام صاحب از مالکین اصلی اوزبکیه اش گرفته شده و طوری به ناقلین توزیع میگردد که عناصر بو می اوزبیک الی رسیدن کشت که خود آنها بر زمینهای خود زرع نموده بودند ، مهمانان غاصب خویش را در خانه هایشان جای داده و مسئولیت اعاشه و اباتهٔ آنهارا نیز بدوش کشیدند ، تا اینکه حاصلات جمع آوری شده را به مالکین غاصب تسلیم داد ، و به ختم قضیه می پردازند . در سال ۳۰ الی ۳۱ وکیل محمد صدیق خان برادر نایب محمد نبی خان قرلق با دعوت نمودن از خوانین ذیل:

۱ـ مولوی صاحب عبدالله مشهور به مولوی دیوبند ، حاجی محمد سلیم خان ، ارباب عبدالله ، حاجی برگد بای لاله میدانی ، ارباب غلام رسول خان از ولسوالی رستاق .

۲ـ وکیل عبدالله خان ، زمان الدین خان علاقه دارار ولسوالی چاه آب .

ـ رستم خان ، محمد امین خان ، اکرم خان ، محمد یوسف خان حاجی محمد ظریف خان از علاقه داری درقد . (عناصر مذکور از پشتونهای قندهاری بوده وبه مالداری می پرداخته اند)٠

٤ـ خوانین و قومی های مربوط به قوم هزاره قرلق های خان آباد و غور بند ٠

۵ـ بزرگان و قومی های قرلق مربوط به شهر بزرگ ، منطقهٔ درایم و ولسوالی کشم ولایت بدخشان .

٦ـ عربهای ساکن در قریهٔ عرب کاکل منطقهٔ دشت قلعه٠ به احداث نهر لایقه پرداخته با وجود ایکه چندین بار از جانب اسمعیل خان نایب الحکومه ممانعت به عمل آمده است ، کار روی دست گرفته شدهٔ خویشرا الی آخر سال ۱۳۳۱ به پایان رسانیده و بدین وسیله (۱۷) هزار جریب زمین لامزروع را آبیاری مینماید . زمین آبیاری شده باساس استحقاقیکه از روی بیل معین میشده است به مستحقین توزیع گردیده و مالکین آباد کرده گی آن تا مدت سه سال در روی زمینهای شان کار کرده و حاصل زحمت خویشرا برداشتند . مگر سه سال بعد از آن نایب الحکومه جمعه گل خان با لشکری از ناقلین ، وارد عرضه گردیده و زمین مذکور را جبراً از صاحبانش غصب نموده و به ناقلین می سپارد . وکیل محمد صدیق خان که به دفاع میپردازد ، تحت الحفظ به محبس ولسوالی ینگی قلعه برده شده و بعد از خلق گردیدن سر وصدای قومی هایش ، درتهانهٔ ژاندار مری شهروان واقع در شمال دشت ارچی تحت استنطاق عبدالله خان احمدزی ،

حکمران تالقان قرار میگیرد . همینکه کار توزیع زمین لایقه پایان میرسد ، شخصیت مذکور نیز از حبس رها گردیده و با استفاده از رسوخیکه در رهبری دولت داشته است ، کوشش مینماید تا از طریق دعوا در محکمه موضوع را حل نماید . مگر این اقدامش نیز نتیجه نرسیده و دوسیه های مربوط به قضیهٔ مذکور تا آخر لاینحل باقی میماند .

بهمین ترتیب در سال ۱۳۴۳ چندین هزار جریب زمین مردم اوزبکیهٔ دشت قلعه به قبایل ناقل پشتون به سرکرده گی وکیل کنجر توزیع میگردد . که باز هم وکیل محمد صدیق خان بمقابله پرداخته و ناقلین مذکور را توسط سوار کاران قرلق تحت فشار قرار میدهد . تا اینکه در جریان زد وخورد های چند روزه عبدالستار شالیزی وزیر داخلهٔ وقت وارد منطقه گردیده وکیل محمد صدیق خان ، مولوی صاحب غلام حسین خان ، ملاالله نظر خان و ارباب عبدالوهاب را با یکعده از عناصر قومی شان محبوس مینماید . اینبار نیز الی ختم توزیع زمین به ناقلین مدت محبوسیت آنها دوام نموده و باز هم کار به دعوا در محاکم کشانیده میشود که تا به امروز این موضوع نیز بدون نتیجه باقی مانده است . مگر در مقابل اینهمه حادثاتی که صورت پذیرفته است برخورد های تدافعی مردم کم شمار بوده و در مقابلهٔ وکیل محمد صدیق خان در تخار ، حرکت مثمر خوانین بدخشان در مقابل باجوری ها در شهر فیض آباد ، استقامت مسلحانهٔ نورالله خان قره یی در میمنه ، مقاومت مسلحانهٔ آرزو قل ایکی در ولایت سمنگان که بعد از به قتل رسانیدن سلطان عزیز خان و عناصر مربوط به ادارهٔ وی صورت میگیرد و یا هم چندین حرکت دیگر از بدست آوردن اسناد و شواهد مؤثق در مورد ذکرشده ـ مقاومتهای مذکور را طی مقالات مستقل بچاپ برسانیم .

❊❊❊

سه تذکر از مولف این کتاب:

۱ـ محمد گل خان مهمند در تخریب ارزش های فرهنگی مردمان شمال کشور از طرف حکومت مرکزی کابل بطور بالقوه تائید می شده است در غیر آن او نمی توانست که بدون پشتوانهٔ قوی مرکزی برای سالها در شمال کشور به روش تعصبانه برتری جوئی دست زند و افکارش را عملی دارد .

۲ـ نام های تاریخی سرزمین های شمال و بقیه ساحات کشور که جبراً و روی تعصب تغیر داده شده است باید احیاء شود .

۳ ـ زمین های غصب شده یی سمت شمال باید به مردمان بومی شمال دوباره تسلیم داده شود .

فصل هفتم

و اما در بارهٔ سفرا

* سفارت های افغانستان در:
* پاریس
* لندن
* تهران
* انقره
* مسکو
* واشنگتن
* روم
* اسلام آباد
* دهلی
* پراگ
* اکثریت خاموش چه میخواهد ؟
* معاش خان عبدالولی خان در لندن
* سفیریکه ایران به تقرر آن موافقه نکرد
* فیل مرغ های دانه خور

و اما در بارهٔ سفرا

بحث ما در باب سفرا سهل تر است نسبت به بحث وزرا . چنانکه تا حال خواندیم ، قدرت تبعیض طلب و انحصار جوی در مورد اینکه چه کسانی باید سفیر شوند و چه کسانی باید نشوند ، روش خاصی داشت . در قدم اول سفارت به کسانی محول می گردید که در کابینه های سردار محمد هاشم ، سردار شاه محمود و سردار محمد داود ، کرسی های وزارتهای خود مختار به تصرف شان قرار می گرفت . سفارت حق مسلم و انفکاک ناپذیر اینها بود . به عبارت دیگر در قدم اول از بین اعضای خانوادهٔ شاهی ، در قدم دوم از اعضای دود مان وسیعتر مصاحبین و در قدم سوم از وابستگان نزدیک آنها و در قدم چارم از وابستگان نزدیک سلالهٔ حاکم . پس از آن کار سفیر ها بود که از بین برادران ، فرزندان ، دامادان ، اقربا و به ندرت از فرزندان خدمتگاران خانواده های خویش ، سرکاتب ، کاتب ، جنرال قونسل و قونسل ، آتشه های نظامی ، فرهنگی و اقتصادی مربوط سفارت خویش را به پسند خود پیشنهاد میکردند ، منظوری می گرفتند و به سفر اشغال سفارت می رفتند ، همه چیز همین ها بودند. برای نمونه اسمای سفرای چند سفارت را که طی دهه های طولانی عهدهٔ سفارت را به توارث و تواتر می گرفتند در ینجا ذکر می کنیم (از آغاز سلطنت نادری تا قتل محمد داود):

<u>سفارت افغانستان درپاریس (فرانسه):</u> سردار محمود طرزی ، سردار محمد نادر ، غلام نبی چرخی ، سردار حبیب الله طرزی ، سردار احمد علی سلیمان ، والاحضرت مارشال سردار شاه ولی غازی به اصطلاح فاتح کابل ، سردار محمد داود ، جنرال محمد عمر ابوی ، سردار غلام محمد شیرزاد ، سردار غلام یحیی طرزی ، سردار اسدالله سراج ، سردار زلمی محمود غازی ، (جمله ٤٠ سال به دست مستقیم سرداران) ، داکتر عبدالغفور روان فرهادی (١٩٧٣) ، داکتر محمد اکرم (١٩٧٥) .

<u>سفارت افغانستان درلندن (بریتانیا):</u> عبدالهادی داوی ، سید قاسم ، شجاع الدوله ، مارشال سردار شاه ولی ، سردار احمد علی سلیمان ، علی محمد ، سردار احمد علی سلیمان (دورهٔ دوم) ، سردار محمد نعیم ، سردار فیض محمد زکریا . مارشال شاه ولیخان (دورهٔ دوم) سردار نجیب الله خان توروایانا ، محمد هاشم میوندوال ، محمد کبیر لودین ، عبدالله

ملکیار، داکتر عبدالمجید، سردار زلمی محمود غازی، سردار حمیدالله عنایت سراج، عبدالرحمن پژواک.

سفارت افغانستان در تهران (ایران): سردار عبدالعزیز، میر محمد حسین، سردار سلطان احمد شیرزوی، سردار عزیز الله قتیل، سردار شیراحمد، سردار احمدعلی سلیمان، محمد نوروز، میر محمد حیدر (شوهر خواهر سردار احمد علی سلیمان) رحیم الله مهر، جنرال محمد عمر ابوی، سردار محمدعثمان امیر، سردار اسدالله سراج، سردار زلمی محمود غازی، عبدالله ملکیار.

سفارت افغانستان در انقره (ترکیه): سردار سلطان احمد شیرزوی، سردار محمد حیدر خان، غلام جیلانی چرخی، غلام نبی چرخی، سردار سلطان احمد شیرزوی (بار دوم)، سردار فیض محمد زکریا، سردار محمد اکرم نور، سردار اسدالله سراج، سردار غلام یحیی طرزی، جنرال سید حسن، علی احمد پوپل، محمد عثمان صدقی، سردار غلام محمد سلیمان، جنرال محمد سعید.

سفارت افغانستان در مسکو (شوروی): میرزا محمد یفتلی، غلام نبی چرخی، سردار محمد هاشم، میرزا محمد یفتلی، غلام نبی چرخی، سردار محمد عزیز، سردار عبدالحسین عزیز (فرزند سردار محمد عزیز)، سردار غلام یحیی طرزی، عبدالحکیم شاه عالمی، جنرال محمد عارف (بعداً خسر شهزاده محمد داود پشتونیار فرزند شاه مستعفی)، سردار سلطان احمد شیرزوی، محمد نوروز، سردار سلطان احمد شیرزوی مرتبه دوم، داکتر محمد یوسف، سردار نور احمد اعتمادی، داکتر علی احمد پوپل.

سفارت افغانستان در واشنگتن (ایالات متحدهٔ امریکا): سردار عبدالحسین عزیز، سردار حبیب الله طرزی، سردار محمد نعیم، سردار نجیب الله توروایانا، محمد کبیر لودین، محمد هاشم میوندوال، داکتر عبدالمجید، عبدالله ملکیار، عبدالواحد کریم علومی (پسرعمه سردار نور احمد اعتمادی).

سفارت افغانستان در روم (ایتالیا): سردار شیر احمد، عزیز الله، عبدالعزیز، علی محمد، سردار عبدالحسین عزیز، سردار محمد نعیم، سردار محمد اکبر، عبدالصمد، سردار محمد اکرم نور، سردار محمد عثمان امیر، سردار غلام محمد شیرزاد، سردار جنرال محمد قاسم، سردار محمد شعیب مسکینیار، انجنیر محمد کبیر، سردار نور احمد اعتمادی (اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه، استعفا نامهٔ

خود را از مقام پادشاهی افغانستان ، به نفع پسرعم خویش ، والاحضرت سردار محمد داود رئیس جمهور توسط همین سردار نور احمد اعتمادی ، از روم به کابل فرستاد . نور احمد اعتمادی از هوا خواهان محمد داود و طرفدار سیاست خارجی او و والاحضرت سردار محمد نعیم وزیر خارجه بود . مشهور است که او در روم در نوشتن استعفا اصرار داشته است . کاش شاه مستعفی خود تفصیل چنین حادثهٔ بزرگ را می نوشتند و کاش خاطرات دوران سلطنت را می نگاشتند تا حقایق بیشتر توضیح می یافت .) متن این استعفا نامه در عقب جلد این کتاب به قلم شاه درج و نشر است!

سفارت افغانستان در اسلام آباد (پاکستان): والاحضرت مارشال شاه ولی خان ، سردار محمد عتیق رفیق (باجهٔ پادشاه) ، محمد هاشم میوندوال ، داکتر عبدالظاهر ، محمد هاشم میوندوال (دورهٔ دوم) ، سردار نور احمد اعتمادی ، سردار غلام محمد سلیمان ، داکتر علی احمد پوپل ، سردار نور احمد اعتمادی ، سردار محمد رحیم شیرزوی .

سفارت افغانستان در دهلی جدید(هند): خواجه هدایت الله ، عبدالرسول ، سردار عبدالرحمن ، سردار محمد شفیع یونسی ، صلاح الدین سلجوقی (دو نفر اخیر الذکر جنرال قونسل بوده اند) ، سردار غلام محمد سلیمان ، داکتر سردار نجیب الله توروایانا ، سردار عبدالحسین عزیز ، جنرال محمد عمر ابوی ، انجنیر محمد کبیر لودین ، داکتر سردار محمد انس ، سردار عطاءالله ناصر ضیا ، داکتر عبدالحکیم طبیبی ، داکتر عبدالظاهر ، عبدالرحمن پژواک ، سردار حمیدالله عنایت سراج .

سفارت افغانستان در پراگ (چکسلواکیا): سردار محمد عتیق رفیق ، سردار غلام محمد سلیمان ، جنرال محمد عارف ، سید قاسم رشتیا ، محمد عظیم امینی (شارژدافیر) ، سردار غلام یحیی طرزی ، سلطان احمد پوپل ، سردار عبدالرزاق ضیایی ، غلام حسن صافی ، سردار محمد رحیم شیرزوی .

یادداشت: نگارنده لست سفرا را از صفحات ۲۳۲ تا ۲٤٦ قاموس سوانح شخصیت های معاصر تالیف لودویک آدمک ، اتریش چاپ (اول ۱۹۷۵) چاپ دوم (۱۹۹۰) گرفته ام . او در ترتیب قاموس ، معاونت زیادتر از داکتر عبدالغفور روان فرهادی (از چاپ اول و دوم) و داکتر سید خلیل الله (فقط در چاپ سوم) هاشمیان دریافت داشته و نیز از نظریات داکتر میر محمد امین فرهنگ ، سیدقاسم رشتیا ، مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ و داکتر عنایت الله شهرانی مستفید شده و از همه ابراز امتنان

کرده است. من از آن مامورین سابقه دار محترم وزارت امور خارجه که بحمدالله در قید حیات اند خواهش می کنم اگر درین لست کم و زیادی موجود باشد با ارسال تصحیح ممنون سازند.

و همچنین است حال سایر سفارت ها که به یک عدهٔ محدود و معدود دیگر نیز روا داری می شد . به تعبیر پوهاند داکتر محمد حسن کاکر کاوون «صرف برای بعضی اعضای دودمان های تابع (خاندان) سلطنتی و کابلی هایی که از قالب قبایل خود بیرون شده دارای قدرت قومی نبودند موقع داده می شد تا مقامات عالیرتبهٔ دولت را در پهلوی آنها اشغال کنند.»

شاید والاحضرت سردار محمد نعیم - وزیر خارجه - واقعاً به این ضرب المثل متمسک بوده که «چراغی که در خانه بسوزد ، مسجد را صبر است» ازین سبب حتی الامکان عهده های خورد و بزرگ افغانی در خارج را به اقارب خویش اختصاص می داد که مبادا یک واحد اسعار خارجی به جیب کدام روستازادهٔ دانشمند بیفتد و ضایع گردد!! در حالیکه همه بودجهٔ سفارتها از مالیهٔ حاصل کف دست پر آبلهٔ پا برهنهٔ کرباس پوش به جیب طبقهٔ متاز و انحصار طلب می ریخت. مردم ما بیجا نگفته اند که: مربی داری مربا بخور! کاش به این هم اکتفا می شد ، منازلی را که این وزرای خود مختار و سفیر های انحصاری از معاش ، سفر خرج ، ماکولات ، مصارف جشنها و اعیاد از جیب ملت فقیر پرداخته شده به حد اعلای تزئینات اروپایی در کابل اعمار می کردند ، به سفارت های ممالک خارجی و منازل مسکونی آن سفیران به کرایه می دادند و چه کرایه؟ حاصل یک عمر یک خانوادهٔ مالیه پرداز متوسط کرایهٔ یک ماههٔ منازل این وزیران و سفیر ها را که اضافه از یک قرن در داخل حلقهٔ دورانی وزارت و سفارت چرخ می زدند ، نمی توانست برابری کند .

ملت افغانستان ازین سفیران وزیر و وزیران سفیر که اکثر شان شامل خود مختار ها بودند می خواهد بپرسد که راپور کار های مفید را که در طول دهه های استفاده های گوناگون چند جانبه برای ملت افغانستان حتماً انجام داده اند ، کجاست؟ آیا وزارت خارجه آن راپور ها ، نظریه ها ، پیشنهاد ها را دربارهٔ رویه و سلوک ممالک متحابه به مقابل افغانستان ، بعد از سپری شدن دورهٔ محرمیت نشر کرده یا نکرده که مثلاً شوروی یا هند برای تخریب ، تجزیه و اشغال افغانستان چه نقشه هایی دارند؟ امریکا و برتانیه و فرانسه با آن نقشه ها موافقند یا مخالف؟ اگر مخالفند ، چه نظر دارند؟ دوست افغانستان کیست؟ دشمن

آن کدام ها اند ؟ ممالک اسلامی از نزدیک شدن متمادی حکومت های انحصاری افغانستان به شوروی چه نظری دارند ؟ آیا عدول سیاست خارجی محمد داود و محمد نعیم از خط بیطرفی مثبت و پیوستن به کمپ کمونست برای افغانستان چه عواقبی را در بر دارد؟ همسایه های افغانستان به چه نظری به کشور ما می نگرند ؟ انکشاف روابط دوستانه از کدام راههایی میسر است؟ اگر این راپور ها نوشته و ارسال شده ، وزیران خارجه و صدر اعظمان با آنها چه کرده اند ؟ به مجلس وزرا یا پادشاهان وقت ارائه یافته یا نی؟ پادشاهان در مقابل آن مسایل عمده چه روشی داشته اند ؟

خطاب ما مخصوصاً به آن وزرای سفیر و سفرای وزیر است که خود شان و اسلاف شان طی دو نیم صد سال نسل بعد نسل قدرت را به دست داشتند ، باید درک کنند که مردمان افغانستان حق دارند بدانند کسانیکه سالها ، دهه ها و قرنها حاصل خون و عرق و آبلهٔ دست مردمان کشور را به اسعار خارجی گرفته و در خارج مملکت وظیفه های تفریحی و بی مسئولیت داشته اند برای دیروز ، امروز و فردای وطن و وطنداران چه کرده اند ؟ امروز هم وقت است تا با نوشتن تفصیل خاطره ها ، گزارش ها ، فعالیت ها و نتایج آن همه مدیونیت خویش را به مقابل مردمان افغانستان ادا و ابرای ذمه نمایند . این کار برای خودشان و برای ملت شان لازم و مفید است و خدا کند این تقاضای ملت را به تقاضای شخصی تعبیر ننمایند. همین امروز و همین حالا ، ورنه فردا خیلی دیر است و عذر های لنگ را مردمان افغانستان مردود می شمارند . ملت ما قضاوت خود را صادر می نماید. به پلهٔ ترازو نگریستن و نان خود را به نرخ روز خوردن ، حرفهای مفت پشت سر و پشک دروازه گفتن ، از ذکر نام خویش خود داری کردن ، و در میان اکثریت خاموش پنهان شدن ، منافقت است و خود را فریب دادن .

اکثریت ظاهراً خاموش هم میهنان ما در داخل و خارج ، خاموش نیست ، در دل و دماغ این اکثریت محروم نگهداشته شده ، یعنی مردمان ستم دیده و رنج کشیده ، یاد ها و خاطره هایی از ظلم هایی که برایشان رفته ، ثبت و نقش است . این اکثریت فکر می کند ، غور می نماید ، آنهایی را که سبب این همه بدبختی ها و تباهی ها و در بدری ها و بی اتفاقی ها و تبعیض ها و انحصار ها گردیده اند ، تشخیص می دهد ، بین دروغگو و راست گو تمیز می نماید ، اکثریت ظاهراً خاموش مردمان ما به خوبی می دانند که کدام شخص ، کدام خانواده و سلاله آنها

را به یخن هم دگر انداخته و بی اتفاقی و نفرت را به وجود آورده و طی سالهای سال آنرا دامن زده ، امروز دامن می زند و فردا دامن می زند . خوبی و بدی هیچ فردی اگر معطل هم شود ، پنهان نمی ماند ، تاریخ لحاظ هیچ کسی را نمی کند ، راست و دروغ و خوب و بد نمایان می شود ، پس بهتر است خود اینان بگویند و بنویسند ، آگاهی و معلومات بدهند ، از اشتباهات خود بگویند تا دگران چنان نکنند . تکرار آن و پنهان ساختن اشتباهات گناه است . البته مسئولان امروز هم چه دست نشانده و چه غیر آن ، چه در کابل و چه در پشاور و تهران ، همه و همه بدانند که تاریخ لحاظ آنها را هم نمی کند ، حقایق بر ملا می شود و ملت مظلوم افغانستان از همه حساب می خواهد ، از شاه ، از امیر ، از رهبر ، از وزیر و از هر آنکس که در حق ملت جفا کرده ، خاک فروخته ، خون فروخته ، آبرو فروخته و ستم کرده باشد .

از سفرای سابق روستا زاده چنانکه تا حال شنیده شده یکی مرحوم مغفور عبدالهادی داوی است که خاطرات خود را نوشته بود ، چنانکه باری از آن تذکر داده ام . شنیده ام که مقداری از ۱۸ کتابچهٔ خاطرات او در کابل نشر یافته و احتمال دارد تصرفاتی در آن صورت گرفته باشد . یک جوان هموطن مامور در وزارت خارجه بنام عبدالطیف کاکر کار تهیه و تدوین یادداشت های عبدالهادی را به عهده گرفته بود . لیکن عبدالطیف کاکر را عاملان حفیظ الله امین در ۱۹۷۹ در کابل در نزدیک رستوران خیبر توقیف و بقتل رسانیدند . نفر دوم مرحوم مغفور میر محمد صدیق فرهنگ است که کتاب ارزشمند «افغانستان درپنج قرن اخیر» را نوشت و طبع و استقبال یافت . انتقاداتی هم بر آن وارد گردید که متاسفانه زیادتر جنبهٔ شخصی و افترا داشت نه انتقاد علمی . اما افزوده شود که نویسندگان و شخصیت های بر جسته کشور چون استاد سمندر غوریانی ، دکتور علی رضوی غزنوی ، جناب عفیفی ، جناب عبدالرشید بینش و دیگر هموطنان محققانه به دفاع از کتاب و موأف آن ، مرحوم صدیق فرهنگ ، بر خاستند . شخص سوم جناب سید قاسم رشتیا است که قسمتی از خاطرات خود را به قید تحریر آورده اند و بنام «خاطرات سیاسی قاسم رشتیا» به تازگی در سال ۱۹۹۷ در امریکا بچاپ رسیده است . همچنان جناب جنرال نذیر سراج کتاب «رویداد های نیمهٔ اخیر سدهٔ بسیت در افغانستان» را نگاشته اند . از جملهٔ سفرا یک نشریه به طبع رسیده بود به نام «فتح اندلس» که سردار سلطان احمد شیرزوی سفیر در ترکیه از لسان ترکی به دری ترجمه کرده بود و نویسندهٔ آن

دانشمند بزرگ ترک احمد کمال نامق نام داشت . و موضوع آن فتوحات اسلام بود . همچنان سردار شیر احمد (پدر شیر زاد ها) سفیر در تهران تقریباً چهل سال قبل یک روز به انجمن تاریخ آمد و داستان فرزندان پاروپامیزاد را باز گفت که ترجمهٔ آنرا در کجا خوانده بود ، موضوع آن به محاصره کشیدن اسکندر مقدونی بود در کهساران پنجشیر و پروان و کاپیسا به مدت چار سال و ناکامی او در فتح افغانستان و عبور به سر زمین هند از راه کشور ما . البته ، چیزی نشر و چاپ نکرده است .

این قصور من خواهد بود که اگر دیگران نوشته و وزارت خارجه یا خودشان یا کدام مرجع دیگر طبع کرده و این محرر قاصر ندیده باشد . اگر شما دیده اید ، لطفاً ما را یاری نمایید .

تا یادم نرفته یک خاطره از هنگام سفارت داکتر عبدالمجید در لندن را یاد آوری می کنم .

دکتور عبدالمجید و خان عبدالولی خان در لندن

مرحوم دوکتور عبدالمجید روزی به این محرر چنین گفت: «سفیر وطن خود بودم در لندن ؛ تلفونی سفارت اطلاع داد که شخصی از بیرون سفارت می خواهد با من حرف بزند . گفتم حاضرم ، مخابره کننده به زبان دری سلام داد و گفت سفیر صاحب من خان عبدالولی خان استم ، پسر خان عبدالغفار خان.» احوالش را پرسیدم ، جواب داد که مریض است ، اغلباً از چشم خود می نالید و علاوه کرد که به پول ضرورت دارد ، گفت همان معاش مرا (خوب به یاد این محرر نمانده که مرحوم داکتر عبدالمجید پنحصد دالر ذکر کرد یا پنجصد پوند) ؛ اگر کسی در هوتل به من بیارد خوشحال می شوم . برایش گفتم: «خان صاحب شما می دانید که این پولها از مالیات مردم افغانستان است ، شما خود به سفارت بیایید و آنرا تسلیم شوید و رسید بدهید که محاسبهٔ سفارت و وزارت خارجه رسید می خواهد .» خان گفت:«ما را در کابل به امر سردار محمد داود سردار محمد نعیم ، ریاست قبایل هر چه می دهد رسید نمی گیرد! شما چرا رسید می خواهید ؟» جواب دادم: «خان صاحب! آنها هر دو صلاحیتدار هستند و ما حساب ده و مسئول .» خان گفت: «ما خو می آئیم مگرم باز سفارت پاکستان خبر نشه نی چه پرویلم جوریژی! جواب من این بود که ما به کسی نمی گوییم که شما از افغانستان معاش می گیرید اما اگر خود آنها خبر شوند ، ما چه کرده می

توانیم؟ خان باز خواهش کرد که بگویید چک ندهند ، نقد بدهند ، من نا وقت می آیم و می گیرم ... و همینطور هم شد.»

سفیریکه ایران به تقرر آن موافقه نکرد

از حوادث دلچسپ سفرا یکی تعیین محمد قدیر تره کی است. کسی که چند سال متواتر مدیر روزنامهٔ اصلاح بود و بعد رئیس مستقل مطبوعات شد و بعد به حیث سفیر کبیر بدربار تهران معرفی گردید . اما حکومت ایران موافقت نامهٔ (اگریمان) او را نفرستاد . کار های عمدهٔ فرعی دیگر هم باو ارجاع میگردید . از قبیل مراقبت بر توزیع قرضهٔ خانه سازی توسط کسهٔ عمرانی که پسان به بانک تعمیراتی مبدل شد به او محول می گردید . علایم توبرکلوز (سل) در او بود و شاه برای تداوی او را به سویس اعزام نمود . در آنجا بر حسب تصادف با ملک الشعرای ایران محمد تقی بهار در بیمارستان مسلولین شناسایی حاصل نمود ، بعداً در ایران روابط شاه و ملک الشعرا برهم خورد. چون او را به داشتن افکار ضد سلطنت منسوب می نمودند ، تصویر راهکشایی به آبهای گرم و پشتونستانسازی شوروی و هند به غرض تضعیف پاکستان ، تمایلات (ننگ افغان خان غفار) دربارهٔ تاسیس فیدریشن صوبه سرحد با هند ، یافتن یکنفر خیال پرور مثل سردار داود و تمایل او به تاریخ سازی و رقابت عنودانه او با ولینعمتش محمد ظاهر شاه ، سردار عبدالولی و عم او مارشال شاه ولی ، همه دست بدست هم داده و معرکه را برای فاجعه آوری در کشور آماده می کرد . اعلان سفر بری و آمادگی به لشکر کشی علیه پاکستان از طرف محمد داود ، فرود آوردن بیرق سفارت پاکستان در کابل بدست حسن شرق عضو کی جی بی و مدیر قلم مخصوص سردار داود و هیزم آوری نشنل عوامی پارتی غفار و پسرش عبدالولی کار افغانستان را تا سرحدی رساند که حکومت پاکستان حق مردم افغانستان را دربارهٔ داشتن راه ترانزیت در پاکستان به نام جلوگیری از جاسوسی شوروی و هند و تهدید امنیت پاکستان در زمان صدارت محمد داود نا دیده بگیرد و آنرا ببندد . حکومتهای دوست و برادر همسایه به مقصد رفع تشنج در روابط حکومات افغانستان و پاکستان مساعی حسن نیت خود را ارائه نمودند و رفت و آمد های برادرزاده شاه عربستان سعودی و محمد رضا شاه ایران بین کابل (۱۹۷۲) و کراچی (هنوز اسلام آباد پایتخت آماده انتقال مرکز سیاسی نشده بود) آغاز شد . اما فریبکاری وهی هی بگیر و

بزن و بکش و پهلوی من بنشین زعمای کمونست شوروی ، سردار محمد داود و برادرش نگذاشت این معضله حل شود و محمد ظاهر که ظاهراً شاه بود و سلطنت می راند یا نخواست یا نتوانست پسران عم و شوهران خواهران خود را حاضر به حقیقت بینی نماید . درین حیض و بیض دورهٔ خدمت یکی از سفرای افغانستان درتهران (که نامش به یادم نمانده) خاتمه یافت و در عوض او وزارت خارجه سردار نعیم ، محمد قدیر تره کی را به عنوان سفیر کبیر تعیین و موافقتنامه حکومت ایران را طلب کرد.

محمد قدیر تره کی به حیث مدیر روزنامه اصلاح و بعداً در مقام ریاست مستقل مطبوعات طبعاً در پیشبرد تصور پشتونستانسازی همکاری و همراهی داشت ، علاوتاً او مقالاتی به امضای (کربلایی) درین باره می نوشت که علاوه از نشر در روز نامه اصلاح در رادیو کابل هم قرائت می شد (این قاصر هم در آنزمان نطاق دری رادیو بودم). موافقت نامه او نرسید که نرسید ، کم کم وزارت خارجه سردار محمد نعیم دریافت که این معرفی شاید "نا مطلوب" شمرده شده است ، اینکه کدام کسی دیگر بعد ازین رویه تعیین گردید یا سردار محمد نعیم چه عکس العملی نشان داد به من معلوم نیست (اگر کدام مامور سابقه دار وزارت خارجه افغانستان ساکن سر زمین امریکا خبر دارد برای روشن شدن موضوع بنویسد و به اطلاع علاقمندان مسایلی ازین قبیل بگذارد).

تا از محمد قدیر تره کی صحبت داریم ذکر یک حادثه خیلی عجیب و دلچسپ دیگر هم ضرور است: کاتب کل حزب کمونست شوری سابق برژنف به تاریخ ۷ ثور ۱۳۵۷ نور محمدتره کی دوست معتمد استعمار سرخ خود را به حیث کاتب کل حزب کمونست حزب دموکراتیک خلق در کابل مقرر کرد و با اجرای یک کودتا سردار محمد داود را بدست کمونستهای پروردهٔ خودش کشت و رفیق تره کی (کودن ترین مخلوق دنیا) را بر ملت بیدفاع ما تحمیل کرد و این حفیظ الله خروت بود که بر دست او بوسه می زد و این نور محمد تره کی بود که او را شاگرد و فادارش می خواند و این دو بودند که ملت افغانستان را از دوست بزرگ شمالی خود می ترسانیدند و چون به مسکو می رفتند بر دست برژنف بوسه می زدند و به پای لینن خم می شدند و گل ارادت می کاشتند !

گپ ازگپ می خزد

نور محمدتره کی چون به حیث رئیس دولت کمونیستی در چمن های ارگ بر اریکه قدرت می نشست به توهین ملت می آغازید ، خود بر بالای سکو و بر چوکی جلوس می کرد و مالکان اصلی کشور یعنی نمایندگان مردمان افغانستان را برخاک می نشانید و ساعتها صحبت می کرد ، صحبت ها همیشه همین بود که نظام کمونست شوروی موجب فلاح است. یک دو بار با نامه نگاران خارجي انگلیسي گفت و معلوم گردید که انگلیسی او بسیار ناقص و ابتدائي است و عجب آنست که قبلاً نزد امریکاییان مقیم کابل ترجمان انگلیسـ ... ه است و شاید معرفی عبدالمجید زابلي سبب تقررش نزد امریکاییان شده باشد . گلابزوی و سید داود ترون چون دو اژد های خونخوار در دو جانب نور محمد تره کي حراست می کردند تا مبادا آن فرزند حرامزادهٔ خلق مورد سوء قصد قرار گیرد .

به هر حال آخر الامر شاگرد وفادار امر کرد تا دو ضابط خلقي بر پاي و زانو ها و شکمش نشستند و ...الش بر دهنش فشردند تا نفسش از هر جایي که می تواند برون آید ... دم مرگ حتی یک پیاله آبی را که خواست از او دریغ ورزیدند (اعترافات دو قاتل در زمان ببرک ...ارمل به چاپ رسید) . امین خروت با عجله لست نام ۱۲ هزار بیگناه را در دیوار های وزارت داخله نصب کرد که در پلچرخي و پلیگون به امر تره کي ملعون این منادي «دودی ، کالي ، و کور» به گناه خداشناسی و وطندوستي زیر خاک رفته بودند ، ... ه خود امین خروت بعداً می گفت یک ملیون سکنه افغانستان برای او (!) کفایت می کند یعنی بقیه ملیون ها نفر دیگر باید از تیغ بگذرند . امین خروت در قطار بزرگ جلوه دادنهای تره کي از قبیل شش منزله ساختن کیک میلهٔ سالگره پیدایش تره کي در باغ ارگ (که خلقي ها در آن شب داد بی ناموس ساختن و ودکا نوشیدن دختران عضو حزب خلق را دادند و لکه نا زدودنی را بر دامن آنها گذاشتند !) و تبدیل کردن منزل او درکارته چار به موزیم ملی و افروختن هزاران گروپ رنگه بر در و بام آن ، هر دو اینکار را هم کردند که به رادیو و تلویزیون اکیداً امر دادند تا عنوان و نام قومی "تره کی" غیر از نور محمد برای کس دیگر اجازه داده نشود و آنوقت ها بود که تره کی ها و از جمله خانواده محمد قدیر تره کی هم خندیدند و هم گریستند .

این نگارنده بنا بر منسلک شدن به سلک ثقافت و صحافت وطن با اکثر اعضای خانواده محمد قدیر تره کی رشته مودت داشتم ، از آنگاهی که محمد زمان تره کی برادر کلان خانواده مدیریت مجله اقتصاد را به عهده داشت و محمد شریف تره کی عضو ریاست تمیز وزارت عدلیه بود و محمد قدیر تره کی عضو انجمن ادبی کابل . محمد افضل تره کی عضو مدیریت ترافیک بود و محمد رسول تره کی در لیسهٔ حبیبیه تحصیل می کرد و بعداً در امریکا تحصیل کرد و به وطن برای خدمت برگشت . اکثر شان شخصیت های لایق و شاغل عهده های بودند . وقتی محمد قدیر تره کی مدیر اصلاح بود من از عضویت شعبه اول نشرات ریاست مستقل مطبوعات ابتدا به حیث سر محرر و به زودی به حیث معاون مدیر روز نامه اصلاح با مرحوم محمد قدیر تره کی همکاری داشتم . در سال ۱۳۵۷ به اثر هدایت حسن شرق معاون صدارت سردار محمد داود به تقاعد سوق شدم و روز ها با محمد قدیر تره کی در منزل یکدیگر دید و باز دید داشتیم و بر احوال تاسف آور وطن درد دل می کردیم.

ناگهان یکروز از خانه آن مرحوم تلفونی اطلاع گرفتم که او وفات یافت . اناالله وانااليه راجعون . بر حسب مودت دیرین و احترام متقابله که با هم داشتیم به سرعت به منزل او شتافتم . حدود ساعت ده قبل از ظهر بود ، تنها مرحوم محمد زمان تره کی در منزل بود ، نهایت مغموم و اشکها در چشم . با دیدن من اندکی استوار شد و گفت غم و اشک من هم از سبب وفات برادرم هست و هم از بیوفایی و ناسپاسی این نور محمد تره کی نامرد فراموشکار . تا علت را پرسم خود جواب داد: اعلان وفات برادرم را به رادیو فرستادم ، هر قدر تره کی در اعلان پهلوی نام های ما بود همه را مامور اعلانات رادیو حذف کرده و به مقابل اعتراض گفته که شما از من و از هیچکدام کارکنان رادیو نرنجید ، به ما از بالا جای امر شده که غیر از نام رهبر خلق (!) کسی دیگر را به نام (تره کی) یاد نکنیم . حالا به یادم می آید که این ناسپاس وقتی بکابل پیدا شد ما هنوز در خانه پدری در قول آبچکان بودیم ، خانه ما را یافت و گفت نابلدم و نادار ، نه خانه دارم نه کوته ، شما شکر صاحب اعتبار و سر پناه هستید مرا یاری کنید ، به پدرم اطلاع دادم او را شناخت و گفت هر گز هر گز . اینکار را نکنی که پشیمان می شوی . رفت و فردا باز آمد که هیچ جایی نیافتم شما یک چاره کنید باز به قبله گاه یاد آوری و عذر کردم که چند روزی او را جا دهیم و چون فرزند ارشد پدر بودم خاموش شد و رد نکرد ، ناچار اتاق کوچک دم دروازه را

که برابر یک مرغانچه بود به او نشان دادم و گفتم نور محمد اگر اینجا را پاک می کنی و گذاره می توانی اجازه است. خیلی خوشحال شد و گفت: صاحب گذاره می کنم. آنجا را پاک کرد و لحاف و دوشکی چرکین آورد، صبح میرفت و شام می آمد چند روز به چند ماه کشید، گر چه خود را مفلس نشان می داد اما پول داشت، با آنهم یک بشقاب از تر و خشکی که داشتیم به او می دادیم تا پسان ها به خانه عبدالمجید زابلی که او هم از قبیله تره کی است راه پیدا کرد و گپش بالا گرفت. تقدیر خداوندی را بنگرید. نور محمد ملحد در قول آبچکان کابل یک کلبه یافته بود. در ۱۹۷۹ حفیظ الله امین امر داد که در قبرستان قول آبچشکان یک قبر آماده کنند. بعد امر قتل آنرا توسط دو خلقی داد. بعد امر کرد جسد او را در همان قبر کنده شده در قول آبچکان بخاک بسپارند.

کدام وقت دیگر هم که من خانه نبودم پیشین روز آمده و به محمد قدیر برادرم گفته که برادر زاده اش وفات کرده و قبرستانی ندارد، قدیر از او پرسیده پس چه می کنی؟ نور محمد جواب داده و خواهش کرده تا یک قبر جا در قبرستانی آبایی ما بهش بدهد، قدیر جان گفته که باز فردا همرای ما دعوای خا نه و قبرستان نکنی! و او گفته بود که این چه گپ است آخر من هم تره کی استم نمک تانرا خورده ام هیچوقت احسان تانرا فراموش نمی کنم! ولی حالا که به قدرت رسید و بیخدا شده ما و هر تره کی دگر را از قوم و قبیله ما اخراج می کند. غم من از سبب نام نیست اما اگر در اعلان فوتی کلمهٔ تره کی نباشد دوستان و اقارب چه بدانند که کدام محمد قدیر است و فردا از من گله می کنند و در اخیر پرسید: تو کدام کس را می شناسی در رادیو و وزارت؟ جواب دادم رئیس صاحب شما سرغنهٔ خلقیها را می شناسید و او نمک خور تان است چه می توانید که من اگر یکی دو نفر کار مند رادیو را بشناسم نظر من اینست که به هیچ جا و هیچ کس مراجعه ننمایید و فایده هم نمی کند، بهتر است متوجه سر رشتهٔ تجهیز و تکفین شویم. محمد زمان تره کی چند لحظه بمن نگریست و گفت: راست گفتی برادر... آمده دگر. خدا می داند از دست این خلقیها دگر چه ها خواهیم دید، حال نام ما می گیرند و پسانها همه چیز را.

این بود داستان احسان فراموشی نور محمد تره کی. گر چه بعداً داکتر احسان تره کی فرزند محمد زمان تره کی را که در فرانسه تحصیل کرد پیرو مارکسیستان شده بود و مارکسیست بودن خود را پنهان

کرده بود مرحوم میوندوال به حساب حزب دیموکرات مترقی او را وزیر عدلیه ساخته بود ، در زمان کمونست ها به تنزیل رتبه معین وزارت عدلیه شد و بعد سفیر در اندونیزیا و او هم با دولت تره کی همکار گردید و روستامل شد . وقتیکه کارمل پرچمی بروی کار آمد احسان هر چه نامه های تملق کارانه از جاکارتا به کابل نوشت چون منسوب به خلقی ها بود نامه ها فایده نکرد و مجبور به ترک وظیفه و پناه گزین در فرانسه گردید(۱۹۸۳) . برادر احسان ، روستار تره کي که در عهد کارمل زندانی شده بود و خاطرات زندان را نوشته ساکن فرانسه است . سر انجام بنام تفوق «اکثریت» طرفدار تفوق پشتون بر دیگر اقوام بیرون آمد و مقالات بطرفداري فتوحات طالبان در ۱۹۹۷ نوشت .

اندکی بعد از تقرر احسان تره کی به جاکارتا ، محمد زمان تره کي مثل سایر مهاجرین با دل پر خون از حال وطن نزد پسر خود محمد احسان تره کي به اندونیزیا رفت (۱۹۸۰) و اغلباً همانجا وفات و دفن یافت .

فیل مرغ های دانه طلب

بقلم: داکتر غلام محمد دستگیر

داکتر دستگیر یکی از شخصیت های پر تلاش کشور می باشد که جهت آموزش و پژوهش در طبابت بعد از ختم تحصیل در دانشگاه کابل برای یک دهه در انگلستان زیسته است. محترم داکتر کنون مسوول انجمن دوکتوران افغانی در امریکا می باشد. جناب دستگیر در ایام تحصیل در لندن با مرحوم داکتر عبدالمجید، سفیر افغانستان در لندن، معرفت حاصل نموده و اکنون پاره یی از نگارش شان که در رابطه با داکتر عبدالمجید و سفرا می باشد و در شمارهٔ ١٦٤ هفته نامه امید بنشر رسیده، است اینجا می آوریم. محترم داکتر دستگیر در امریکا به شغل طبابت مصروف می باشد.

... من از مرحوم توروایانا و وحید عبدالله بحیث سفرای افغانی در انگلستان کدام معلوماتی بخاطر ندارم، اما از ماموریت مرحوم مغفور داکترعبدالمجید، محترم عبدالرحمن پژواک در بریتانیا نیک مطلع هستم.

وقتیکه من در ماه می ١٩٦٨ راهی بریتانیا شدم، از بدو تحصیلات تخصصی خود در رشته جراحی عمومی در رایل کالج جراحان لندن، همیشه آرزو داشتم [illegible]ت افغانی بروم و اعضای محترم آنرا از نزدیک ملاقات کنم. خوشبختانه که بعد از ماه مبارک رمضان و ادای نماز عید برای استقبال ایام مسعود با یک دوست عزیز و هم مکتب دوران حبیبه خود سوی سفا[illegible]ت قدم زده راه پیمودیم.

در مدخل سفارت مرحوم مغفور شادروان محترم داکترعبدالمجید سفیر کبیر، محترم حفیظ الله انور و دیگر اعضای محترم سفارت و فامیل نجیب جناب سفیر از همه واردین پذیرایی مینمودند، تبریکی عید نثار و از ایشان دعوت بعمل می آمد تا با حاضرین مجلس آشنا شده وقت خویش را خوش بگذرانند. یکایک حاضرین را بروی میز بزرگ و مجللی که با خوراکه های وطنی مانند کچری قروت، قابلی، چلو و سالن های مختلف که با سلیقه خاص مزین و اشتهاآور ترتیب و تهیه شده بود تشویق میکردند. میوه های متنوع با لوزیات رنگین زیب این میز با شکوه را دو بالا میساخت. بعداً با هر یک جدا گانه به تماس آمده ملاقات بسیار صمیمی و محترمانه را سر میدادند. راستی ما برای لحظه ای خود را به یاد ملک و فامیل های خود در دیار بیگانه و مسافرت مسرور و خوشخال می یافتیم و از رسم و رواج عنعنوی افغانی خود حظ

میبردیم. در همین مجالس با محصلین و دیگر افغانهایی که از نقاط دور دست بریتانیا شرکت میورزیدند آشنا میشدیم و بعد با هم ملاقات سر میدادیم.

ملاقات دوکتور عبدالمجید به اندازه ای مودبانه، محترمانه و عالمانه بود که فکر می شد با یک پروفیسر توانا گوش میدهید که حقایق زندگی را طوری شمرده تشریح میداد که شخص را همه گوش و هوش می سازد. گفتار شان بروانی خاص، پختگی کلام و فصاحت کابلی، آمیخته با تجارب زندگی و زحمتکشی های دوران محصلی و سیاست روز بیان می شد. حرکات دوکتور حرکت بطرف بهبود اجتماع افغانی را میلان میداد و از چشمان شان نور وطندوستی، معارف پروری و امید برای آینده سالم افغانستان عزیز جهش میداشت.

من و دوست هموطنم فیصله نمودیم تا بعضی روز های یکشنبه به ملاقات رفته و از مزایای معنوی صحبت های پرکیف آن معلم توانا مستفید شویم. ما محصلین با خاصه افغانی و بیخبر از رموزات دپلماسی بدون تلفون قبلی و درخواست ملاقات، درب سفارت را دق الباب میکردیم و بلا درنگ در بروی ما باز میشد، با مهمان نوازی خاص و چهره بشاش پذیرایی میشدیم. بهر وقت روز که به آنجا میرسیدیم یا برای نان چاشت و یا برای نان شب به نحوی از آنجا نگه میشدیم و بعد از صرف طعام و چای بما لطف میشد تا دوباره به درس و کتابهای خود بر گردیم.

روزی من محترمانه حضور جنت مکان اظهار داشتم که: سفیر صاحب ما که برای دیدار شما و استفاده از اندرز های حکمیانه شما می آئیم، همینکه ما را بدون اجازت قبلی می پذیرید نزد ما خیلی قیمتی و پربها بوده فکر میکنم که ما سبب تکلیف و مزاحمت میشویم. سفیر صاحب را خدا بیامرزید با آواز یک نوع رنجیده بجواب گفتند که: «داکتر صاحب! این پول خود تان است. و حکومت برای ما بودجه ای تعیین نموده است تا به مصرف تجلیل چون ایام عید و دیگر روز های فرخنده از آن استفاده شود. اینکه نان چاشت و یا شب را با شما صرف میکنم نانی است که برای همه فامیل تهیه شده و شما خود می دانید که ما افغانها افتخار میکنیم و خیلی ها خوش می باشیم که جوانان محصل، چشم و چراغ علم و دانش آینده کشور عزیز وقت خود را با من می گذرانند. تا وقتی که من در ینجا هستم این سفارت خانه شماست و هر وقتی که شما ها بیایید در بروی شما باز بوده با خوش آمدید استقبال

میشوید.»

سفیر صاحب مرحوم همیشه سخن های خود را تا دهن دروازه مدخل سفارت دوام داده با رویه نجیبانه خداحافظی می نمودند.

متاسفانه که این دوره طلایی محصلی ما در بریتانیا عمر کوته داشت و محترم عبدالمجید خان از لندن به افغانستان خواسته شد و محترم والاحضرت ... بحیث سفیر افغانی در دربار بریتانیا عزتقرر حاصل کردند. طبق معمول بعد از نماز عید به سفارت رفتیم، اما با تاسف که این بار در سفارت بروی ما مسدود بود. فکر کردیم با تماس «انترکم» درب باز خواهد شد، اما این خیالی بود که با صدای یکنفر پیشخدمت ما را دوباره بخود آورد و صدای خشنی پرسید: «کی هستین صاحب؟!» بجواب گفتیم ما افغانهای محصل هستیم و جهت تبریکی عید قسم معمول به سفارت آمده ایم. وی بعداً به صدای نرمتر جواب داد که: «بیادر ها عیدتان مبارک باشه، اینجه خو امروز کسی نیست صاحب! ...»

گرُز نا امیدی سر ما را کوبید و بلا درنگ درک کردیم که سفارت غریب زاده به سفارت سردار زاده جای بدل کرده است و ما نزد شان جز « فیل مرغ های دانه طلب » کدام شخصیتی نداریم و آن محل مقدسی که چندی قبل چون نماینده وطن ما و چون خانه ما پنداشته میشد دیگر وجود نداشت.

چند روز بعد وقتی که با رفقا از تالار برتش کانسل در حوالی ساعت یازده ونیم شب قدم زده طرف اتاقهای خود روان بودیم که در حوالی چار راهی پیکادیلی سرکس یکی از میان ما جدا شد و بطرف دو جوان که بعداً دانستیم آنها خدمت های سفارت بودند، شتافتند. ما متوجه شدیم که ایندو جوان بسیار فشرده، رنگ چهره پریده و رنجیده به نظر میخوردند. دوست ما از آنها پرسید: «بیادر ها خیریت خو هست؟» یکی از آنها گفت: «والله صاحب چه عرض کنیم دگه، از خاندان ... به سفارت مهمان آمده و ما را روان کردند که برای شان مهمان ... پیدا کنیم.»

پلان نداشتم که این خاطره تلخ را دوباره به یاد بیاورم، اما وقتی که چشم سفیدی ها و بی غیرتی های سرداران بی سر و معمولاً بزدل را به مقابل غریب زاده هائیکه باعشق وطن، با یک عالم ناگواریها، سختی ها و موانع گوناگون شبها را سحر ساخته و از طرف دانشگاه ها و دانشکده های معتبر دنیا دپلومها گرفته و شناخته شده اند، تعصب و

بدبینی نشان می دادند ، مسولیت وجدانی حس کردم که این پارچه را جهت آگاهی هموطنان گرامی و مردمان خوشباور خود بنویسم تا بار دیگر در دام این فتنه انگیزان بدکاران خدعه کاران و دزدان نیفتاده عنان اختیار تن نیمه جان وطن عزیز مهد و لادت ما و آرامش نیاکان ما را بدست شان ندهند۰

در بالا ماموریت غریب زاده و سالار زاده از باعثی گزارش داده شده که چون غریب زاده از لابلای ریگهای داغ تابستان و خنک های سرد و سنگ شکن پنجشیر ، بامیان ، بدخشان ، و یا خاکزار کوچه های کابل مانند عاشقان و عارفان (ع) شور بازار ، چنداول ، مرادخانی ، چارچته و تنوٌسازی رشد یافته در اثر زحمات تحصیلی شبا روزی یکه تاز میآیند و به مقامی میرسند اینها هستند که درد های حقیقی و درونی مردم را دانسته ، نیش غربت را آزموده اند۰ عشق وطن را خاص برای وطن ، نه برای جاه و جلال و خانی و باداری به سر داشته و بدل میپرورانند و هنگام قدرت آنرا به اثبات میرسانند۰ غریب زاده های تحصیلیافته وقتی بر اساس فیصله قدرت بر منزلتهای بزرگ نایل می ایند ، روز های گذشته خود را فراموش نکرده برای جامعه خود خدمت از دل و جان کرده حق خود ، حق مردم ، حق دولت خود و حق وطن خود را خوب میدانند ، و اما آنهائیکه باصطلاح با قاشق نقره در دهن تولد شده اند ، مردم بیچاره افغانستان را استثمار نموده و بعضاً به ایشان هتک حرمت نموده اند . اکنون دیده ندارند که زمان اداره حکومت بدست کسانی بیفتد که آنها وطنپرستان راستین و خدمتگاران حقیقی مردم افغانستان بوده بدون خمیدن به خواسته های بیگانگان و فریبکاران از ملک و وطن مادری ما با شمشیر و با قلم دفاع مینمایند و وحدت ملی را برقرار میسازند۰

غریب زاده هایی که از کوچه های تنورسازی و گوشه پیزار دوزی (مرحوم داکتر عبدالمجید و یا آخند زاده هایی که زمستان سنگ ترقان کوچه های عاشقان و عارفان (ع) را با گروی مرحوم شهید محمد هاشم میوند وال) پس سر گذاشته بودند ، چون متصدی امور عالیه گردیدند ، همه شاهد بودیم که چه نوع خدمتگاران صادق و زحمتکش وطن ثابت شدند۰ اینها و مردان و زنان مانند شان زنده های جاویدان بوده فرزندان اصیل وطن آنها را فراموش نخواهند کرد۰ این ها مردان و زنان ملی ما بوده از میان نودونه اعشاریه نودونه فیصد مردم ما تبارز یافته و از همان گرد و خاکی که من و تو تنفس کرده ایم آنها نیز تنفس کرده

اند و بالاخره بعضی آنها چون شهید مرحوم محمد هاشم میوند وال در اثر دسیسه های ناجوانمردان با آرزو های نیک و آمال پاک شان یکجا نصیب سیه چاه زمین ساخته شدند ! ...

فصل هشتم

* نا گفته های دیرین

* ۲۰ سال زندان ۲۰ سال تبعید

* سالگرد ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳)
(بیانهٔ کامل سردار داود در مورد کودتا)

* ریشهٔ خانوادگی رقابت محمد داود با
ظاهر شاه

ناگفته های دیرین

بقلم: غلام مصطفی اچکزی

این مضمون در صفحهٔ ٤ شمارهٔ نمبر١٢ مورخهٔ سرطان ١٣٧٢ نشریه ماهوار جمعیت که به مدیریت مسوول محترم شهید رحمانی شاعر و نویسندهٔ پشتو انتشار می یافت درج شده. چون به مطالب این کتاب ارتباط داشت اینک آنرا نیز اقتباس می کنیم.

خوانندگان عزیز نامهٔ جمعیت را سلام و اکرام میرسانم. من یک خورده سواد آموخته و در وزارت دفاع سابق دوران پادشاهی به مدیریت آر... کار می کردم که مدیر صاحب آن مرحوم عبدالشکورخان افضل بود. چند سال شد که در یک کمپ مهاجرین نزدیک کچه گلی پشاور زندگی می کنم. بسیار به خواری و زحمت. ریشن برای ما کسی نداد و کار گردانهای کمپها چه پاکستانی و چه افغانی تنظیمی مرا کار کردهٔ زمان پادشاهی گفته به نظر نفرت و بدی می بینند. خواری و غریبی که به شاگردی یک معاینهٔ خانه یک داکتر افغان می کشم خرج مرا پوره نمی کند، نه در وقت پادشاهی خانه داشتم و نه در وقت کمونستها و نه در وقت مسلمانها. یگان منصبدار خلقی و پرچمی را که در کابل دیده و شناخته ام همینجا نیز دم شان چاغ و ساعت شان تیر و نان شان گرم و آب شان سرد است. داکتر صاحب که همرایش کار می کنم آدم دلسوز است و وطن خود را دوست دارد. اخبار های هر جا را می خرد و می خواند. من اردو و انگلیسی را نمی فهمم، ولی از پشتو و دری استفاده میتوانم، یک روز همراه داکتر صاحب درد دل کردم که او برادر این وطن نازنین ما چطور شد؟ او گفت اینه اخبار ها را خانه ببر و بخوان یک اخبار هم از امریکا اینجا می آید که داکتر صاحب بمن داد و خواندم. چند تای آنرا خواندم و حالا الحمدالله می بینم که بسیار زود زود ر هفته وار میرسد و ما بیچاره ها را از احوال وطن با خبر می سازد و نوشته های آن هم بسیار با ادبانه است که آدم از خواندن آن خوش می شود و معلومات زیاد بدست می آورد. از جمله چیز هایی که در اخبار امید خواندم وطنم یادم آمد، لیل و نهار ها یادم آمد، دلم جُغُوزِد که نا گفته درد های خودم و هموطنانم را به حضور مبارک شان برسانم. چون امید را هم هر هفته می خوانم بسیار خاطرات سابقه به فکرم آمد و اوضاع خاک نشینی و کمپ نشینی خود ما و یاد کابل جان زخمی و پاره و پاره

و مردم درد رسیده و بیچاره آن همه را یکجا کردم و یک دفتر گپ پیدا کردم که شاید یگان دفعه در نوشته های من چیزهایی هم پیدا شود که از نوشته اخبار های چاپ شده امریکا هم داشته باشد ، حالا این نوشته خود را که باور کنید درد دل بسیار مردم ما خواهد بود برایتان روان کردم که خیر کرده آنرا در همین روزنامه جمعیت تان چاپ کنید و بعد از چاپ هم ده دانه آن را به آدرس پشت پاکت برایم روان کنید ، پول آن را می دهم . عرایض من اینست:

پیشنهاد حضور مبارک اعلیحضرت محمد ظاهر پادشاه مستعفی را در شمارهٔ نمرهٔ ٤١ نشریه هفتگی امید برای ما کمپ نشینان بسیار جالب بود که گپ های زیادی در باره آن دارم .

یکم: معمولاً شاهان گذشته با ذکر واقعیت حوادث مربوط بخود یاد میشوند . مثل شاه مخلوع ، اگر خلع شده باشد . شاه معزول ، اگر ملت او را عزل کرده باشد . و شاه سابق اگر در مقام سلطنت باقی نمانده باشد . در مورد جناب شما برادر گرامی و محترم راستش همین است که حضور مبارک در سال ۱۹۷۳ به پیش سردار محمد داود خان برضا و رغبت خود ، بدون اکراه و اجبار کدام قوت بعد از چل سال سلطنت افغانستان از مقام پادشاهی استعفا دادید و استعفی نامه تان را امضا کرده بدست سردار نور احمد خان اعتمادی سفیر کبیر افغانستان در روم رسماً بکابل روان کردید . یک شخص دیگر هم تحریر داشت که از همان سال ۱۹۷۳ که تا امروز درست بیست سال می شود در داخل و خارج افغانستان دیگر کدام اعلیحضرتی وجود ندارد و جناب شما راستی مستحق خطاب (شاه مستعفی) تشریف دارید و این هیچ کدام عیب ندارد و پوشیده و پنهان نیست . اگر کدام متملق منتظر الوزاره که جرئت قبول واقعیت را نمی داشته باشد یا به امید کدام وزارت و سفارت آینده از حقیقت چشم می پوشد و برای خوش آمد گویی جناب پادشاه سابق نمی گوید ، ریا کاری می کند . بخدا که یکنفر ملکی یا عسکری بنام شما و برای شما یکبار صدا بالا کرده باشند یا کدام مظاهره و یک شعار لفظی داده باشند ، در دفتر کارم می گفتند که فقط یکنفر بنام مرحوم جنرال محمد یونس خان سردار یک کمی مقاومت کرد و بس.. حالا بعد از ۲۰ سال تحمل باز اشتهای این مردم لبریز شده و این لقب غیر واقعی را استعمال و بی موجب باعث مزاحمت حضور مبارک شما می گردند ، و من فکر می کنم که جناب شما از بکار بردن این لقب حتماً ناراحت می شوید . زیرا مردم های دانا زیر لب گپ هایی می زنند .

دوم: در مورد حساب ۱٤ سال گذشته جنگ خونین و درد ناک مندرجه پیشنهاد جناب شما باید غور شود . برین چارده سال بدبختی ها و مصیبت ها ، پنج سال جمهوریت قلابی سردار سر زور و خود خواه باید اضافه شود . چرا که سردار صاحب مشهور به لیونی ، محترمه ملکه صاحبه ، سردار احمد شاه خان وکیل سلطنت شما ، جنرال دلاور و پر قدرت سردار عبدالولی خان داماد شما و سایر اعضای خانوادهٔ محترم تان را همه توقیف کرده شخصیت های بزرگ از جمله مرحوم محمد هاشم میوند وال و چندین نفر دیگر را به شهادت رساند و هزار بدبختی های ملت مظلوم از همان زمان صدارت این سردار صاحب آدمخور شروع شد و جناب شما پادشاه سابق عرایض مرحوم عم تان سردار صاحب شاه ولیخان فاتح کابل را به یاد دارید که می گفت: او حضور مبارک ، این بچه خانواده ما را و بلکه ملت ما را برباد می کند ، شما چاره او را بسازید . ولی شما به عرض آن ریش سفید که آینده را در خشت پخته میدید گوش ندادید و صرف به لحاظ خاطر آغا لالا داود خان تان ، ملت را به چار راهی تباهی ترک کردید و تشریف بردید بخارجه .

سوم: بهترین موقع خدمت به افغانستان و هم بخاطر جلوگیری از تباهی مملکت برای حضور مبارک بحیث یک خادم سابقه دار کشور همان بود که اراده می کردید همان وقت کودتای سردار داود و سقوط دادن رژیم سلطنت یک مجلس لویه جرگه اضطراری را که حالا پیشنهاد می کنید ، همان وقت که هنوز آن قانون پا برجا بود و شما با توشیح و امضای مبارک آنرا وثیقه ملی ساخته و مکلف به حفظ و اجرای آن بودید اقدام می فرمودید و این سردار صاحب لیونی و برادر شان سردار صاحب محمد نعیم خان و برادر خوانده بجان برابر شان حسن شرق که نمک ناشناسی کردند و کودتا کردند ، نمی گذاشتید که زمینه های بربادی ۱٤ ساله و امروزه را بوجود بیاورند . لویه جرگهٔ اضطراری را مثلی که حالا می خواهید در کدام جایی درست کنید ، همانوقت می کردید ، حکم قانون اساسی بر شما این بود . اگر چنین می کردید باور بفرمایید که نه آن سال باین شکل می آمد و نه حال امروز مملکت چنین فلاکتبار می بود . زمینه تمام این بدبختی ها در اثر همان تغافل شخص شما است ، اگر کسی نخواهد بگوید و بپذیرد ، گپ جداست . ولی این یک واقعیت بود و است و خواهد بود و در تاریخ نیز بهمین ترتیب بجا خواهد ماند . اگر امروز کسی از گفتن و شنیدن آن سرخ و زرد می شود ، بشود ، واقعیت را نمی توان تغییر داد که همان غفلت ریشه های بدبختی ۱٤ساله و موجوده مملکت را آبیاری کرد. اگر

شما لویه جرگه اضطراری را با حکم قانون توشیح کردگی جناب خود دایر می کردید نه جمهوریت نیمه کمونستی می آمد و نه قوای سرخ شوروی و نه پاکستان و ایران می توانستند با استفاده از ۱٤ سال بدبختی ملت ما اینهمه سوء استفاده کرده در تمام امور مملکت رخنه کنند و اوضاع امروز را باعث شوند . ما مردم بیچارهٔ رعیت فکر می کنیم که این ندای این وقت شما بسیار پسان است زیرا در آنوقت هنوز پادشاه قانونی مملکت بودید و مقام عالی تان حتماً کامیاب می شد . ولی حالا برای این لویه جرگه چه موئدهٔ شرعی ، حقوقی و قانونی بدست است؟ بعداز استعفا حضور مبارک شما به یک تبعهٔ عادی مملکت تبدیل شده اید لذا حالا چنین ادعایی را پیش کشیدن مستحیل است و نا وقت وکشال کردن کشالهٔ افغان . مخصوصاً قربانیان را کت انداز ها را بیشتر می سازد چون راکت اندازان و موتلفین آنان هر دو سخت با حضور مبارک مخالف اند . حضور مبارک چه فکر می کنند ؟ منتظر الوزاره ها چه نظر دارند ؟

چارم : در پیشنهاد حضور مبارک از عملیهٔ انتخاب زعیم ملی یا رئیس دولت افغانستان صحبت شده . یک رئیس جمهور افغان که استاد برهان الدین ربانی نام دارند با ۹۱٦ رای موافق ٥۹ رای مخالف و ۳٦ رای ممتنع از طرف شورای اهل حل و عقد انتخاب شد . آیا حضور مبارک خبر این واقعه مهم را نشنیده اند ؟ من از کلانهای خود شنیده ام که انتخاب والد محترم شما به سلطنت صرف با رای حدود ٥۰۰ نفر انتصابی حاضر در سلام خانه بود و لوی جرگه های وقت سلطنت شما هم اینقدر نماینده حاضر نداشت . آیا صدا زدن زعیم ملی این گپ را سر زبانها نخواهد انداخت که جناب حضور مبارک بعداز ۲۰ سال دوری گزینی از مصیبت های خانمانسوز وطن با پیرانه سر باز هوس کلاه شاهی دارند ؟ صمیمانه و برادرانه خدمت تان عرض می کنم که دیگر وقت آن گذشته و این کلاه دلکش بدرد سرتان نمی ارزد . برای افغانستان آینده یک رئیس جمهور بکار است نه پادشاه. بگذارید افغانستان تجربه جمهوری های چار پنجساله را کند تا به اشخاص نوبت امتحان دادن برسد و باز گپ به چل سال نرود که در آخر روی دل همه بریزد و از آن استعفی بدهد .

پنجم: شنیده می شود که جناب پادشاه مستعفی در صورت عدم مساعدت نیروی جسمی و عدم صحت مساعد مقام شاهی یا نیابت پادشاهی را به ارجمند سردار احمد شاه خان و یا سردار عبدالولی خان بگیل و تسلیم پذیر و یا سردار محمد عزیز نعیم واگذار خواهید شد . اگر راست باشد مبارک است ، خدا نتیجه اش را برای ارجمندان خوب

کند . قابل یاد آوریست که با تعجب می خوانیم والاحضرت سردار عزیز نعیم را داکتر حسن شرق در یک نامه منتشره خود در مجاهد ولس ، برادر عزیز خوانده! و خطاب کرده است . حضور مبارک پادشاه مستعفی به یاد دارند . اگر از یاد سردار صاحب عزیز نعیم رفته باشد ، که همین حسن شرق به ولی نعمتان خود داود خان و نعیم خان صاحب چه کرد؟ که حالا با او بکند؟ ملت افغان از این برادر خواندگی ها گپ و سخن فراموش ناشدنی دارند و این ارجمندان نیز باید بیاموزند که برآند و سرداران برادر چه رفت؟

ششم: در پروگرام پیشنهادی جناب شاه مستعفی اتکای زیاد به ملل متحد شده و تمام کار ها به آن اداره حواله شده است. اجازه میخواهم به حیث یک هموطن از حضور مبارک بپرسم کدام ملل متحد؟ همان ملل متحدی که ۱۲ سال از محکوم نمودن تجاوز عریان و سبعانه شوروی بر یک مملکت فقیر و دردمند و بیطرف خود داری کرد و هر آنچه کرد برای خوشنام بر آمدن قوای متجاوز آن از افغانستان بود و حرفی از تامین غرامات جنگ به ملت افغانستان بر زبان نیاورد و به نمایندگان ملت بیچاره ما اجازه نداد ـ در مذاکرات با متجاوز روبرو بنشینند و حرف مردم افغانستان را بیان دارد؟ همان ملل متحدی که قصاب ملت ما را خلاف تمام عرف بین المللی در آغوش خود گرفته و در کابل جنگزده که مردم نان خوردن ندارند ، به او مرغ پلو میدهند و تازه تمام غم آن سازمان کشیدن به سلامت نجیب از کابل می باشد و دلسوزی نشان می دهد که آن آدمکش رئیس خاد ، سنگ گرده دارد!

ماشاالله دانش حضور مبارک در امور داخلی و بین المللی خیلی زیاد است ، آیا همچو واقعه به یاد جناب شاه مستعفی است که ملل متحد قاتل یک ملت را از چنگال عدالت و از چنگ مردم خودش بیرون بکشد؟ در حالیکه مثلاً یهودیان مجرمین جنگ دوم را اگر نود ساله هم بوده و مثلاً در مکسیکو بسر برند ، از همانجا پیدایش می کنند و به محاکمه می کشند و یا استخوانهای آلمانهای آدم کش نازی را هم محاکمه می کنند و بنان سیوان با چشم سفیدی کامل و با تایید پتروس غالی سر منشی ملل متحد می خواهد نجیب قاتل ملت و خاین ملی و دشمن خاک و ناموس کشور را در داخل خاک همانکشور حمایه کند و او را باصطلاح ست و لُغت از کابل به سلامت بیرون کشد!!؟ اگر سخن گزاف نباشد میتوان گفت کار های ملل متحد در افغانستان یکی از دلایل طولانی شدن قضیه کشور ماست.

هفتم: حضور مبارک پادشاه مستعفی اجازه بدهند از جمله اعتراضات با جهت و بی جهت هموطنان را که زیاد شنیده و عقیدهٔ خود منهم می باشد بعرض برسانم و آن اینکه قانون اساسی که توشیح مبارک آنرا وثیقه ملی ما ساخت حکم می کرد قانون احزاب بدنبالش ترتیب و توشیح شود که تدوین گردید ولی توشیح نشده . این آغازگر بلا ها در کشور شد که در نتیجه آن اعضای حزب دموکراتیک مزدور روس دست آزاد یافتند و هر چه خواستند کردند اما علمای اسلام از مسجد مبارک پلخشتی شبانه کشیده شدند و با توهین از پایتخت تبعید گردیدند و جناب شما از آنها حمایت نفرمودید . علما و مردم ازین بابت از شخص شما و جنرال سردار عبدالولی سخت ناراض و گله منداند و توضیح می طلبند .

هشتم: چه علتی بود که حکم قاضی شرعی بر حال در مورد قصاص قاتلان از طرف شخص حضور مبارک پادشاه مستعفی معطل قرار می گرفت ولی در مقابل حق شرعی خانواده مقتول تلف می گردید . متملقین این را بر رحمدلی شما حمل می کنند . دو مثال را عرض می کنم که اگر واقعاً همینطور بوده باشد نتیجه ناگوار آن چه بلاها برسر ملت ما آورد .

یکی همان واقعه شوم یکتعداد مردمان اصیل ساکن سر پل مزارشریف بود که توسط ناقلین دوران حضور مبارک زنده زنده بزکشی شدند و مرده مرده سوختانده شدند . عرض حالشان مکرر به مکرر به مقام سلطنت رسید اما با فرستادن هیئت تحقیق (شامل امان الله منصوری معین وزات داخله و تاج محمد رئیس تفتیش آن وزارت که در آن باره سخنهای متعدد شایع و جاری شده ، از قرار اطلاع هر دو محترمان حالا در امریکا هستند و خوبست صورت ما وقع را که در آنوقت نتوانستند بگویند حالا توسط همین جریدهٔ فخیمه جمعیت یا نشریهٔ امید و یا هر نشریه دیگر که در امریکاست به ملت خبر بدهند)، و اعزام هیئت مصالحه بریاست صدراعظم صاحب شهید نور احمد خان اعتمادی وارسی شد ولی نتیجه اهمال شد و بخدا تا امروز ما نفهمیدیم آخر چه شد و چه نشد؟ چرا حضور مبارک رفع مظلمه نکرد؟

قضیه دوم عدم تطبیق حکم شرعی محمکه بر عامل تیزاب پاشی برروی دختران معصوم مکاتب شهر کابل و قاتل یک متعلم بنام سیدال است که مردم گفتند و شنیدند که متهم مذکور همین کابل سوز امروز و راکت انداز بیباک و صدراعظم قاتل ملت ما یعنی گلبدین حکمتیار می باشد که از خلای عدم تطبیق حکم شرعی از کشور به پاکستان راه یافت از سوی صدراعظم کمونست مشرب پاکستان یعنی ذوالفقار علی بوتو و بعد از

سوی امام خمینی صاحب ایرانی در ایران و آخرالامر توسط قاضی حسین احمد و جنرال حمیدگل ای اس ای استخدام شد و امروز بیش از یکسال است که شهر و مردم بیچاره کابل را به آتش کشیده است . ببینید حساب حساب است . کسی که سلطنت را سرنگون کرد تحت حمایت حضور مبارک بود ، منشی و دستیار و همکارش حسن شرق تحت حمایت حضور مبارک بود ، کمونستان وطنفروش وروس پرست در زیر حمایت حضرتعالی پرورش یافتند و اینک گلبدین حکمتیار که امروز تشنه بخون شما هم است ، در اثر الطاف حضور مبارک از اعدام و زندان نجات یافت و امروز بر وطن آسیای چپه را دور می دهد ! از رحمدلی حضور مبارک هر چه بگوییم کم است! اگر در برابر حکم شرعی محکمه بی اعتنایی نمی شد گلبدین امروز وجود نداشت ، همانطور که اگر از قدرت دولت استفاده درست می شد کمونستان و سردار داود اقدام به کودتا نمی توانستند .

نهم: چه علتی بود که ستر جنرال خان محمد خان ده سال تمام وزیر دفاع بود و صدراعظمان و وکلای شورا حق گفتن «بالای چشمت ابروست» به او نداشتند . در زیر نظر همین وزیر دفاع که تمام امور آن مستقیماً به پای سریر سلطنت بسته بود کمونیسم و کمونستها در اردو را بحضور تقدیم کند ؟ آیا او که تا امروز هیچ کمونستی آزارش نداد ، به روسها وابسته نبود ؟ و شما پادشاه وقت از آن خبر نداشتید .

دهم: یک گلهٔ عمده و اساسی از حضور مبارک که اقوام و قبایل متعدد کشور دارند اینست که در چل سال سلطنت شما هیچکدام شان از نعمت های مثل تاجک تولنه ، بلوچی تجارتی بانک پشه یی ژغ ، ترکمنی وات ، هزاره گانو او از بکانو برخوردار نشدند . وحتی از یک شهزاده مانند داود پشتونیار نیز بر خوردار نشدند . و زبانشان در چار پنج ولایت خاص تعمیم نیافت بلکه همه به زور معلم کورس های تحقیر و به کسر معاش پشتو رتبه دچار می گردیدند و گویا و غیر پشتون تا در زیر چوب رئیس تنظیمهٔ صاحب (محمد گل مهمند) بجای (از برای خدا) ، «دخدای دپاره» ، نمی گفتند از لت و کوب نجات نمی یافتند . مردم میپرسند حضور مبارک ازین تبعیض ها و تفرقه افگنی ها خبر داشتند ؟ در حالیکه همه بشر از آدم و آدم از خاک آفریده شده و یکسان اند .

یازدهم: مردم می پرسند قرار شنیدگی حضور مبارک پادشاه مستعفی برای تامین مخارج زندگی از کشور های عرستان سعودی مستمری دارند . مثلی که این عربستان هم به دولت هم به ضد دولت و هم به ضد هر دو

پول میدهد . فقط عرض این بود که دانسته شود مستمری بنام افغانستان به حضور مبارک تقدیم می گردد یا شخصی . اگر دومی باشد که سئوال نیست و اگر اولی باشد دفتر حضور مبارک یک توضیحی به مردم ارائه بکند خوب می شود .

دوازدهم: رعایای سابق حضور مبارک از شخص جناب شاه مستعفی و محترمه شاه خانم و والاحضرات گله دارند که در طول سالهای در بدری شان یک کفش کهنه و یا کدام چادر مستعمل و یا کدام دالر و لیره نقد به کدام یتیم و بیوه شهدای راه آزادی افغانستان از این بزرگان نگرفتند و هیچ کمکی ولو ناچیز به کمپ های مهاجرین نرسید . ولی ما مردم کمپ ها یک عکسی از حضور مبارک دیدیم که به تمام کمپ ها رسید و نشان میداد که حضور مبارک در روم در قصر خود روی یک کوچ نرم و گرم جلوس فرموده اند و در پهلوی شان یک سگگ چوچه قرار دارد که دستهای شاه آنرا نوازش می فرمایند . مردم کمپ نشین این عکسها را به انزجار پاره کردند و گفتند اگر خرچ یک روزه نگهداری و نان و داکتر این پاپی شاهانه گک به یک کمپ برسد ده خانواده را از گرسنگی نجات میدهد و اگر به یک شفاخانه امروز در کابل ارسال گردد صد ها نفر را از مرگ نجات خواهد داد! گپ را خلاصه می سازم . مردم اینجا در کمپ ها یعنی مهاجرین افغانستان این پیشنهاد های حضور مبارک پادشاه مستعفی را بی موقع خواندند و متاثر شدند که اگر حضور مبارک این اقدام را بیست سال پیش می فرمودند حال وطن چنین نمی شد ولی حالا این پیشنهاد ها باد هواست و در شاخ آهوی ملل متحد بند است .

لبُ لباب عرضم اینست که بهتر است حضور مبارک همانطور که لقب مبارک بوده توکل به خدا گفته بی ملل متحد برخیزند و بروند بداخل کشور و بین ده نفر رهبر ها یک آشتی بوجود بیاورند . اینکار آسان تر است تا تشکیل لوی جرگه و آشتی دادن هزاران نفر با هم . حضور مبارک بهترین کاری را که می توانند تایید همین دولت موجود استاد ربانی است که توسط نمایندگان ملت ما انتخاب شده و تا یکسال دیگر باید انتخابات را دایر کند . حضور مبارک می توانند در راه خوب دایر شدن آن انتخابات ولوی جرگه سعی کنند و دوستداران و طرفداران خود را به تایید آن تشویق کنند تا بخواست خدا مردم ما جمهوری های چار ساله یا پنجساله داشته باشند و فرزندان دانشمند وطن زود زود فرصت خدمت بیابند . ملت ترجیح میدهد که حضور مبارک که چهل سال فرمانروایی شان باعث ایجاد بسیاری از تبعیض ها شده بود خود تشریف ببرند و

گرهگشایی فرمایند و نگران ملل متحد نباشند که این موسسه در هیچ جا به فکر مسلمانان نیست و هیچ کاری هم نمی کند . حضور مبارک بیایید داخل وطن و با مردم خود مشکلات وطن را حل بفرمایید که بیگانگان کاری برای مرهم گذاری زخم های ملت ما نمی کنند و این ثابت است . ممکنست خداوند کریم دعا و توبهٔ شما و همه افغانها را قبول فرماید و مملکت از این حالت تاریک و برادرکشی نجات یابد و دست بیگانگان از مداخله قطع گردد .

در خاتمه اظهار امید می کنم که حضور مبارک پادشاه مستعفی سر ما قهر نباشند . خواهی بخوان ، خواه مخوان ، ما نوشته ایم . و من الله التوفیق .

۲۰سال در زندان و ۲۰ سال در تبعید!!

«حق معطل می شود ولی باطل نمی شود.»

واقعهٔ حیات و ممات یک ملکهٔ افغان که از اثر بی پرداختی محمد ظاهرشاه، صدراعظمان، عمو و عموزاده او در نهایت تنگدستی اسف بار زندگی کرد و بیشتر عمر خود را در محبس و تبعید گذرانید در اواخر سال ۱۳۷٤ ملت افغان را تکان داد. غلام حضرت کوشان بدین مناسبت مضمونی در جریدهٔ هفته نامهٔ امید نوشته که حقایق تلخ زندگی یک قسمت مردمان هموطن ما را توضیح میدهد.

خبر مرگ حسرتناک ملکه بی بی سروری را رادیو آواز افغانستان و جریده امید از قول بی بی سی لندن نشر کردند. حالا کجاستند آنهایی که از ذکر عدالت عهد نادری و ظاهری گلو میدرند؟ تا بنگرند که یک مادر و دو دختر را به حکم شخص نادر بدون هیچ گناهی و بدون هیچگونه محاکمه و صدور فتوای قاضی شریعت به چنین جزائی محکوم ساخته بودند.

پادشاه عادل و روف!! مثل ظاهر خان در چهل سال پادشاهی، یکسال از حکم ظالمانه و غیر انسانی حبس و فرار این سه بیگناه نکاست! و تازه اینکه آیا چقدر زن و فرزند دیگر اهالی کوهدامن و کوهستان سمت شمالی به حکم خانواده سلطنت محکوم به جزای غیر انسانی شده باشند که آواز شان نبر آمده است.

مثل دیروز به یادم است که وقتی سردار محمد هاشم خان صدراعظم از تراکم محبوسین سیاسی در محبس پشت دیوار ارگ شاهی به مضیقه ماند؛ امر داد که در احاطهٔ وسیع محبس عمومی دهمزنگ یک محبس دیگر اعمار شود. عده ای از آن محبوسین شامل این اشخاص بودند: محمد ابراهیم صفا با چندین برادر و برادر زاده، فتح محمد هزاره فرقه مشر، محمد صدیق تلگرافی (مامای خودم) و عده ای از اطفال خانوادهٔ غلام نبی نائب سالار چرخی که در کودکی به حبس پایان ناپذیر محکوم شده بودند. هیچ کدام این ها به محکمه احضار نشده بودند و فقط فرمان زبانی محمد نادر شاه و سردار محمد هاشم حکم ناطق و فتوای محکمه و خلاصه هر چیز بود ... بات این گروه و حتی افغانستان را تباه ساخت.

محبوسین دهمزنگ بزودی اطلاع یافتند که زمستان آن سال زاغهای فراوانی از کلکین های بلند سلول های زندان به محبس عمومی

داخل شده و از بین قیچی های چوبی آهن پوش سقف چیزی به منقار می گیرند و بیرون پرواز می کنند. چُک چُکهٔ ها به افواه به آوازه مبدل شد. مدیر محبس (اغلباً عبدالخالق نام داشت) بزودی چند محبوس را بر فراز دیوار های ستبر محبس بالا کرد تا معلوم شود علت چیست؟ با وحشت دیدند که یکتعداد استخوان های پوسیدهٔ سر، دست و پای انسان در آنجا وجود دارد و زاغها همین را میگیرند و می برند.

محمد صدیق تلگرافی در خود محبس دهمزنگ به این خواهرزاده خود گفت که به زودی دروازه سلول های محبوسین سیاسی در عمارت نو که بنام (قلعه جدید) شهرت یافت، قفل شد و تا چندین هفته ما را برای قدم زدن به بیرون اجازه ندادند و حتی میرزا نیاز محمد سر کاتب و محمد شاه رئیس ضبط احوالات آمده بر مدیر محبس و قوماندان امنیه طره باز بر آشفتند که چرا از شیوع این آوازه جلوگیری نکردند. این از سببی بود که کشف گردید استخوانها مربوط یکعده مردم سمت شمالی کابل یعنی کوهدامن و کوهستان و سرای خواجه و چاریکار و استالف و پنجشیر بود تا به دامنهٔ کوه سالنگ. و موجبه چنین بود که وقتی نادر خان حکم معروف خود را در مورد مردم شمالی که (سرشان زده و مال شان تاراج) به مردمی که با خود از سمت جنوبی آورده بود، داد. اکثر اهالی این دیار برای حفظ ناموس خود تا به دامنه های هندوکش فرار کردند. اما بقیه ماند و بیداد چور و چپاول و تاراج و زدن و بستن و کشتن قوای نادر خان که همه به امر خودش اجرا می شد، و در ظاهر امر، همه را بدست مردم سمت جنوبی علی الخصوص قوم های جاجی و منگل انجام میداد تا نفاق و خصومت و تنفر بین اقوام ملت مجدداً عمیق شود.

این را به خاطری آوردم که در محشر هولناک زاده دست بیداد نادر خان و هاشم خان تنها ملکه سروری معروف به بی بی سنگری همسر امیرحبیب الله کلکانی و دو دختر او نسوخت، بلکه این آتش عدهٔ بیشمار مردم شمالی را در داد، که کشف حال ابتر ملکه سروری آغاز غمنامه ایست که بدست رژیم نادری نوشته شده و آتش نفاق را در بین اقوام افغانستان مخصوصاً پشتون و تاجک بر افروختند. میرزا یا میر عبدالغنی یکی از وکیل های شمالی بود، از همین نزدیکی های کوهدامن و سرای خواجه. گاهی که شورا در کابل دایر می بود، این وکیل می گفت که در آغاز هر هفته یکی از معین های شورا مرا و چند وکیل دیگر شمالی را جمع می کند و سفارش می نماید که شما در مورد فلان موضوع و فلان موضوع به قرار امر رئیس صاحب شورا (عبدالاحد وردک

مایار) و از قول صدراعظم محمد هاشم خان شرکت نکنید و خاموش باشید که برایتان ضرر نرسد. این را می گفتند عدالت و شورا و لویه جرگه و پادشاه و صدراعظم و رعیت!! در مورد یک بخش عظیم از اقوام ملت افغانستان که در تولید و تقویت اقتصاد و در حفظ استقلال کشور همیشه سهم نمایان خود را آشکار میداشته اند.

بی بی سنگری موسوم به بی بی سروری چطور ملکه شد؟
فشردهٔ موضوع چنین است: بعد از اینکه امان الله شاه تجدید پسند و روشنفکر از سفر اروپا برگشت، یک سلسله اصلاحات را معرفی کرد. قسمتی از این اصلاحات خوب بود، یک قسمت دیگر بسیار قبل از وقت بود. ذهنیت عوام الناس ما برای قبول آن هیچ آمادگی نداشت. انگلیس ها که از اعلان استقلال افغانستان و کامیابی مجاهدین غازی و غازیان مجاهد وطن ما در برابر مهاجمین استعمار بریتانیا به مورد شاه امان الله کینه داشتند از موقع استفاده کنان محافظه کاران و عوام الناس را به مقابل او اغوا، و شورش را در حاشیه سرحدات شرقی و جنوبی افغانستان به وجود آوردند. ابتدا در سال ۱۹۲٤ میلادی قوم منگل به شورش برخاست. بزودی دامنه آن به قوم شنوار سرایت کرد. درین شورش شاه امان الله را بنابر بعضی از اصلاحات پیش از وقت به عدول از احکام شرعی متهم و در شورش ها قوم های احمدزائی، جاجی و سلیمانخیل را نیز دخیل ساختند و در مدت کوتاهی دامنه شورش به قیام به مقابل شاه امان الله در حومهٔ کابل رسید، و از آنجا به شمالی سرایت کرد. چون [illegible]ـمت شاه امان الله رو به ضعف نهاد، شورش قوت یافت و به کوهستانات نزدیک شمال کابل توسعه پذیرفت. حکام و اداره چیان وقت نیز از اطاعت خود بمقابل تخت کابل و امان الله شاه کاستند. اکثر طبقهٔ حکام در دو صد و پنجاه سال اخیر هیچ وقت جز پر کردن جیب و افزودن زوجات و اندر ها غم دیگری نداشتند و جز همین هنری دیگر نیز نداشتند!!

در کوهدامن به اثر این اغتشاش بی امنیتی زیاد گشت، دو نفر دزد و رهزن از جا های دیگر به آنجا آمده به قطاع الطریقی آغازیدند. حاکم که به زبان اهل محل نمی فهمید، اعلان کرد که هر که مرده یا زنده آند و رهزن را به چنگ آرد، انعام خواهد گرفت. مدتی گذشت و کسی اقدام نکرد، تا جوانی از کلکان به نام حبیب الله که در قطعه نمونه در کابل عسکر بود، برای رخصتی می خواست به خانه خود برود. تصادفاً با این دو دزد مواجه می شود و با تفنگ سرکاری ایشان را زخمی کرد و یکی را با خود نزد حاکم آورد بجای آنکه تحسین شود

گفتند این حبیب الله چون با تفنگ سر کاری ایشان را زخمی کرد و یکی را با خود نزد حاکم آورد و بجایی آنکه تحسین شود به حبیب الله کودامنی گفته شد چون با تفنگ سرکاری را با خود آورده ، پس دزد است!

حبیب الله کلکانی ازین بی عدالتی و دسیسه بازی حاکم محل که زبانش را هم نمی دانست ، شدیداً عقده می گیرد و با کمک دوستان خود از محبس می گریزد و در صف مخالفین حکومت امان الله قرار می گیرد . حاکم او را رهزن و دزد نام میدهد ، و اهالی قریه و ده کلکان که از سابق به جسارت و شهامت و غیرت او اطلاع داشتند ، می گفتند که او همیشه بمقابل رشوتخور و سود خور و ظالم ، بی وسیله ها و ناتوانها را حمایه می کرد . حبیب الله کلکانی جوان مخصوصاً در تقوای نفس شهرت داشت و نظر طمع به مال و منال کسی نداشت و بدکاری نمی کرد . بدین سبب بزودی اشخاص غیرتی و جسور دور او جمع شده و مثل شنوار و جاجی ، در کوهدامن نیز حلقه ناراضیان را به وجود آوردند و بمقابل امان الله شاه که دیگر محبوبیت خود را به اثر عمل خود از دست داده بود ، برخاستند و به صف آرایی پرداختند . حبیب الله پیشاپیش حلقه کوهدامن برای قبضه کردن حکومتی های شمالی و آمدن به سوی کابل قیام کرد . چون خانم او بی بی سروری یا سرور از شوهرش میخواست هر جا میرود او را با خود ببرد ، حتی در سنگر جنگ . بنابرین هر زمان که شجاعت ، وفا و قناعت بی بی سروری را در میدان جنگ و داخل سنگر در کنار شوهرش می نگرستند ، به او لقب بی بی سنگری دادند .

بعد از آنکه شاه امان الله از وفاداری اقارب و وزرا و منصبدار های خود به شمول سردار محمد نادر که سالها سپه سالار و وزیر حربیه و سفیر او بود ، و همچنان برادرانش رتبه های بلند ملکی و عسکری سلطنت امان الله خان را قبول کرده بودند . با اینکه از سردار محمد نادر در سفارت فرانسه تقاضا کرده بود که بکابل بیاید ، اما هیچکدام ازین برادران به ولی نعمت خود یاری و وفاداری نکردند ، بلکه نمکدان را شکستند ، و از جانب دیگر دست فتنه انگلیس نیز می خواست کسی را در افغانستان داشته باشد که به مرام آن بچرخد و بدون ایجاد تشویش در سرحدات هند برتانوی تقسیم ناشده عمل کند ، شاه امان الله استعفی داد و کشور را از راه کویته و هند به عزم ایتالیا ترک گفت . برادر مهترش سردار عنایت الله خان نیز بعد از سه روز پادشاهی استعفا کنان از کشور با طیاره انگلیسی بیرون رفت و سر انجام در ایران اقامت گزید . باین

صورت بعد از اینکه دو پادشاه در مقابل حبیب الله کلکانی از مقام سلطنت سپر مقاومت انداخته و استعفی دادند . لابد مقام سلطنت حبیب الله را مسلم گشت که بنام امیر حبیب الله «خادم دین رسول الله» بر سریر سلطنت نشسته و بی بی سروری که همیشه و هر جا و حتی در سنگر ها با او بود ، شد بانوی اول کشور و ملکه افغانستان . مشیت آلهی چنین بود .

شوهرش امیر حبیب الله اکثریت وسیعی از کشور را در ید تصرف داشت و در مساجد مملکت به نام او خطبه خوانده شد و در دار السطنت کابل نامش را به طلا و نقره ضرب زدند . کابینه ساخت ، وزرا داشت ، چندین مملکت متحابه در بارش سفیر داشتند . امیر حبیب الله کلکانی با شهامت دهاتی خود در اولین روز های پادشاهی به سفیر روس از آزادی بخارا سخن گفت و با انگلیس امپراتور هند برتانوی از باز گرفتن دروازه سومنات یاد کرد.

از جانب دیگر او یک دهقان بی سواد بود . حکومتهای زمان در شهر های نزدیک او مکتب نیاورده بودند ، لاجرم از اداره و سیاست اطلاع نداشت و حتی سواد نداشت .

احفاد آموخته خوران امارت که (بخاطر خیر خانواده) ولایات باقیمانده افغانستان را مثل مایملک ارثی پدری بین برادران خود تقسیم کرده بودند و تاریخ بر آن گواه است ، برای بدست آوردن مقام از دست رفته از دو طریق علیه او برخاستند . در داخل او را به مناسبت بی سوادی در حالیکه امیران بیسواد قبل از او کم نبودند ، و از حیث انتساب به تاجیک بودن ، و دعوای میراث سلطنت انحصاری برای غیر تاجیکها تخریب نمودند ، و در خارج او را مسلمان بنیادگرا خوانده تاج برتانیه را تحریک کردند تا تخت کابل را به کسی روا داری کند که آموخته خور باشد . و درین قالب ، تنها مصاحب زادگان دیره دون مطابقت بهم رسانیدند .

و اما زوجه دوم امیر حبیب الله کلکانی

دو سه ماهی از سلطنت امیر حبیب الله نگذشته بود که یک بلا بر سر او آوردند ، چنانکه گفته شده سردار فیض محمد زکریا وزیر معارف عهد امان الله شاه ، که با یکتعداد دیگر اقارب خود در مجلس امیر حبیب الله عضویت داشت ، و همیشه به در بار آن امیر حاضر بود ،

او را تشویق نمود که یک خانم جدید بگیرد تا در دریشی پوشیدن و انتخاب رنگ پوشهای کوچ و چوکی برای دربار او را کمک رساند . امیر ، پیشنهاد او را به مقابل بی بی سنگری بی وفائی شمرده تحاشا میکرد . سردار فیض محمد زکریا ، سردار غلام حیدر اعتمادی فرزند ارشد سردار عبدالقدوس اعتمادالدوله صدراعظم شاه امان الله را که او نیز به دربار امیر حبیب الله کودامنی خدمت میکرد ، با خود همدست ساخته سردار زاده ای بنام بی نظیر را از تبار خویش برای ازدواج با امیر در نظر گرفتند . ولی باز هم چنانکه استاد قاسم با حسرت و افسوس به یاد می آورد ، از امیر انکار و از سردار فیض محمد زکر یا و سردار غلام حیدر اصرار . تا آنکه به قرار گفته هر چه زوری بین دو نفر گوری ، پای امیر را برای محفل حنابندان با بی نظیر در اتاق بزرگ منزل بالایی قصر دلکشا کشانیدند . در حالیکه سردار غلام حیدر اعتمادی بازوی دختر را گرفته و سردار فیض محمد زکریا با ضرب دایره محفل را به حدی گرم ساخت که استاد قاسم باز به یاد امان الله خان گریه می کرد . ولی امیر ، متحسس شده بلند صدا کرد: «قربان وفایت قاسم جان هر چه دلت می خواهد بخوان .» و جانب دایره نواز محفل به تمسخر دید ، طوری که همه حضار ملتفت شدند . حالیا به اجازه شما بگذریم از اینکه قوای فرزند سمت شمال ، امیر حبیب الله چطور در گردیز و دگر نقاط جنوبی قوای سپه سالار نادر خان را سه بار شکست داد و حتی یکبار نزدیک بود نادر خان کشته شود . چطور سپه سالار محمد نادر برای تشویق بعضی قبایل سمت جنوبی در تشدید جنگ برای شکست دادن قوای امیر حبیب الله حکم معروف خود را که (سرشمالی وار زده و مالش تاراج) یا (سرشمالی وار از خاک و مال و منال شان از شما) بیان داشت و چگونه تخم نفاق و دشمنی را بین برادران هموطن شمالی و جنوبی کاشت و آب داد و پرورش نمود ، و از ثمره آن میوه سلطنت چید ؟ و یا آنکه چطور امیر حبیب الله را نادر خان به قید دستخط سوگند به قرآن مجید ، فریبکارانه ، با همراهانش را بحیث مهمان از شمالی بکابل دعوت داد؟ چگونه بعد از چند روز مهمانی ، عریضهٔ از جانب اقوام جاجی و منگل ، بدون رضایت و خبر داشتن آنها جعل و ترتیب کرد تا زاده شمال کشور ، امیر حبیب الله جوانمرد و روستائی ، به آنها سپرده شود تا به قتل برسانند ؟؟ چطور در ظرف نه ماه سلطنت امیر حبیب الله ، آتش بی اعتمادی و دشمنی را بین ساکنین شمال و پشتون جنوب و جنوبی در داد؟ و یا چطور به قید دستخط سوگند به قرآن مجید ، مقابل غلام نبی

خان سپه سالار چرخی را به دام آورد و کشت و تمام خانواده اش اعم از طفل و جوان و پیر را به محبس انداخت؟ چطور در ادای چندین بار سوگند به قرآن و حلف و عده یی روشنفکران وطن را اعدام نمود؟ چطور قشر مکتب دیده و منور در مقابل گرفتن امداد نقدی و اسلحه از بریتانیای عظمی توسط سپه سالار نادر خان و افشای راز های درونی و پنهانی و ساخت و بافت با انگریز و نفاق اندازی و سوگند شکنی و قرآن خوری او را کشف نمودند و عاقبت یک شاگرد معارف و متعلم مکتب نجات بنام عبدالخالق را خلاف امر قصاص شرعی و خلاف امر قرآن، بند از بند بریدند و شهیدش کردند، نه تنها این، بلکه جرم یک شخص را به خانواده اش نسبت داده پدر و همه اعضای ذکور خانواده عبدالخالق شهید را هم شهید ساختند و حتی همصنفان و معلمان او را هم!؟ از جمله این سوالها و صد ها و هزار ها سوال دیگر، ولی به مناسبت موضوع مورد بحث، تنها بر یکجا اندک مکث می کنیم، و آن عبارت است از:

تعبیض و ظلم در مقابل بی بی سروری و امباق او

وقتی محمد نادر با مکر و فریب و خدعه سلطنت را غصب کرد و بعد با یک لویه جرگهٔ تقلبی و دروغین حکمروایی خود را ظاهراً مشروعیت داد، امیر حبیب الله کلکانی را از قریه اش با دوستان او به قید امضا در حاشیهٔ قرآن پاک ظاهراً بنام حفاظت به کابل به مهمانی خواست و بعد از چند روز مهمانی! با غدر کامل و پا گذاشتن بر عهد قرآنی، بدون محکمهٔ علنی و شرعی یا مدنی، همه آنها را به قتل رسانید و سپس در چمن حضوری کابل اجساد شان را به دار زد و روز ها مورد تماشای مردم گذاشت و خلاف امر خداوندی در برابر شهدا بی احترامی کرد، ولی با خانم های او چنین رویه نمود.

بی بی سنگری را که یک دختر دهاتی بود و هیچ به اعمال خوب و بد شوهرش دخلی نداشت، با دو دخترش به محبس سپرد که بیست سال زندانی باشند! دارایی او را که از پدر داشت مصادره نمود! در حالیکه امیر حبیب الله کلکانی در زمان پادشاهی خود، خانم و دختران و وابستگان همین شخص، یعنی نادر خان را بشمول زوجهٔ شاه محمود خان یعنی صفورا قمرالبنات بنت امیر شهید حبیب الله، در ارگ آورده مراقبت، عزت داری و مهمانداری می کرد، حتی در زمانیکه در

جبهات مختلف با نادر خان و برادرانش می جنگید اهل و عیال شان را مردانه حفاظت می نمود ، چنانچه همه صحیح و سالم به خانواده هایشان پیوستند . این رویه ای بود از جانب کسی که نادر خان او را دزد و بچه سقو یاد می کرد ، و تا امروز کاسه لیسانش چنان می گویند: اما «اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید غازی قهرمان استقلال» و قبلاً سپه سالار و وزیر حربیه و سفیر و چی و چی ۰۰۰ ، خانم همان شخص را با دو دخترش بدون گناه و خطابی و اثبات کدام جرم و جنایتی نامردانه به محبس سپرد تا بیست سال کفاره گناهانی را که نکرده بودند بپردازند و بعد هم تا آخر عمر نفی بلد شوند ! اینست فرق دهقانزاده بی سواد به سلطنت رسیده و به اصطلاح نادری "بچه سقو" و بین به اصطلاح مردمی "بچه سردار" وزادهٔ دیره دون و تعلیم دیده در مکتب انگریز و هند برتانوی!! ولی در مورد خانم دوم که سردار غلام حیدر اعتمادی و سردار فیض محمد زکریا برایش پیدا و نکاح کردند ، و خواهر نقاش معروف عبدالغفور برشنای مرحوم بود ، معامله طور دیگر صورت گرفت!! گویند امیر حبیب الله کلکانی پیش از برآمدن از ارگ و رفتن به شمالی ، از بی نظیر پرسید که با او می باشد یا بخانهٔ اقارب خود میرود؟ برحسب نوشته استاد خلیلی در رساله (عیاری از خراسان) بی بی از رفتن با امیر حبیب الله انکار می کند . امیر جوانمرد او را خودش توسط اسپ به خانه ای که می گوید می برد و تحویل میدهد ، محفوظ و سالم .

محمد نادر شاه این خانم سردار زاده را به نکاح صحیح و شرعی و اعزاز و اکرام در ازدواج عبدالرشید نامی از قوم الکوزی درانی میدهد که متصلاً بحیث معین وزارت داخله تقرر می یابد و بعد وکیل قندهار در ولسی جرگه و رئیس شورای ملی نیز می شود ، گویا خانم منکوحهٔ سابق امیر حبیب الله کلکانی ، مادر اندر جناب عزیز الله واصفی رئیس لویه جرگه اعلان سردار صاحب محمد داود بحیث رئیس جمهور افغانستان تا آخر عمر به رفاه و وفرت سپری می کند . البته حق شرعی و مسلم مرحومه بی بی نظیر بوده که باید پس از ازدواج با امیر حبیب الله و کشتن او به حکم نادر شاه ، شوهر دیگر میگرفت . اعتراض مردم منصف بالای تبعیض ، بیعدالتی ، ظلم ، ناروا و شکنجه ایست که چرا در طول بیست سال حبس بی بی سروری معروف به بی بی سنگری ، روا داشته شد؟ در حالیکه هر دو زوجات یک شخص بودند ، منتها بی بی بی نظیر شهری بود و سردار زاده ، و بی بی سروری سنگری دهاتی بود و رعیت زاده!

و این جناب محمد ظاهر شاه پادشاه مخلوع و مستعفی نه تنها هیچوقت یک سال از حبس این زن و دو دختر بیگناه او کم نکرد ، بلکه بعد از بیست سال حبس آنها را از محله و قریهٔ شان تبعید و فرار و آواره نموده به ولایت بلخ فرستاد . آخر او هم نه ماه کامل بانوی اول و ملکه افغانستان بود ، او را چه غرض به کار های که بنام بچه سقو نسبت داده می شود ؟ آیا کار هایی که بچه سردار صاحب انجام داده بهتر بود از کار های بچه سقو؟ باز دو دختر و زن او چه گناه کرده بودند ؟!

این نویسنده به یاد می آورد که وقتی محترمه ملکه خانم محمد نادر شاه وفات یافت ، فرزند او از کیسهٔ ملت افغانستان در وفات او چه مصارف گزاف کرد ! و همین شاه مخلوع از سبب نجات خانم خود ملکه حمیرا ، چهل ساله سلطنت افغانستان و رعیت و فاشعار خود را که همه اعضای خاندان او را چهل و چهار سال نان و نمک داد ، به فراموشی گرفته استعفای خود را از مقام سلطنت ملت افغانستان ، که به قید قسم قرآن مندرج در قانون اساسی مکلف به حراست از آن بود به سردار داود فرستاد ، نه ملکه مادر نه ملکه حمیرا را از سبب اعمال شوهران شان به مقابل مردم افغانستان ، کسی مسئول میداند اما محمد ظاهر شاه مخلوع و مستعفی با یک ملکه ایکه شوهرش را پدر او (محمد نادر به غدر) به قتل رسانده و با دو دختر جوان او چنان کرده که اکنون سبب نفرت و انزجار خاطر ملت ما گردیده و برای شاه سابقه برای همیشه باعث عار و بد نامی شود .

(توضیح: در بارهٔ ملکه بی نظیر توضیح می دهیم . وی دختر سردار امیر محمد خان فرزند سردار پاینده خان (جد خاندان های شاهی افغانستان) بود . سردار محمد علی خان شوهر فاطو جان بود . فاطو جان دختر امیر دوست محمد خان بود که پدر آن دختر را مردانه پوش کرده و پهلوی پدر بدربار می نشست و لقب او آغا بود . وی زن باسواد و با فضل بود و خط نستعلیق و شکست خوش می نوشت و میراث هنر او به نواده اش استاد بزرگ هنر عبدالغفور برشنا رسید و میراث زیبائی حیرت انگیز او به نواده اش ملکه بی نظیر . یکی از دوستان که ملکه بی نظیر را سی سال بعد از مقتول شدن شوهر اولش در محفلی دیده بود که آنوقت از شوهر دوم هم بیوه شده بود گفت با وجود سالمندی زیبائی و شخصیت او در چهره اش دیده می شد هر گز از شوهر اول خود بد نمی گفت . (بنازم به وفایت ملکه بی نظیر!)

و خداوند چه عادلست که در پایان یک عمر بیکسی و بیماری

و پیری و بی چیزی ملکه سروری سنگری ، ماموران بلند پایه و افسران ارشد و عدهٔ کثیری از منورین و مردمان با سپاس ولایت بلخ بر وی نماز جنازه خواندند و او را تا قبرستان مشایعت و در مراسم فاتحه او شرکت کردند . از عدالت خداوند دور نیست که این خلع و استعفا و دربدری و مستمری گرفتن از خزانه سعودی برای شاه سابق ، و قتل پدرش در حضور لاو لشکر و پسر و برادر ، قسماً مواخذه بی عدالتی ای باشد که او در مورد ملکه سروری و امثال فراوان او نموده بود . یا صاحبان بصیرت! عبرت بگیرید و بر مردان و زنان هموطن خود سخت نگیرید که خداوند دیرگیر و سختگیر است . براستی که حق معطل می شود ولی باطل نمی شود ، عمل خوب و بد کسی از نظر تاریخ و قضاوت ملت پوشیده نمی ماند . ظلم و ناروا ، در هر حال و همیشه ظلم و ناروا است ، چه دیروز انجام شده و چه امروز صورت بگیرد ، همه حساب می شود .

یک توضیح

در پایان راجع به محمد حیدرْ اعتمادی که در تزویج بی نظیر به امیر حبیب الله کوهدامنی موفقانه تلاش کرده بود (تا مقام او نزد امیر بلند رود) بیان می شود ، وی یکی از فرزندان سردار عبدالقدوس خان اعتماد الوله بود . مادرش تاجور مشهور به بی بی جان دختر بی بی فاطو جان است . تاجور هم زن بسیار با سواد شعر فهم و خطاط بسیار عالی نستعلیق بود و بهتر از مادر می نوشت . تاجور زن چهارم اعتمادالدوله بود . پس محمد حیدر خان اعتمادی از طرف مادر زادهٔ بی بی فاطو جان بود . چنانکه گفتیم ملکه بی نظیر هم از طرف پدر نوادهٔ همان فاطو جان بنت امیر دوست محمد خان بود . همین قرابت بسیار نزدیک بود که به محمد حیدر اعتمادی در اخیر ۱۳۰۷ ش امکان ترتیب این ازدواج را با امیر حبیب الله کودامنی داده بود که گویا بر عروس هم جبر شده بود .

چون نادر شاه بر تخت سلطنت تکیه زد از محمد حیدر اعتمادی دربارهٔ این عمل او سوال نکرد بلکه حیدر اعتمادی را معین وزارت دربار ساخت . چرا؟ زیرا محمد حیدر اعتمادی در ازدواج سوم با شهزاده بیگم خواهر اندر نادرشاه وصلت کرده بود یعنی که شوهر خواهر نادرشاه بود .

به مناسبت سالگرد ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳)
و بیانیهٔ کامل سردار داود به مناسبت پیروزی کودتا

روزی که والاحضرت، اعلیحضرت را ساقط ساخت عموزادگانی که رقابت شان افغانستان را تباه کرد. اقتبساس از شماره (۱٦۹) مورخ ۲٦ سرطان ۱۳۷٤ هفته نامهٔ امید، به قلم غلام حضرت کوشان.

روز ٤ سرطان بود از سال ۱۳۵۲ هجری شمسی، برابر با ۲۵ جون ۱۹۷۳. میدان هوایی خواجه رواش کابل مثل هر سفر گذشته پادشاه آمادگی مراسم تشریفاتی را میگرفت. خانوادهٔ سلطنت، خویشان شاه، صدراعظم، وزرا، عالیرتبگان، سفرای ایران، انگلستان و ایتالیاو جمع غفیری صف بسته وداع باشاه بودند. شاه ظاهراً برای تداوی چشم، یک مهمانی در لندن و یک تفریح در ایتالیا عزم سفر داشت. شاه بعد از اسارت طولانی بدست عمو ها و عموزادگان خویش، در دهه ای که خود آنرا شهکار سلطنت خود معرفی میکرد، یعنی قانون اساسی جدید که بتاریخ ۹ میزان ۱۳٤۳ برابر اول اکتوبر۱۹٦٤ توشیح نمود، آزادی یافت و گویا در آن دهه در یافت که او شاه هست و کشور داری میکند. اما دوخلجان نو پیدا برایش ظهور کرد: یکی قطع و بریدی که عموزادگان او سردار محمد داود و سردار محمد نعیم (دو گوشواره صدارت جابرانه هفده ساله سردار محمد هاشم خان) با او کردند زیرا مادهٔ ۲٤ آن قانون اساسی عموزادگان شاه را جز و خاندان سلطنت شمرد و جلو اشتراک شان را در حکومتهای آینده گرفت. در حالیکه آن هر دو زیاده طلبان بلند پروازی های دیگری داشتند که برای حصول آن حتی از فرو انداختن سلطان و سلطنت و قتل و قتال ملت و به گرو دادن کشور هم دریغ نکردند. خلجان دوم آن بود که شاه عقده های دوره صدارت عمو ها و عمو زاده ها را در دوره قانون اساسی جدید منفجر ساخت و شش صدراعظم را در دهسال اخیر سلطنت عوض کرد، در آن دهسال هم پنج سالش را به سردار نور احمد اعتمادی داد که اگرچه از خویشان خودش بود اما مقاومت عمو و عمو زادگان او را نداشت.

تام در همین اوقات اینک امروز پادشاه از وطن خارج میشد. در حالیکه میدید شعله های آتش لغزیدن بطرف چپ که توسط پسر عموی او سردار محمد داود و سردار محمد نعیم و رقابت و همچشمی

های سردار عبدالولی با عمو زادگان بوجود آورده زبانه میکشد . شاه رفت و فقط ۲۱ روز بعد حادثهٔ تباهکن در وطن رخ داد که بیش از هر کس دیگر شخص خود شاه مسئول آنست . و من به این نوشته و گفته خود ایمان دارم که نه از سر غرض و مرض مینویسم بلکه سخن حق و واقعیت عینی همین است . درین نیمه شب گرمای اخیر ماه جوزا و مقارن سالگره سقوط امارت دو صد ساله و سلطنت چهل و چند ساله ، به خدای خود پناه می آرم که مرا از سخن کذب و افترا و باطل دور و به صدق کلام و به سخن حق قرین بدارد .

گرتو خواهی تازه داری زخمهای سینه را
گاهگاهی باز خوان این قصهٔ پارینه را

بیست و دو سال قبل یک عموزاده سلطنت چهل ساله عموزاده دیگر را سرنگون ساخت و سلطان را «مطلق العنان» و سلطنت او را «فاسد» و رژیم او را با الفاظ تبلیغات مارکسیستی «دموکراسی قلابی و مبتنی بر عقده ها و منافع شخصی و طبقاتی» نام نهاد ، که «بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود» . این روش میراث کاملاً اختصاصی بود که امیران و حاکمان در طول ۲۵٤ سال تاریخ اداره افغانستان بیش از چند درجن امیر سلف خود را که پدر یا برادر یا عموزاده خلف بود بهمین ترتیب از میان برداشته و خود بر اریکه قدرت بر آمده و خویشتن را ناجی ، مصلح ، حق بجانب و شایسته حکمرانی اعلان کرده اند . حقا که این ارث را سردار محمد داود بخوبی در یافته بود که برای گرفتن قدرت همان راه ارثی میرائی را پیش گرفت و سلطنت پسر عموی خود اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را بروز ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ یعنی بیست و دو سال قبل سرنگون ساخت تا خود جای او را بگیرد .

سردار محمد داود برادر زاده سکه سردار محمد هاشم خان صدراعظم بود که در میان مردم مستبد صدراعظم کبیر شهرت یافت . وی محمد داود را بمقابل محمد ظاهر شاه که برادر زاده اندر او بود چنان پرورد که خوی و بوی خود را در او دمید ، خود رای ، مستبد ، زورگوی ، عقده دار بارش آورد . سردار محمد داود از زیره و پودینه خانواده خبرداشت و طینت پسر عموی خود را خوب میدانست محققاً باید همینطور هم می بود . در طول چهل سال سلطنت اعلیحضرت ، این آینده را خدا میداند . بگذاریم و بگذریم . سردار صاحب داود خان در لباس کپتان تیم پشتونستان بازی با خانواده خود مبارزه طلبی میکرد و در دل

داشت که تاریخساز باشد ، دورانساز باشد ، نام بکشد و بر عمو و عموزادگان دندان قرچک نماید . ولی او زور کم و قهر زیاد داشت . حسن شرق او بیرق همسایه ، پاکستان ، را پاره کرد ، نماینده او در ملل متحد ، سردار عبدالحسین ، جلو همسایه خود را از شمول در ملل متحد گرفت (۱۹٤۷) ، از حساب برون دارائی ملت افغانستان را توسط ریاست قبایل خاک و دود کرد که تا امروز تاوان همه این سرزوری های بیحاصل را ملت افغانستان بخون فرزندان خود تادیه میکند . این کشت های سردار صاحب داود خان جز خسران حاصل دگر نداد ، او دست انداخت به پای کرملین ، کرملین مرکز بی خدایان جهان دست او را سخت زیر پا گرفت و چون زخم خبیث سرطان در وجود او رخنه کرد . خرس قطبی توسط حسن شرق کی جی بی و اعضای حزب ارزان فروخته شده خلق او را وادار کردند که بنیاد ملت مسلمان و آزادی پسند افغانستان را بکنند . سردار صاحب داود خان نیز تیشه را بریشه خود و عموزاده های خود زد . صبح روز ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ که شام گذشته اش وکیل سلطنت شهزاده احمد شاه و قوماندان قوای مرکز سردار ولی را در یک جنگ دو سه ساعته اسیر گرفته بود از رادیو افغانستان با ایراد یک بیانیه عموزاده خود محمد ظاهر شاه را خلع نمود .

من طی ۲۲ سال گذشته بیانیه روز ۲٦ سرطان سردار داود را بکرات خوانده ام . اکنون بمناسبت سالگرد همانروز بیانیه اش را پیش چشم شما خوانندگان عزیز میگذارم تا آنرا بخوانید . نه یکبار و دو بار بلکه پنج بار و ده بار . تا ببینید که سردار داود چل سال سلطنت عموازده خود محمد ظاهر شاه را به چه عنوانها یاد میکند ، غافل از اینکه خودش در آن منجلاب تا گلو غرق بوده نه تنها خودش بلکه همه آنهائیکه چهل سال عمر شانرا برشانه های ملت مظلوم ، صابر ، محروم ، مریض ، فقیر و بیسواد افغانستان به حکمرانی غرور آمیز و ستمگر و ستمکاره خود گذرانیده اند . اینک بیانیه ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ به خط و قلم خود والا حضرت سردار محمد داود که تماماً لهجهٔ مارکسیستی می باشد گویا که ببرک کارمل آنرا نوشته باشد و در آنصورت آنهم مطابق هدایت مخفی که از مسکو از راه کی جی بی بدست آورده و رجوع کنید به عقب کتاب جهت خط و قلم سر داود پیرامون این بیانیه:

بسم الله ارحمن الرحمن الرحیم

خواهران و برادران عزیز سلام .

بنده در طول مدت مشغولیتهای مختلف در خدمت وطنم همیشه

در جستجوی هدفی بودم که برای مردم افغانستان مخصوصاً طبقات محروم و نسل جوان مملکت ما یک محیط مثبت و واقعی نشو و نمای مادی و معنوی میسر گردد و در آن همه افراد وطن ما بدون تبعیض و امتیاز در راه تعالی و عمران وطن خود سهم گرفته و احساس مسولیت نمایند .

مدتها سپری شد و مساعی زیادی بعمل آمد تا عواملی را که نظر به تجارب به شکل های مختلف مانع رسیدن به چنین هدفی میشد تدریجاً از بین برداریم و مخصوصاً در مملکت امنیت قابل اعتباری قائم سازیم که تحول مثبت اقتصادی و اجتماعی را بصورت سالم اجازه دهد ، به نسل جوان احساس مصئونیت بخشد و از نشو و نمای خرافی و ارتجاعی جلوگیری کند .

پس از طی این مراحل دیگر علتی سراغ نداشتم که در وطن ما صفحه جدیدی بغرض رسیدن به هدف فوق باز نگردد . من برای سعادت آینده وطن خود جز قائم ساختن یک دیموکراسی واقعی و معقول که اساس آن برخدمت به اکثریت مردم افغانستان بر قرار باشد راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم . به نظر بنده تهداب اصلی چنین یک وضع اجتماعی تامین کامل حقوق مردم و اعتراف کامل باصل حاکمیت ملی است که نباید به دو اصل فوق ظاهرً پوشیده خللی وارد شود .

این آرزوی مقدس بود که مرا وادار ساخت ده سال قبل من و رفقایم پیشنهاد آخرین خود را بحضور شاه پیش و تطبیق آنرا برای خیر و سعادت ملت افغانستان تمنا کنیم . آن آرزوی مقدس چرا به این بی سر و سامانی مملکت منجر گردید . و چرا آن رفقای ضعیف النفس از اصل هدف منصرف و راه خطا را تعقیب کردند . داستانیست بس طولانی که تفصیل آن در این فرصت کوتاه گنجایش ندارد و در فرصت مساعد البته به اطلاع هموطنان عزیز رسانیده خواهد شد .

بهر صورت نتیجه آن شد که آن امید های دیرینه و آن آرزو های نیک بیک دیموکراسی قلابی که از ابتدا تهداب آن بر عقده ها و منافع شخصی و طبقاتی ، بر تقلب و دسائس ، بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود ، مبدل گردید . با تمام این همه تبلیغات دروغی در ظرف همین ده سال نتوانست حقائق تلخ را که عبارت از انحطاط و ورشکسته گی مطلق وضع اقتصادی ، وضع اداری و وضع اجتماعی و سیاسی مملکت باشد ، از انظار ملت افغانستان و دنیای خارج بپوشاند . خلاصه دیموکراسی یعنی حکومت مردم بیک انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه بیک رژیم مطلق العنانی مبدل شد و هر کدام از این قدرت ها

بجان هم دگر و به جان مردم افتادند وبه پیروی از فورمول تفرقه انداز و حکمرانی کن ، آتشی را در سر تا سر مملکت افروختند تا بتوانند در سایه این فضای ملوث و تیره و تار پر از بدبختی و فقر و فلاکت مقاصد شوم مادی و ننگین سیاسی خود را حاصل نمایند .

وطن پرستان در هر گوشه و کنار مملکت که بودند این حالت رقت بار وطن خود را با یک دنیا تاسف و تالم نگاه میکردند و مراقب احوال وطن خود بودند مخصوصاً اردو این درد را از همه بیشتر احساس میکردند و به امید اینکه امروز و فردا این دستگاه فاسد و فرسوده بلاخره از وضع بدبخت ملت مطلع و به اصلاح خود خواهد کوشید انتهای صبر و تحمل را بخرج دادند . اما نتیجه ثابت ساخت که این امید ها بکلی بیجاه و رژیم و دستگاه دولت بحدی فاسد گردیده که دیگر امید و انتظاری برای اصلاح آن باقی نماند . لذا همه وطن پرستان خاصه اردوی وطن پرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شود و وطن از این ورطه بدبختی نجات یابد .

هموطنان عزیز ، باید به اطلاع شما برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدیدی که عبارت از نظام جمهوریت است و با روحیه حقیقی اسلام موافق است جاگزین آن گردید. رفقای من و من از صمیم قلب این اولین جمهوریت افغانستان عزیز را بشما تبریک میگویم و آن را برای سعادت و سرفرازی افغانستان و ملت افغانستان مسعود و میمون میخواهم .

اردوی فداکار افغانستان هرکجا و هر گوشه و کنار مملکت که هستید این موفقیت را بهمه تان تبریک میگویم ، یقین دارم همچنان بوظایف خود که عبارت از تامین امنیت و حفظ حاکمیت ملی افغانستان است مواظب خواهید بود .

نظام نوین طبعاً با خود ریفورم های بنیادی دارد که تفصیل آن در این فرصت کوتاه ممکن نیست و در آینده نزدیک به اطلاع هموطنان عزیز خواهد رسید.

سیاست خارجی افغانستان باساس بیطرفی ، عدم انسلاک در پیمان های نظامی و قضاوت آزاد خود مردم افغانستان استوار خواهد بود . سیاست بین المللی افغانستان بر اساس تمنیات ملی کشور برای حیات مادی و معنوی مردم ما طرح گردیده است . از روی مساعی و آروزمندی های ملی ما بطور واضح معلوم میشود که بر آوردن تمنیات ما بیشتر از همه چیز به صلح جهانی نیازمند است ، هیچ کشور ، جز در پرتو صلح

گیتی نمیتواند به آرزو های ملی خود موفق گردد . چون ما بیشتر از همه کس خود را نیازمند سعی در راه انکشاف مملکت خود میدانیم ، بیشتر از همه کس خواهان صلح و سلام جهان هستیم ، از این رو پایه نخستین سیاست افغانستان ، صلح خواهی و دوستی با همه مردم و ملل جهان است . در این آرزومندی هیچگونه تبعیض در مورد هیچ کشور یا مردم چه خرد و چه بزرگ ، چه دور و چه نزدیک در نزد ما وجود ندارد ، این اراده مستقل از تمنیات مردم افغانستان سرچشمه می گیرد . عنصری که سیاست بیطرفانه عنعنوی افغانستانرا امتیاز می بخشد صراحت و صمیمیت آشکار آن است که از استقلال اراده ملی افغانستان نمایندگی میکند .

باین اساس روابط مودت افغانستان بادول متحابه پایه تزلزل ناپذیر خود را استوار نگهداشته و در توسیع و تشئید مزید آن از طرق دیپلوماسی ، تماس های شخصی ، ایجاد و جلب همکاری بین المللی سعی بعمل خواهد آمد و آرزوی ما این است که از آن نتایج مثبت و عملی گرفته شود . اساسات منشور ملل متحد را که هدف آن سعادت و آرامش دنیای بشری است ملحوظ و محترم می شماریم .

در مورد روابط ما با پاکستان که یگانه کشوری است که روی قضیه پشتونستان با آن یک اختلاف سیاسی داریم و تاکنون بحل آن موفق نگردیده ایم سعی دائمی ما برای یافتن راه حل قضیه پشتونستان دوام خواهد کرد.

در خاتمه یک بار دیگر این موفقیت بزرگ ملی را به هموطنان عزیز خویش تبریک گفته و از همه وطن پرستان خاصه اردوی فدا کار افغانستان که از هیچ گونه سعی و کوشش مقدور و خالصانه دریغ نه نموده اند ازصمیم قلب اظهار تشکر و امتنان خود را تقدیم میکنم.

چون سعی و آرزومندی ما نمیتواند نقطه انجام داشته باشد دوام این همکاری از طرف همه افراد خاصه طبقه جوان کشور از تمنیات قلبی همه ماست و بدریافتن آن امید قوی دارم .

زنده باد افغانستان ـ پاینده باد جمهوریت

ریشۀ خانوادگی رقابت سردار محمد داود با ظاهر شاه مخلوع

بقلم: یک دانشمند و مورخ نامور و با خبر کشور

درز و رخنه حسد در میان خاندان شاهی آل یحیی برای زندگی سیاسی مردم افغانستان نتایج بزرگ داشت که به قیمت جان ها تمام شد. از لوحه های شجرۀ محمد زائی پروفیسر ادامک استفاده کرده می نویسم.

سردار محمد یوسف (مصاحب امیر حبیب الله سراج) که فرزند سردار یحیی خان بود در دیره دون تربیت شده بود نخست در هند با شرف سلطانه زنی از قوم سدوزی ازدواج کرده بود. از شرف سلطانه در ان دیار غربت نادر شاه، محبوبه، شاه ولی و شاه محمود تولد شده بودند. نام نادر شاه از هنگام تولد نادر شاه بود و البته او را نادر خان می گفتند. بعداً سردار محمد یوسف در همان دیار غربت هند با زن دیگر بنام مستوره ازدواج کرده بود. پدر مستوره سردار عبدالله و او پسر سلطان احمد خان سرکار والی هرات بود. (این لقب سرکار را برایش قاجاریان ایران داده بودند.) پدر سلطان احمد سرکار محمد عظیم خان والی کشمیر از قوم محمد زائی بود که در عهد سلطنت سدوزائی ها والی کشمیر شده بود. قبلاً والی کشمیر عطا محمد خان بامیزائی بود که عدالت پسند بود. اما محمد عظیم خان محمد زائی در پی کسب ثروت بود و مردم کشمیر مخفیانه به پادشاه سدوزائی نوشتند:

عطای محمد زما بُرده ای
بلای عظیمی فرستاده ای!

سردار محمد یوسف خان در دیار هند از مستوره صاحب چند فرزند شد که تاریخیترین آن سردار محمد هاشم (بعداً صدراعظم) بود. یعنی که سردار محمد هاشم خان برادر اندر (ناتنی) محمد نادر شاه بود و این یک مطلب بسیار مهم تاریخ قرن بیستم افغانستان است. البته تا آن زمان که نادر شاه زنده بود محمد هاشم باو اطاعت داشت زیرا نادر شاه در خانواده حتی بر برادران ناتنی (اندر) هیبت و نفوذ قوی داشت و برای رسیدن به سلطنت در تمام سالهای سلطنت مرحوم امان الله امادگی می گرفت چنانکه در اسناد سری انگلیس خوانده می شود.

در آن زمان که نادر شاه مقتول شد (عقرب ۱۳۱۲ش)، صدر اعظم محمد هاشم خان به دوره (یعنی به گردش رسمی) به شمال کشور در میمنه رفته بود و از مرگ برادر اندر با تلفون خبر شد. فوراً بسوی

کابل برگشت اما در شهر مزار شریف مجبور شد که در مجلس سوگواری بماند . چون بعد به کابل رسید کار از کار گذشته بود زیرا قبلاً در ۱۶ عقرب که نادرشاه به قتل رسیده بود (۱۹۳۳) حضرت صاحب مجددی را حاضر کرده بودند و او بر سر پسر هژده ساله نادر شاه ، محمد ظاهر شاه ، دستار بسته بود و برای برکت پادشاهی او دعا کرده بود شاه محمود خان برادر اصلی (سکه) نادرشاه که در میدان قتل شاه حاضر بود این اقدام را پذیرفته بود (ورنه می توانست خود را پادشاه اعلان کند چنانکه خوانین پکتیا حاضر در آن محفل او را تشویق می کردند) .

از آن تاریخ به بعد سردار محمد هاشم خان به وظیفهٔ صدراعظم مطلق العنان دوام داد ، محمد ظاهر را در ارگ تقریباً زندانی کرد و به هیچ صورت هنر پادشاهی را به او تدریس نکرد . همه زندگی او را زیر کنترول گرفت و گاهی تجویز می کرد که برای شکار مرغابی چمن قلعهٔ هوشمند خان یا شکار آهو به چناری (یعنی حوالی چکری) برود و بعد ها سفر سمت شمال او را نیز تجویز می نمود . هیچکس جرائت نمی کرد که از شاه ملاقات بخواهد ورنه ضبط احوالات صدراعظم حق او را بدستش می داد . همان بود که شاه مرد کم دل و هراسان بار آمد .

سردار محمد هاشم خان خود (در اثر مخالفت امان الله خان به ازدواج با خواهر امان الله خان) از ازدواج صرف نظر کرده بود و مقطوع النسل بود . اما دو برادرزادهٔ سکه داشت . برادر تنی (سکهٔ) او محمد عزیز خان را نادر خان بنام وزیر مختاربه برلین فرستاده از خود دور کرده بود و سید کمال یک متعلم افغان در ۱۹۳۲ محمد عزیز خان را در برلین به قتل رساند . از محمد عزیز خان دو پسر باقیمانده بود یکی بزرگتر بنام محمد داود که با زینب دختر کوچکتر نادرشاه ازدواج کرده بود و دیگر محمد نعیم که در سن از محمد داود کوچکتر بود اما زهره دختر بزرگتر ناردشاه را به عقد گرفته بود . این ازدواج ها را محمد نادر خان برای رفع رقابت های اندری تجویز کرده بود .

سردار محمد هاشم خان از روی حسادت در مقابل ظاهر شاه جوان ، دو برادر زندهٔ سکهٔ خود را پسر خود شمرد و تربیت سیاسی کرد و از زمان صدارت خود بایشان به سرعت مقامات بسیار عالی را به آنها تفویض نمود تا وارث او شوند . ظاهر شاه فقط به نام شاه بود . و مسولیت احوال افغانستان در آن سال ها نباید بوی متوجه شود . داود و نعیم به حمایت سردار هاشم خان ظاهر شاه را رقیب ، همچشم و مانع جاه طلبی خود می شمردند هر دو به سن و سال بزرگتر از محمد ظاهر

شاه بودند و ظاهر شاه در خانواده محمد داود را آغا لاله می نامید . اکنون تاریخ معاصر افغانستان را بخوانید معنی بسیار مطالب را می دانید .

محمد ظاهر شاه مخلوع راه دیگر نداشت جز آنکه بعد از ختم زمان دو عم او (محمد هاشم و شاه محمود) در مقابل قدرت طلبی صدراعظم محمد داود ، حرکت شاهی مشروطه و ختم حکومت خاندانی را تائید کند و این یگانه موقع تاریخی بروز جرائت و شهامت از جانب محمد ظاهر شاه بود و نتیجه عملی تصویب قانون اساسی ۱۹٦٤ م (۱۳٤۳ش) و مادهٔ ۲٤ آن بود که پسران عم شاه را از صدارت و وزارت منع کند همان بود که داود در سالهای خانه نشینی دسیسه کودتا را در مقابل ظاهر شاه با استعانت از صاحبمنصبان کمونست بکار انداخت در حالیکه محمد ظاهر شاه پیوسته از آن سردار خانه نشین که شوهر خواهرش بود به سن بالاتر از او در دل هراس داشت و جرئت نمی کرد در مقابل اعمال کودتا گری او اقدامی بکند و هر قدر دامادش سردار عبدالولی خطر کودتا را به او می گفت گوش خود را به کری می زد و با دل هراسان به سفر اروپا رفت . و باقی را در کتب تاریخ می خوانید .

فصل نهم

* شمالِ میهن یا سرزمین مقاومت

* پیام شاه مخلوع به مناسبت تسخیر
مزار شریف، مرکز بلخ بامی توسط طالبان

* واکنش یک هموطن
در مورد پیام شاه مخلوع

سمنِ میهن یا سرزمین مقاومت

مزار شریف یا شهر فیض آثار

بتاریخ ۱۹ می ۱۹۹۷ هیئت طالبان به مساعدت سازمان استخباراتی نظامی پاکستان با یک هیئت استخبارات امریکائی در شهر ریاض ملاقات کرده اطمینان مطلق دادند که تا ماه اکتوبر همه افغانستان را فتح خواهند کرد و بجز یک دو نقطه در شمال کشور چون پنجشیر دیگر همه افغانستان زیر تسلط ایشان خواهند آمد .

بعداً در جوزای سال ۱۳۷٦ که مصادف است به ماه می سال ۱۹۹۷ ، نیروی های طالبان به همکاری مستقیم نیروی های پاکستانی خواستند که سمت شمال کشور را که جبههٔ پایدار علیه طالبان و حامیان پاکستانی شان در این سال ها قرار گرفته بود تسخیر نمایند . بخصوص شهر مزار شریف که از آغاز جنگ در مقابل طالبان مرکز مقامت قرار گرفته بوده و است و هزاران مهاجر کابل و شمالی و بامیان درین شهر پناه آورده بودند ، مورد هجوم مستقیم طالبان قرار گرفت . نیرو های طالبان ولایت چون میمنه ، سرپل ، جوزجان ، و مزار شریف را در حدود ۳ روز بدست آوردند و شاه مخلوع جهت پیروزی نظامی طالبان در شمال کشور بیانیهٔ خیر مقدمیرا به پیشواز طالبان توسط نماینده اش ، آقای ستار سیرت ، از جده ، عربستان به جهان اعلام نمود .

وقتی آوازهٔ تسخیر شهر مزار شریف به اروپا ، امریکا و یا تمام جهان رسید ، گروه های طالبی مصاحبه ها تلویزونی و رادیوی تشکیل دادند و به ادامهٔ خیر مقدم گویی شاه از پیروزی طالبان ، جشن ها گرفتند و خوشحالی ها کردند و می گفتند که با سقوط مزار ، مقاومت شمال بر ضد طالبان پاکستانی شکست . اما این گروه های که در عقب سر داود می رقصیدند و امروز بیاد شاه مخلوع آتن می اندازند نمی دانستند که شمال کشور مردان کاری مثل ایشان اعظم خواجه ، پروفیسور غلام محمد میمنگی ، شادروان اسماعیل بلخی ، مرحوم استاد سلیم نزار ، مرحوم ریس سید شاه خان ، مولانا خسته ، کریم نزیهی (جلوه) و امثالهم پرورانید . مهمتر اینکه شمال کشور مردان جهادی و خونین کفن در سنگر گرم جهاد علیه ارتش سرخ چون استاد ذبیح الله و در سنگر معارف و فرهنگ جهادی دانشمند جوان چون شهید مهندس عزیز احمد عثمانی را

با همه استبداد ال یحیی بار آورده و هر گز شمال کشور خانهٔ بیگانگان پاکستانی نخواهد شد . مزار مرکز بلخ زرخیز و شمال کشور سرزمین که براداران مجاهد چون ابراهیم بیگ و اتم بیگ را در برابر روس به آغوش گرفته بودند و آرامگاه قهرمان اسلام ، حضرت علی (رض) ، است و جایگاه فرمانده های روستایی روس شکن چون قوماندان پناه است به هیچ صورت تجاوزات بیگانگان ، اجیران و پاکستانی ها را نخواهد پذیرفت .

قابل یادآوریست که بعد از عملیات ۳ روزه طالبان در شمال کشور ، مقاومت شدید در برابر طالبان پنجابی طلب با خشم و پایداری شهریان مزار شریف آغاز گردید و دامنهٔ این نبرد با همراهی نیرو های اوزبیک ، تاجیک ، ترکمن در شهر مزار شریف و هزاره در دشت شور (که امروز این منطقه را آقای محقق بنام سید آباد می نامد) آغاز یافت . حمایت ، سلحشوری ، تشویق ، جانبازی ، مردانگی و جانفشانی مردمان اصیل مزار شریف آتش مقاومت را آنقدر جان بخشید که بزودی قیام سر تا سری از سمنگان ، جوزجان تا میمنه آغاز یافت و در همین هنگام فرزندان پنجشیر و کوهدامن به یاری مقاومت مزار هر پرچه کوه هندوکش را گلوله از برای سینهٔ متجاوزین ساختند . و در اخیر ، طالبان به شکست مواجه شدند و خسارات جانی و حربی دادند . مردمان اصیل ولایات شمال کشور هر یک مردانه وار در برابر طلسم اسارت طالبان پنجابی رزمیدند و زنان شمال چون مردان درین مقاومت تاریخساز قربانی دادند و چنان رزمیدند که این نبرد کاری شمال کشور ، ای اس ای را در پاکستان و ملک فهد را در عربستان لرزانید . البته ، در عالم مهاجرت در غرب ، شخصیت های علمی و حق بین کشور بدون بازی با کلمات حمله طالبان را به مزار شریف تجاوز مستقیم خواندند و آواز این شخصیت های کشور ذریعه رادیو های جهانی پخش گردید . از جمله نخستین شخصیت های کشور که حملهٔ پلان شده یی طالبان پاکستانی را محکوم نموده و تجازو مستقیم خواند جناب دوکتر نظیف شهرانی ، استاد در دانشگاه اندیانا ، بود . خداوند غرق رحمت کند شهدای شمال کشور را که وطن نفروختند و با خون خود آزادی کشور را نگه داشتند ! آغاز مقاومت در شهر مزار حماسهٔ جاویدان تاریخ است!

درین عملیات ۳ روزهٔ طالبان ، دیپلومات های پاکستانی دوشادوش طالبان در شهر مزار شریف پیاده شدند (مثل سفیر پاکستان در کابل) . طالبان با وسایل چون زولانه و وسایل دیگر وحشتناک چون اسباب خسی نمودن مرد ها به مزار شریف تجاوز نمودند و آرزو داشتند

که شمال کشور را با زور، خسی نمودن و شکنجه تابع پاکستان سازند. (تمام این وسایل شکنجه طالبان، بعداً، توسط تلویزیون مزار شریف نمایش داده شد.) در همین عملیات هلیکوپتر برادر وزیر دفاع پاکستان، در شولگره مزار شریف (نام اصلی شولگره، بوینه قره می باشد محمد گل مهمند و پیروان او بوینه قره را به شولگره تبدیل نموده بودند.) سقوط نموده و افراد بلند پایه پاکستانی بشمول برادر وزیر دفاع پاکستان که بدون اجازه داخل خط هوائی کشور شده و مستقیماً، در خاک کشور تجاوز نموده و برای پیروزی و رهبری طالبان آمده بودند کشته شدند. در جریان این ۳ روز پیروزی طالبان در شهر مزار شریف، پاکستان فوری طالبان را برسمیت شناخت و حکومت پاکستان از عربستان که در تمام جهان تنها شتافت و طالبان را به رسمیت شناخت، اظهار خوشی نمود.

درین زمان، لغاری رییس آنوقت پاکستان مهمان شیخ زاید امیر امارات متحدهٔ عربی بود و لغاری به شیخ زاید خبر داد که طالبان همه افغانستان را گرفتند و شیخ زاید یکنفر را زنگ زده در داخل مجلس خواست و امر داد که اعلان کنند که امارات متحده عرب طالبان را برسمیت می شناسد. فردای آن روز، وزارت خارجه امارات ازین واقعه ناخشنود بود اما به احترام شیخ زاید خاموشی گزیدند و رنه امارت طالبان را برسمیت نمی شناخت.

البته، شکست طالبان را در شهر مزار شریف، تایمز لندن (دوم جون ۹۷) «شکست فیل پایه سیاست خارجی پاکستان» خواند. شکست ۲۷، ۲۸ و ۲۹ ماه می سال ۱۹۹۷طالبان در شمال کشور آغاز سقوط طالبان در کشور بود و به همین جهت شمال را سرزمین مقاومت خواند.

باید گفت که در هنگام دایر شدن مجمع عمومی در ملل متحد در سپتمبر ۱۹۹۷ عربستان سعودی و امارات عربیه هر دو در بیانات اساسی خویش از پشتبانی طالبان صرف نظر کردند، نواز شریف، صدر اعظم پاکستان، در بیانات رسمی خود حتی نام طالبان را نگرفت محض گوهر ایوب وزیر خارجه و احمد کمال سفیر پاکستان در ملل متحد برای اخراج افغانستان از ملل متحد کوشش بیهوده کردند و هیچ یک از عضو ملل متحد از ایشان پشتبانی نکرد. چون طالبان از حیثیت بین المللی و اعتبار جهانی برخوردار نبودند سعودی و امارات که طالبان را برسمیت می شناسد از ترس واکنش جهانی نام طالبان را در بیانات خود نگرفتند. (البته سفیر پاکستان در ملل متحد احمد کمال که وابسته غلبه جویان پنجابی است بعد از آنکه نواز شریف نیویارک را ترک کرده در هر مجلس

ملل متحد ستایش طالبان را می کرد که خوشبختانه به جائی نرسید .)

طالبان باز حمله دوم را در ماه سپتمبر سال ۱۹۹۷ از قندز به ۱ مزار شریف سازمان دادند و با کمک پولی ، نظامی و هوائی پاکستان خواستند که از راه تاشقرغان شهر مزار را به تصرف خود بیآورند . درین عملیات ناقلین که چندین نسل قبل به مقصد همینگونه پلان ها و دو پارچه نمودن سمت شمال توسط دولتمندانی مثل محمد گل مهمند در شمال کشور و به خصوص در ولایت مزار شریف آورده و کشت شده بودند به طرفداری طالبان در ولسوالی بلخ ، چمتال و کوشک مزار یکباره بر ضد مردمان بومی مزار و شهریان قهرمانش برخواستند . طالبان و این ناقلین از چهار طرف مزار شریف و ساکنین قهرمانش را زیر آتش گرفتند تا شهر مزار سقوط کند . پاکستان از زمین هموار حیرتان به شکل میدان هوائی استفاده نموده و با اکمالات طالبان پرداختند و همچنان میدان هوائی قندز را مورد استفاده خود قرار دادند . طالبان توسط دو قوماندان ، بشیر و عارف (اولی در بغلان و دومی در قندز) حمایه می شدند . قوماندان بشیر نفر خاص حزب حکمتیار و در حزب اسلامی بوده و قوماندان عارف ناقل می باشد و افراد عارف در قندز از سمت شمال نمی باشند و ناقل هستند و زمین های شمال به آنها توسط سیاست برتری جویانه دولت های گذشته داده شده است .

ولی طالبان و ناقلین مقاومت شدید از ساکنین بومی غیور مزار شریف و شمال افغانستان دیدند و مردمان گوپیچه پوش و چپن پوش شمال کشور طالبان پاکستانی متجاوز را در هر قریه و در هر ولایت شمال جواب دندان شکن دادند . در همین تجاوز دومی که طالبان توسط ناقلین (غیر اصیل شمال) بخصوص قندز همکاری می شدند مردمان قریه جات مزار شریف مانند قزل آباد و قلعه قل محمد را دسته دسته به جرم مقاومت به شهادت رسانیدند و اعضای فامیل های این قریه جات را پوست نمودند .

البته ، باید یاد آور شد که شهریان مزار شریف چون مقاومت شان در مقابل طالبان ، اینبار در مارچ ، ۱۹۹۸ به مظاهره علیه نیرو های تنظیمی و به خصوص علیه نیرو های آقای محقق پرداخته و همه نیرو های نظامی را از شهر خود خارج خواستند . این مظاهره که از حمایت یک فرزند اصیل و جهادی مزار شریف ، قومندان علم آزادی ، برخوردار بود ، مردمان مزار شریف اول وزارت داخله دولت موقتی یعنی به دفتر آقای محقق رفته و خواستار شدند که نیرو هایش را از شهر مزار خارج کند و

بعد مردمان مزار شریف به رادیو های جهان گفتند که ما هیچ نیروی نظامی را در شهر خود نمی خواهیم. ما خود شهر خود را رهبری و تنظیم می توانیم. درین مظاهرات، بروی اهالی مزار شریف تیر اندازی صورت گرفته و بیش از ۸ نفر مزاری به شهادت رسید. آواز مردم قهرمان مزار شریف فریاد همه مردم ستمدیده افغانستان است و شهادت بیش از ۸ نفر از مردمان مزار نشان از مقاومت و آزادی است.

یاد آوار شد که از آغاز افتادن هرات و کابل بدست طالبان و ظلم که طالبان بالای زنان این شهر ها روا داشته اند به خصوص زنان مزار شریف از نخستین روز ها در روی سرک های شهر مزار به مظاهره برخاسته و ضدیت خود را در برابر طالبان و همبستگی خویش را بیاد زنان در زنجیر کشیدهٔ هرات و کابل و قندهار (و دیگر ولایت ها) اعلان داشته اند و با چنین مظاهرات زنان مزار شریف به جهانیان نشان داده اند که آنها آواز زنان کشور اند.

با همهٔ شواهد که در بالا پیرامون حساسیت مردمان شمال در برابر طالبان و پاکستانی ها ذکر شد شاه مخلوع پیروزی موقتی طالبان را در شمال کشور با اعلامیه تاریخی که به خط و قلم شخصی نماینده شاه، ستار سیرت، نگارش یافته خیرمقدم می گوید:

بسم الله الرحمن الرحیم

روم . ۵ جوزا ۱۳۷٦ ش ۲٦ می ۱۹۹۷

تحولات هفتهٔ اخیر در شمال افغانستان یک قدم مهم در جهت اعادهٔ صلح و تامین افغانستان محسوب می گردد . همکاری مردم افغانستان با حرکت طالبان و توسعهٔ قدرت نظامی طالبان در صفحات (سمت) شمال کشور نشانهٔ آنست که افغان ها تمامیت افغانستان و وحدت ملی کشور را بالاتر از هر اعتبار دیگر می دانند و بخوبی میتوانند تا هر دسیسهٔ مبنی بر تجزیهٔ افغانستان را با درایت و احساس مسولیت از میان می بردارند .

حرکت اسلامی طالبان و کافهٔ فرزندان افغان اکنون در برابر یک امتحان بزرگ دیگر قرار می گیرند و آن اعادهٔ صلح و تحکیم وحدت ملی افغانستان و تنظیم حیات سیاسی کشور از طریق احترام به ارادهٔ آزاد ملت افغان و اتخاذ موفقانه بازسازی افغانستان می باشد .

موفقیت درین امتحان بزرگ مستلزم گذشتن از منابع خاص سیاسی و گذشت از هر نوع انتقام ، تعصب و تنگ نظری و کار بستن به تفاهم برادرانه و مشورهٔ صادقانه میان همه افغان ها بحیث اعضای یک خانهٔ مشترک خواهد بود .

خداوند بزرگ به شهدای افغانستان رحمت و مغفرت و بملت مجاهد افغانستان صلح ، امنیت ، وحدت و سر بلندی عنایت فرماید آمین .

واکنش در برابر پیام شاه مستعفی

نگارشی که کنون می آید به قلم یک هموطن تحریر یافته و در هفته نامهٔ امید در شماره ۲۶۸ به نشر رسیده است.

خنجر زهراگین

بقلم: کبیر احمد آهنگ هروی ـ شیکاگو، امریکا

این خنجر از فولاد و آهن نیست و بدست خنجر ساز ساخته نشده است. این خنجر ترکیبی است از کلمات و جملاتی که از یک دهان بر آمده و بر ملیون ها قلب نشسته است. این کلمات و جملات به مناسبت پیشروی مزدوران پاکستانی به سمت شمال مملکت صادر گردیده است.

من وقتی این بیانه را خواندم واقعاً لرزیدم و حتی نمی توانستم باور کنم که آن شخصیت برازنده و آگاه چنین یک بیانیه را امضا کرده باشد.

من چند سال قبل مقالهٔ تحت عنوان (چه کرد و چه نکرد) نوشتم که هم در همین جریدهٔ امید نشر شد و هم در مجلهٔ آیینه افغانستان، و طی آن مقاله شخصیت شاه را ستودم و تذکر دادم که من به زعامت چنین شخصیتی افتخار می کنم. ولی با مطالعه بیانیهٔ اخیر شان باید بگویم که:

معشوقه چو بی وفا برآمد ـ شرمندهٔ انتخاب خویشم

شاه سابق با صدور این بیانیه محبوبیت خود را نزد ملت افغانستان از دست داد و تنها کاری که کرد عبارت است از بدست آوردن رضایت دال خوران پنجابی و طالب پرستان بی فرهنگ.

فصل دهم

* سالها و روز های شاخص در
دو و نیم سدهٔ اخیر

سالها و روز های شاخص در دو و نیم سده

(کرونولوجی مجمل افغانستان در قرون معاصر)

۱۷۴۷_ آغاز سلطنت احمد شاه درانی
۱۷۷۲_ تیمور شاه درانی
۱۷۷۵_ تیمورشاه پایتخت را به کابل انتقال داد .
۱۷۹۲_ زمان شاه (وزیر او سردار پاینده خان بارکزائی محمد زائی)
۱۷۹۹_ زمان شاه سردار پاینده را اعدام کرد .

*

۱۸۰۰ شاه محمود سدوزائی زمان شاه را زندانی کرد و بر تخت کابل نشست .
۱۸۰۳_ شاه شجاع سدوزائی (دورهٔ نخست) سلطنت .
۱۸۰۵_ جنگ شاه شجاع با شاهزاده کامران سدوزائی در غزنه .
۱۸۰۵_ حملهٔ قاجار ایران بر هرات و عقب نشینی کامران سدوزائی به قندهار(گرچه حملهٔ قاجار نتیجه نداد) .
۱۸۰۵_ شاه محمود سدوزائی کابل را گرفت و فتح خان بارکزائی محمد زائی را وزیر ساخت .
۱۸۱۳_ سردار محمد عظیم خان محمد زائی والی کشمیر مقرر شد .
۱۸۱۳_ قلعه اتک را رنجیت سنگه از سدوزائیان گرفت .
۱۸۱۹ سردار محمد عظیم خان محمد زائی سلطان علی سدوزائی را در کابل خلع کرد و ایوب سدوزائی پسر تیمورشاه را بر تخت نشانید . در غزنه دوست محمد در کندهار سرداران محمد زائی تحت ریاست شیردل حکومت می کردند . شاه محمود سدوزائی در هرات ، سلطان محمد محمد زائی(ملقب به طلائی) در پشاور بروی کار آمدند . اما در همین ۱۸۱۹ رنجیت سنگ کشمیر را از افغانان گرفت (و بعد از ان هر گز افغان بر کشمیر حکومت نکرد) . ملتان را نیز رنجیت سنگ گرفت . تا چهار سال دیگر رنجیت سنگ دیرهٔ غازی خان ، دیرهٔ اسماعیل خان و بلوچستان را نیز گرفت .
۱۸۲۳_ وفات سردار محمد عظیم خان بارکزائی و سقوط ایوب سدوزائی . کابل بدست سردار سلطان محمد طلائی(محمد زائی) و کوهستان شمالی بدست سردار دوست محمد (محمد زائی) افتاد .

۱۸۲۶ـ دوست محمد در مقابل برادران خود مجادله می کرد .

۱۸۳٤ـ رنجیت سنگ حکومت خود را بر پشاور اعلان کرد . کوشش های سردار دوست محمد خان برای گرفتن پشاور بجای نرسید . پشاور بطور نهائی از دست رفت .

*

۱۸۳٦ـ سردار دوست محمد خان پسر سردار پاینده خان بارکزائی محمد زائی که مادرش شیعهٔ قزلباش چنداول از قوم جوانشیر بود خود را امیر اعلان کرد و این آغاز سلطنت محمد زائی در شهر کابل است . در قندهار سردار پردل خان محمد زائی حکومت می کرد و حمله شاه شجاع را دفع کرد . و حکومت قاجار ایران هرات را تهدید می کرد .

۱۸۳۸ تا ۱۸٤۲ـ جنگ اول افغان انگلیس و جهاد مردم افغانستان .

۱۸۳۸ـ شاه سدوزائی شجاع به یاری سپاه هند برتانوی بر تخت کابل نشست . امیر دوست محمد خان محمد زائی به بخارا گریخت .

۱۸٤۰ـ مردم کوهستان کوهدامن و لوگر و چاردهی بر ضد انگلیس به مقاومت پرداختند . امیر دوست محمد خان از بخارا برگشت و ناگهان و سرزده خود را به سپاه انگلیس تسلیم کرد و ایشان او را به هند بردند .

۱۸٤۱ـ مقاومت کابل و حوالی آن در مقابل انگلیس ها و شاه شجاع قوی تر شد .

۱۸٤۲ـ (جنوری ، ماه جدی زمستان پر برف) سپاه انگلیس مجبور به تخلیه از راه بتخاک ، و جگدلک بسوی جلال آباد گردید . این سپاه در اثر برف و حملات دسته های مردم تلف شد . (داکتر ویلیم برایدن ۱۳ جنوری بساعت یک بعد از ظهر تنها به قرار گاه سپاه برتانوی در جلال آباد رسید .) در موسم بهار شاه شجاع در کابل کشته شد و پسرش فتح جنگ سدوزائی امیر اعلان شد اما چند ماه بعد فتح جنگ بسوی پشاور فرار کرد و شاهپور سدوزائی پسر دیگرش که بنام امیر بود در تخت نشست . در حالیکه قدرت بدست وزیر اکبر خان پسر ارشد امیر دوست محمد خان بود .

۱۸٤۲ـ وزیر یار محمد خان الکوزی ، شاهزاده کامران سدوزائی را در هرات خفه کرد و همه قدرت را به چنگ گرفت .

۱۸٤۲ـ (۲۰ اگست) سپاه هند برتانوی جنرال پالک از جلال آباد حرکت کرد و مقصد ازین لشکر کشی انتقام بود . از جگدلک و تیزین تا بتخاک مردم را بقتل رساندند و مال شان را غارت کردند .

۱۸٤۲ـ (۱۸ سیتمبر) هشت نفر سپاه انتقامجو نزدیک کابل رسیدند . شش

هزار سپاه انگلیس از راه قندهار و قلات غزنی به رهبری نات بسوی غزنی آمده دروزاه های عمارت مدفن سلطان محمود غزنوی را بر کنده با خود گرفتند (که مردم تصور می کردند دروازهٔ سومنات است) و مردم بیگناه را بقتل رساندند . سپاه جاسوسان و زندانیان برتانوی را آزاد کرده استالف و چاریکار را با توپخانه سوختند . از جوانان کابل یکعده را اعدام کردند و بازار کابل (چته) را سوخته خانه های مردم را غارت کردند .

۱۸۴۲ـ (اکتوبر) سپاه پالک و نات کابل را ترک کردند . در همه این احوال نفاق بین افغانان غلبه داشت و حتی برای قتل وزیر اکبر خان اقدام نافرجام صورت گرفت .

۱۸۴۳ـ (اپریل) عودت امیر دوست محمد خان از هند و جلوس او به تخت کابل . در قندهار در مقابل امر دوست محمد مقاومت مسلح موجود ود و وزیر اکبر خان آنرا دفع کرد . مزار شریف ، غزنی ، و جلال آباد ، و بامیان بدست حکومت کابل بود اما در باقی نقاط شمال خان های محلی حکومت می کردند .

۱۸۴۵ـ وفات وزیر اکبرخان در جوانی .

۱۸۴۶ـ وزیر یار محمد خان الکوزی از هرات حرکت کرد . بادغیس و میمنه را گرفت .

۱۸۴۹ـ باقی همهٔ شمال افغانستان بجز بدخشان زیر حکم کابل آمد .

۱۸۵۱ـ وزیر یار محمد خان الکوزی ناگهان وفات یافت .

۱۸۵۵ـ امیر دوست محمد خان قندهار را گرفت و سرداران قندهار را که زیر نفوذ حکومت قاجار ایران بودند مغلوب کرد .

۱۸۵۶ـ (اکتوبر) محاصره هرات توسط قوای قاجاریان و مقاومت مردم هرات .

۱۸۵۷ـ (مارچ) ایرانیان از هرات عقب نشینی کردند .

۱۸۶۳ـ امیر دوست محمد خان هرات را محاصره کرد و در مقابل داماد خود سلطان محمد ملقب به سرکار (فرزند سردار محمد عظیم خان محمد زائی والی کشمیر) جنگید و هرات را گرفت و خود نیز در همان جا وفات یافت و دفن شد .

۱۸۶۳ـ آغاز دوره اول سلطنت امیر شیر علی خان در کابل . برادر عینی او سردار محمد امین جان در قندهار اعلان استقلال کرد ، امیر برای سرکوبی برادر ، پسر خود محمد علی جان را فرستاد و در میدان جنگ برادر و پسر امیر کشته شدند .

۱۸۶۵ـ امیر علی شیر خان قندهار را گرفت . سردار محمد افضل خان

برادر اندر امیر در شمال بغاوت کرد مغلوب و زندانی شد .

۱۸۶۶ـ سردار عبدالرحمان خان پسر سردار محمد افضل خان ، امیر شیر علی خان را مغلوب مرد .

۱۸۶۶ـ غلبه سردار محمد افضل خان و سردار عبدالرحمن خان در کابل . سردار محمد افضل خان امیر شد .

۱۸۶۷ـ (اکتوبر) سردار محمد افضل خان وفات کرد و برادر عینی او سردار محمد اعظم خان به امارت رسید . سید جمال الدین افغانی مدتی بطور مشاور نزدیک دربار بود .

۱۸۶۸ـ محمد یعقوب خان فرزند ارشد امیر شیر علی خان از قندهار بسوی کابل حرکت کرد . محمد اعظم خان به ایران فرار کرد .

*

۱۸۶۸ـ (سپتمبر) دورهٔ دوم سلطنت امیر شیر علی خان در کابل ـ پسر خورد سال خود عبدالله جان را ولیعهد ساخت و سردار محمد یعقوب خان پسرش بر ضد او قیام کرد .

۱۸۶۹ـ امیر شیر علی خان در سفر انبالهٔ هند با اولیای امور هند برتانوی ملاقات کرد .

۱۸۷۱ـ محمد یعقوب خان هرات را گرفت . پدرش امیر شیر علی خان مجبور شد او را بحیث والی هرات قبول کند .

۱۸۷٤ـ امیر شیر علی خان پسر خود محمد یعقوب خان را زندانی کرد و سردار محمد ایوب پسر دیگرش در هرات قیام کرد اما ناکام شد و به ایران رفت .

۱۸۷۸ـ (۱٤اگست) عبداله جان ولیعهد در کودکی در کابل وفات یافت .

۱۸۷۸ـ (اکتوبر) جنگ دوم افغان و انگلیس . سپاه هند برتانوی از راه تورخم ، کویته ، و کرم آمده قسمتی از خاک افغانستان کابل را اشغال کرد . امیر علی شیر علی خان به مزار فرار کرد .

۱۸۷۹ـ(فبروری) سردار محمد یعقوب خان را از زندان بیرون آورده امیر ساختند . بتاریخ ۲۶ می معاعدهٔ گندمک را امضا کرد . درهٔ خیبر و حوالی آن و پشین و سیبی و کویته هم به تصرف انگلیس در امد .

۱۸۷۹ـ سپاه انگلیس قندهار را اشغال کرد . امیر علی شیر خان که به خیال خام رسیدن امداد روس بود در مزار شریف وفات یافت و در روضه شریف دفن شد .

۱۸۷۹ـ (جون) سردار محمد ایوب خان از ایران باز گشته بر هرات مسلط شد .

۱۸۷۰- (جولای) کویناری از طرف انگلیس به کابل رسید .

۱۸۷۰- (سپتمر) کویناری و هئیت انگلیس در اثر قیام ناراضیان سپاهی و مردم در بالاحصار کشته شدند .

۱۸۷۰- (اکتوبر) حمله انتقامی برتانیه به شهر کابل و قتل و مجازات مردم آن و تخریب بالاحصار . امیر محمد یعقوب خان بروز رسیدن جنرال رابرتس (۱۲ اکتوبر) استعفاء کرد . و او را انگلیس ها به هند بردند . در اطراف کابل مردم در حال قیام بودند . میر بچه خان کوهدامنی ، ملامشک عالم ، محمد جان خان وردک ، ملا مشک عالم اندر ، همه دست به جهاد زدند اما جبهه واحد تشکیل ندادند .

*

۱۸۸۰- (فبروری) سردار عبدالرحمان خان با صد نفر از رود آمو بسوی جنوب عبور کرد . (تا آنزمان ۱۲سال در سمرقند و تاشکند مهاجر بود .)

۱۸۸۰- (جون) سردار محمد ایوب به قندهار آمد .

۱۸۸۰- (۲۰جولای) سردار عبدالرحمن در چاریکار خود را امیر اعلان کرد بعد ها لقب ضیاالملته والدین را گرفت . درین سال ۳۹ ساله بود و انگلیس ها ازین حسن استقبال کردند .

۱۸۸۰-(۲۷ جولای) سردار محمد ایوب خان غازی قوای انگلیس را در جنگ میوند نزدیک قندهار شکست داد و از جمله دونیم هزار عسکر هندی و انگلیسی ۹۷۱ نفر کشته شدند .

۱۸۸۰ (۲۲جولای) سردار عبدارحمن خان در شهر کابل طی مراسم درباری امیر افغانستان اعلان شد .

۱۸۸۰- (اگست) قوای برتانیه از کابل برامده و امارت عبدارحمان خان را تائید نمودند .

۱۸۸۰- (اول سپتمبر) جنرال رابرتس با سپاه ده هزار نفری که ثلث آن انگلیسی و باقی هندی بودند ایوب خان را نزدیک قندهار شکست داد و بعداً ملکه جنرال رابرتس را لقب «لارد قندهار» داد .

۱۸۸۱- (اپریل) سپاه انگلیس قندهار را ترک گفتند .

۱۸۸۱- (۲۰جولای) ایوب خان از قندهار آمده سپاه امیر عبدالرحمن خان را در کاریز عطا نزدیک گرشک شکست داد .

۱۸۸۱- (۲۲ سپتمبر) امیر عبدالرحمن خان به قندهار آمده سردار ایوب خان را شکست داد . ایوب خان به ایران رفت و بعد هشت سال در هند برتانوی پناه گزین شد . (متوفی در لاهور ، اپریل ۱۹۱٤) .

*

۱۸۸۱ـ قیام قبیلهٔ تره کی برضد امیر عبدالرحمن خان
۱۸۸۲ـ قیام در کنر بر ضدامیر
۱۸۸۲ـ والی میمنه قیام کرد
۱۸۸۳ـ قیام منگل و زرمت
۱۸۸٤ـ والی میمنه بدون جنگ به امیر تسیلم شد و قدرت سردار محمد اسحاق خان (پسر عم امیر) در آنجا زایل گردید.
۱۸۸۵ـ (۳۰ مارچ) تعرض سپاه روسیه تزاری بر قریهٔ ترکمن نشین پنجده. سپه سالار غوث الدین خان لوگری با سپاه خویش مردانه جنگید اما روسان پنجده را گرفتند. جراید روسیه تزار را بر تسلط هرات تشویق می کردند. برتانیه به کمک افغانستان نرسید. امیر عبدالرحمن خان درین ایام به سفر رسمی به هند رفته بود.
۱۸۸۵ـ قیام عمومی قبایل غلزی بر ضد امیر عبدالرحمن خان
۱۸۸۸ـ قیام قبیلهٔ صافی در کنر.
۱۸۸۸ـ (۲۹ سپتمبر) شکست سردار محمد اسحاق خان در جنوب شهر خلم در مقابل سپاه امیر عبدالرحمن خان (وی پسر امیر محمد اعظم خان و از مادر ارمنی بود و دعوای پادشاهی داشت و بنام خود سکه زده بود.)
۱۸۸۹ـ تسلط قوای طرفدار کابل بر بدخشان که در آن سردار محمد اسحاق خان پسر عم امیر غلبه داشت.
۱۸۹۰ـ قیام خان اسمار در مقابل امیر
۱۸۹۱ـ ۱۸۹۳ جنگ تسلط بر هزاره جات
۱۸۹۲ـ تولد امان الله (پسر شا هزاده حبیب الله) از مادر بارکزی قندهاری (لویناب)
۱۸۹۳ـ انگلستان سر مارتمیر دیورند را به کابل فرستاد و معاهدهٔ خط دیورند امضا شد
۱۸۹۵ـ سردار نصرالله خان (پسر دوم امیر) با تجویز پدر به لندن مسافرت رسمی نمود.
۱۸۹۵ـ تا ۱۸۹٦ جنگ تسلط بر نورستان (که تا آنوقت کافرستان نامیده می شد).
۱۹۰۱ـ وفات امیر عبدالرحمن خان در قصر تابستانی باغ بالا در شمال کابل در حالیکه افغانستان همه تحت تسلط او بود.

*

۱۹۰۱ـ (۳ اکتوبر) سردار حبیب الله بسن ۲۹ سالگی بعد از وفات پدر به تخت سلطنت رسید (و بعداً لقب سراج الملته را گرفت) ۰ سردار نصرالله خان برادرش (۲۷ ساله) نائب السطه (شهزاده محمد عمر جان پسر بی بی حلیمه ۱۲ ساله بود و منصبی نگرفت).

۱۹۰۲ـ تاسیس مکتب حبیبه با یکعده معلمان کابل و مسلمان هندی۰

۱۹۰۳ـ محمود طرزی که پدرش سردار (غلام محمد طرزی شاعر) در تبعید دو سال قبل وفات کرده بود با خانواده اش از دمشق آمده به کابل رسید۰

۱۹۰٤ـ (اپریل) میلر خط سرحد را در سیستان در مصب رود هلمند با ایران مذاکر کرد۰

۱۹۰۵ـ در جنگ روس و جاپان قوای بحری جاپان که بر بحریهٔ یک کشور بزرگ اروپائی یعنی روسیه غلبه کرد و این واقعه در اذهان مردم با خبر و اهل دربار افغانستان تاثیر زیاد آورد۰

۱۹۰٦ـ امیر سردار محمد نادر را برگید حضور مقرر کرد۰

۱۹۰۷ـ (۲ جنوری تا ۷ مارچ) امیر حبیب الله در راس یک هیت بدعوت وایسرای هند لارد مینتو به هند سفر کرد. درین خط سیر پشاور، لاهور ، دهلی ، کلکته و بمبی شامل بود.

۱۹۰۹ـ امیر حبیب الله یک دسته جوانان را که بنام مشروطه فعالیت داشتند اعدام یا توقیف کرد.

۱۹۱۱ـ آغاز چاپ سراج الاخبار به کوشش محمود طرزی.

۱۹۱۲ـ قیام منگل و سرادر محمد نادر برگید موظف به جنگ با منگل شد۰

۱۹۱٤ـ آغاز جنگ جهانی اول ـ دولت عثمانی جهاد را بر ضد برتانیه به طرفداری المان اعلان کرد و مردم با سواد کابل هواخواه عثمانیه بودند۰

۱۹۱٤ـ شهزاده امان الله خان (عین الدوله) با ثریا دختر محمود طرزی ازدواج کرد۰ مادر ثریا از اهلی دمشق بود۰

۱۹۱۵ـ (سپتمبر) هیت مشترک ترک و المان (کاظم پاشا، کپتان نیدر مایر و فون هنتیگ) به کابل رسیدند۰ ویسرای به امیر حبیب الله نوشت و توصیه کرد هیت را رد کند اما امیر بعد از چند ماه تاءخیر، هیت را پذیرفت و وعده داد هر گاه سپاه ترک و المان خود را تا افغانستان رساند افغانستان طرفدار ایشان خواهد بود آزادی خواهان هند (مهندرا پرتاب و مولوی برکت) همراه این هیات بودند۰

۱۹۱۷ـ (می) هیئت ترک و المان از افغانستان رفتند.
۱۹۱۸ـ یکنوع انفلوئنزا (فلو) همه جهان را فرا گرفت بشمول افغانستان که سال طاعون لقب داد شد.
۱۹۱۸ـ ختم جنگ جهانی امیر حبیب الله خان تقاضا داشت که افغانستان در مزاکرات صلح جهانی در مقام یک کشور مستقل اشتراک کند.
۱۹۱۸ـ در اثر سوء قصد بر امیر اوضاع تیره شد و سراج الاخبار دچار معطلی شد و بعداً قطع گردید.
۱۹۱۹ـ (۲۰ فبروری) امیر حبیب الله در خمیه گاه خود در شکار گاه کله گوش لغمان به سن ٤٧ سالگی کشته شد و یکده اهلی دربار درین قتل دست داشتند.
در جلال آباد سردار نصرالله خان بردار امیر شهید بنام امیر شناخته شد و سردار عنایت الله خان فرزند ارشد امیر شهید باوبیعت کرد. اما در کابل امان الله خان اعلان سلطنت نمود (۹ حوت) همه برادران بشمول برادر ارشد او سردار عنایت الله، به وی‌بیعت کردند.
۱۹۱۹ـ (اپریل) امیر امان الله خان عم خود سردار نصرالله خان را در برج ارگ زندانی کرد و چند ماه بعد به دستور امان الله او را در همان زندان خفه کردند و جسد به متعلقین داده شد و گفته شد که نصر الله خان به مریضی وفات یافته و بعداً در قول آب چکان کابل دفن گردند و ٤٧ ساله بود.
۱۹۱۹ـ (می) امیر امان الله خان در مسجد عیدگاه کابل یک اجتماع ملکی و نظامی را ترتیب داده و اعلان جهاد نمود.
۱۹۱۹ـ (اخیر ماه می) ماه می محمد نادر در محاذ جنوبی جنگ با انگلیس قریهٔ تل را بدست آورد.
۱۹۱۹ـ (جون) علی احمد ولی که از خانواده مادر شاه بود رئیس هیت مذاکره با انگلیس مقرر شد.
۱۹۱۹ـ (اکتوبر) محمد نادر وزیر حرب مقرر شد.
۱۹۱۹ـ (اکتوبر) (شاه) محمد ولی خان (دروازی) به حکومت بلشویک روسیه در مسکو مذاکره نمود.
۱۹۲۰ـ (۱۷ اپریل تا ۱۸ جولای) محمود طرزی وزیر خارجه در مسوری هند بابریتانیان مذاکره کرد.
۱۹۲۱ـ (شاه) محمد ولی خان به حیث نماینده دولت افغانستان در برلین، واشنگتن، و لندن مذاکره و تاسیس روابط نمود.
۱۹۲۱ـ (می) انعقاد یک معاهده با حکومت شوروی (نخستین معاهده

بعد از استقلال با یک کشور خارجی).
۱۹۲۱ـ (۲۲ نومبر) انعقاد معاهده با دولت انگستان در کابل و تائید خط دیورند و شناسائی استقلال افغانستان.
۱۹۹۲ـ (شاه) ولی محمد خان وزیر خارجه گردید.
۱۹۲۲ـ مکتب امانیه (استقلال) در کابل تاسیس گردید.
۱۹۲٤ـ لویه جرگه پغمان در تائید امان الله خان و طرز سلطنت او.
۱۹۲٤ـ تاسیس مکتب امانی (نجات) در کابل
۱۹۲٤ـ محمد نادر وزیر مختار در پاریس شد.
۱۹۲٤ـ (شاه) محمد ولی خان وزیر حربیه شد.
۱۹۲٤ـ قیام خوست به سرکردگی ملا عبدالله احمد زی مشهور به ملای لنگ بر ضد امان الله خان و طرز سلطنت و اصلاحات او.
۱۹۲٤ـ سردار شیر احمد خان (زکریا) بنام رئیس شورای ملی مقرر شد بر شاه نفوذ داشت و کار وزیر خارجه محمود طرزی را فلج ساخت.
۱۹۲۵ـ رضا شاه پهلوی که در ۱۹۲۱ کودتا کرده بود حکومت میراثی ایران را بنام خانوادهٔ خود ساخت.
۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ـ مسافرت پادشاه امان الله خان بسوی اروپا و (شاه) ولی محمد خان در کابل وکیل سلطنت مقرر شد سفر به هند، مصر، ایتالیا، فرانسه، انگلستان، المان، روسیه، ترکیه، ایران نمود.
۱۹۲۸ـ ابراهیم بیگ، اتم بیگ، و بقیه مجاهدین که در برابر تجاوز روسیه در بخارا می رزمیدند، به خاک افغانستان داخل شدند و توسط اکثر مردم بومی شمال کشور با آغوش باز پذیرفته شدند. شخصیت های دانشمند و مبارز مزار شریف چون ریس بلدیه شهر، ایشان اعظم خواجه، و شخصیت های با اعتبار و با نفوذ مانند میرزا قاسم خان و ایشان عثمان خواجه در تقویه جهاد مهاجرین علیه روس ها سهم مادی و معنوی در مزار شریف گرفتند.
۱۹۲۸ـ لویه جرگه دوم در پغمان و اعلان اصلاحات.
حکومت در اثر اختلافات بحالت فلج آمد و سردار شیر احمد خان زکریا که با دیگران میانهٔ خوب نداشت موفق به تشکیل کابینه نگردید.
۱۹۲۸ـ قیام مردم شنوار بر ضد امان الله خان ـ والی علی احمد خان برای اصلاح به شنوار رفت اما خودش در جلال آباد اعلان سلطنت کرد.
۱۹۲۸ـ (دسمبر) حمله حبیب الله کودامنی به کابل.
۱۹۲۹ـ (جنوری) حبیب الله بنام خادم دین رسول الله در کابل امیر شد.

۱۹۲۹ـ ۸ فبروری محمد نادر محمد هاشم و شاه ولی سه برادر از فرانسه توسط کشتی بسوی بمبی سفر کردند .

۱۹۲۹ـ (۲۳ می) امان الله خان بطور بی سر و صدا از راه سپین بولدک و چمن بسوی هند برتانیا رفت و بتاریخ ۲۳ جون با کشتی به ایتالیا رفت .

۱۹۲۹ـ مارچ ۱۹۲۹ جنرال محمد نادر از راه بشاور و کرم به خوست و از راه گردیز بسوی کابل آمد .

۱۹۲۹ـ ۱۳ اکتوبر ۱۹۲۹ شاه ولی خان کابل را گرفت و ۱۵ اکتوبر نمایندگان قبایل سمت جنوبی جنرال نادر را پادشاه اعلان کردند .

۱۹۳۰ـ (دسمبر) محمد نادر شاه برای تایئد پادشاهی خود در کابل مجلس بزرگ را دایر کرد .

۱۹۳۰ـ اپریل محمد نادر خان از راه یک محاکمه نمایشی شاه ولی محمد خان (دروازی) را به جرم دروغین که با تحریک حبیب الله کوهدامنی دست داشت به ۸ سال حبس محکوم نمود.

۱۹۳۱ـ حکومت نادر شاه، وزیر حربیه شاه محمود خان را وظیفه سرکوبی ابراهیم بیگ و پیروانش را می دهد و زیر حربیه با افراد قبایلی سمت جنوبی به شمال کشور رفته و یکی از خونین ترین نبرد ها بین ابراهیم بیگ و افراد قبایلی در دشت برهان تاشقرغان صورت می گیرد که در آن جنگ شاه محمود خان شکست می خورد . بعد از چند ماه، ابراهیم بیگ شمال کشور را ترک نموده و جهت جهاد دوباره داخل بخارا می شود . اتم بیگ توسط افراد دولتی در شمال کشور بنام یک مهمانی دعوت و به قتل می رسد .

۱۹۳۱ ـ (جولای) سردار شاه ولی خان یکجا با خود غلام نبی خان چرخی از اروپا آمد .

۱۹۳۲ـ (۸ فروری) نادرشاه غلام نبی خان چرخی را واقع زیارت گاه شاه دوشمشیره نزد خود در دلکشا خواسته و به افراد گارد خود هدایت داد او را با ضربات برچه و قنداق تفنگ بقتل رسانند .

۱۹۳۳ـ (۱٦ سپتمبر) محمد نادر شاه امر داد (شاه) محمد ولی خان دروازی را که در زندان دهمزنگ بود، همانجا اعدام گردد .

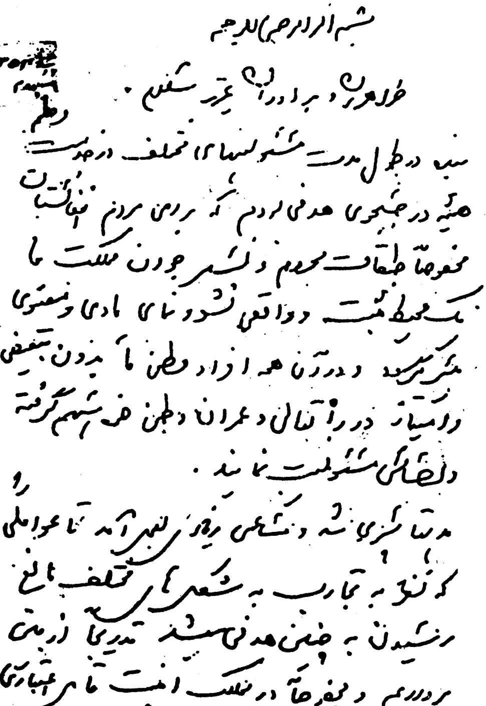
۱۹۳۳ـ (۸ نومبر درست یکسال پس از قتل غلام نبی خان چرخی) شاگرد لیسه امانی عبدالخالق (۱٦ساله) پسر خواندهٔ غلام نبی خان چرخی در محفل توزیع انعامات مکاتب محمد نادر شاه را به قتل رسانید و همان روز عصر حضرت صاحب مجددی دستار پادشاهی را به سر

محمد ظاهر شاه پسر ۱۸ ساله نادر بست . چند روز بعد از آن سردار محمد هاشم خان از سفر دور و دراز میمنه برگشت به کار صدارت عظمی دوام داد بلکه قدرت مطلقه را از محمد نادر شاه به میراث گرفت و مخالفین را به محبس انداخت .

*تذکر: این کرونولوجی تا آغاز سلطنت محمد ظاهر شاه (۱۹۳۳) تهیه شد و در بسا موارد قابل تکمیل می باشد . امید است در چاپ آیندهٔ کتاب کرونولوجی با تزئید رویداد های شصت سال اخیر چاپ گردد . ان شاءالله تعالی .

بیانیهٔ جمهوریت داود بقلم خود سردار

(متن کامل بیانیهٔ در صفحهٔ ۲۲۹ کتاب درج است .)



استعفاء نامهٔ شاه بقلم خود شاه مستعفی

